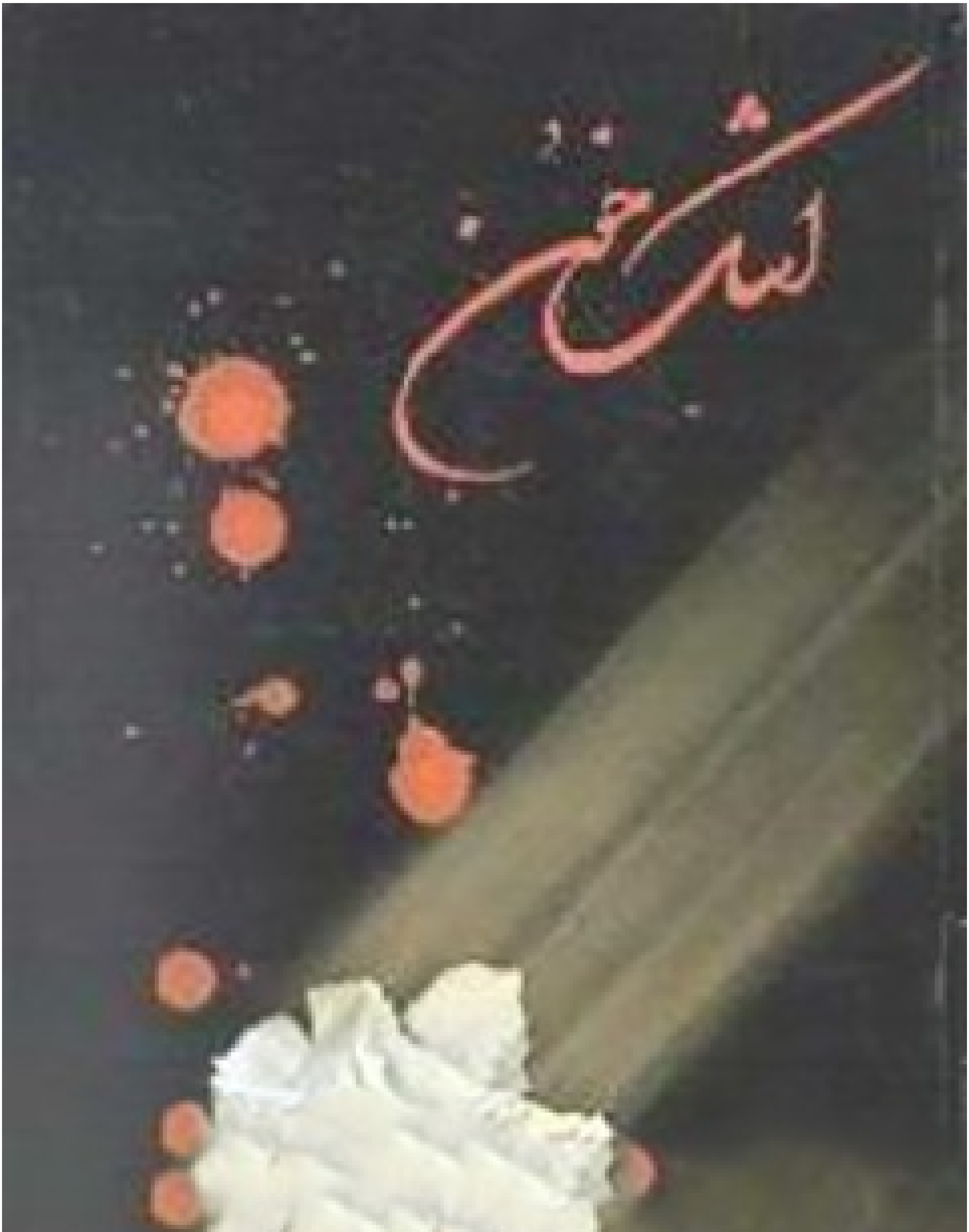


بسم الله الرحمن الرحیم

اشک خون: مناقب و مراثی حضرت سیدالشهداء علیه السلام

نویسنده:

احمد احمدی بیرجندی

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اشک خون: مناقب و مراثی حضرت سیدالشهداآ علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : احمدی بیرجندی احمد، ۱۳۷۷ - ۱۳۰۱، گردآورنده عنوان و نام پدیدآور : اشک خون مناقب و مراثی حضرت سیدالشهداآ علیه السلام تالیف احمد احمدی بیرجندی مشخصات نشر : تهران سازمان اوقاف و امور خیریه انتشارات اسوه ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری : ص ۲۴۰

شابک : ۴۵۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان دیگر : مناقب و مراثی حضرت سیدالشهداآ علیه السلام موضوع : حسین بن علی امام سوم ۶۱ - ۴ق -- مراثی موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه ها

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق -- شعر

شناسه افزوده : سازمان اوقاف و امور خیریه انتشارات اسوه رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۲/ح۵الف۳

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۰۰۸۳۵۱

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۱۶۶۷۸

ص: ۱

اشاره

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیمبزرگ فلسفه قتل شاه دین این است: که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است حسین مظهر آزادگی و آزادی است خوشا کسی که چنینش مرام و آئین است ز خاک مردم آزاده بوی خون آید نشان شیعه و آثار پیروی این است(خوشدل تهرانی)حماسه ی بی نظیر کربلا- بحق از حماسه های جاوید جهان است که هر سال با طلوع هلال محرم با سیمایی درخشانتر و وضعی کاملتر از سال و سالهای گذشته در یادها زنده می شود؛ اگر چه هرگز از یادها نرفته و نخواهد رفت.آنان که تاریخ حماسه های بزرگ ملل جهان را از پیش چشم گذرانده اند، اگر از سر انصاف به حماسه ی بی مانند کربلا بنگرند، و به عمق مصیبت بار آن، با آن همه ایثار و فداکاری در راه هدف مقدس، توجه نمایند؛ خواهند دریافت که همه ی حماسه ها و تراژدیهای دیگر در برابر آن رنگ باخته می نماید زیرا عظمت هر حماسه در پهلوانی ها و عشقهای مادی و دنیوی، اسیر رنگ و نیرنگ آن خلاصه

ص: ۱۰

نمی شود؛ بلکه عظمت حماسه ی واقعی در هدف متعالی و خالص و دور از شائبه ی اغراض پست دنیوی و مادی است، و همین قداست هدف است که بدان رنگ جاودانگی می بخشد.حماسه ی کربلا هدفی جز خدا نداشت. هدف این حماسه ی بزرگ، احیاء دین مقدس اسلام و بر پا داشتن معنای واقعی امر به معروف و نهی از منکر و احقاق حق و عدالت و مفهوم حقیقی انسانیت بود. امام حسین (ع) با جانبازیهای بی نظیر خود و یاران وفادارش که بهترین یاران بودند- مکتب بزرگ شهادت و انسان سازی را پایه گذاری کرد. «سیدالشهداء» شایسته ی نام بلند آوازه ی حسین (ع) است که با ایثار جان در راه محبوب ازلی و ابدی، کتاب سرخگون شهادت را در مذهب تشیع و امامت گشود و طبل رسوائی بنی امیه و یزیدیان و خاندانهای پلید آنان را بر سر بازار جهان به صدا درآورد. حماسه ی بزرگ عاشورای حسینی به همه ی مکتبهای مادی و مسلکهای فاسد و مستکبران از خدا بیخبر ناز پرورد تنعم که خوشی و لذت زودگذر خود را در محرومیت حق پرستان و مستضعفان جهان می دانند، هشدار می دهد که مکتب حسینی در جانبازی و سربلندی به تمام محرومان دنیا می دهد و به آنان می آموزد که حق پایمال شده ی خود، بویژه حق الهی و دین خدائی را بحق باید با ایثار جان و با قبول شهادت و حتی با اسارت زن و فرزندان خود بگیرند تا حکومت عدل اسلامی تحقق یابد. اما، بیقین، طی این راه بس دشوار و ناهموار است: در برابر اردوگاه های استکبار شیطانی و ستم گستری آنان، چاره ای جز مقاومت و ایستادگی از ذات حق (جلت عظمته) نیست. باید در تصمیم خود پای بفشریم و با چنگ زدن به (حبل الله) و توسل به (کلمه ی توحید) و (توحید کلمه) در عقاید دینی و اسلامی خود ثابت قدم باشیم و در شمار آنانی درآییم که قرآن کریم در توصیف آنان می فرماید: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا- تخافوا و لا- تحزنوا و ابشروا بالجنه التی کنتم توعدون» آنان که گفتند: پروردگار ما «الله» است، سپس (در راه عقیده و ایمان خود) ایستادگی کردند، بیقین اینان افرادی هستند که فرشتگان بر آنان فرود می آیند و (به آنان می گویند) نترسید و اندوهگین مباشید، شادمان باشید

بـه بهشـتی کـه وعـده داده می شویـد. (سـوره ی فصـلت آیه ی ۳۱).حضـرت سیدالشـهداء (ع) بحق مظهر کامـل چنین ایثـار و اسـتقامتی است که هرگز در راه عقیـده و دین جـد خـود حضـرت رسـول اکرم اسـلام (ص) تسـلیم نشـد و دست بیعت بسـوی نااهلان دراز نکرد. بدین سان زنده ی جاوید شد و مکتبش درس آموز هزاران شهید دیگر و شهداء خونین کفنی که از حسین (ع) آزادگی و ایثـار را آموخته و خواهنـد آموخت، گردیـد زیرا:مرد خـدای تن به مـذلت نمی دهـد کانسان به کسب عزت و ذلت مخیر اسـتآن کس که در اقـامه ی حق می شود شـهید عمر ابـد نصـیب وی از موت احمر استسـربازی حسـین و سـرافرازی حسـین امروز زینت سر هر تاج و افسر استتا حشر بر قیام حسینی درود باد کاین درس زندگی بشر تا به محشر استتاریخ اسلام و تشیع از آغاز ظهور، شـهیدان نامداری مانند: یاسـر و فرزندش عمار و حمزه ی سیدالشهداء عموی گرامی پیامبر اسلام (ص) و شهیدان بدر و احد و دیگر غزوات و بعدها حجربن عدی و رشید هجری و میثم تمار و ابن السکیت اهوازی و مسلم بن عقیل و هفتـاد و دو تن خویشان و یاران باوفای حضـرت سیدالشـهداء، حسـین بن علی (ع)، و حضـرت زیـد بن علی بن الحسـین (ع) و یحیی بن زید و دهها و صدها «شهداء الفضیله» خونین کفن داشته است که سر سلسله ی آنان، حضرت علی (ع) و حضرت امام حسـن (ع) و امـام حسـین (ع) و ائمه ی معصـومین علیهم السـلام می باشـند که همه در راه دین و ایمـان و فضـیلت جانهـا نثـار دوست کردنـد و به رضوان و لقـاء الهی نائل آمدند.داسـتان نهضت حسـینی آن چنان مصـیبت بار و جانگـداز است و تاثیر آن عمیق، که هرگز کهنه نمی شود و گرد فراموشی بر آن نمی نشیند. این مکتب فضیلت آموز، همیشه به روی عاشقان و پیروانش گشوده است. گویی هر سال با هلال محرم، خون پاک شهیدان کربلا جوششی تازه می یابد و سرهای شوریده را شوریده تر و پیروان مکتب حسینی را شیفته تر می سازد.یاللعجب! این عزا را چه خاصیتی و این مصیبت را چه ویژگی است؟

ص: ۱۲

نمی دانم. من آن را تنها در خلوص عمل و هدف متعالی الهی و سیره ی خاص امام حسین (ع) می دانم که جز حق و جز راستی سخنی بر زبان نراند و کاری غیر از رضای خدا نکرد و در همه حال مظهر کامل سجایای انسانی و بزرگواری و اسوه ی استقامت و ایمان بود.امام حسین (ع) فرزند دوم حضرت علی (ع) از فاطمه زهرا (س) دختر پیامبر اکرم (ص) در سال چهارم هجری متولد شد و بعد از برادر بزرگش حضرت امام حسن (ع) به امر خدا و برابر با وصیت وی، به امامت رسد. امام حسین (ع) ده سال امامت نمود و در ناگوارترین احوال و در نهایت اختناق در مدینه زندگی کرد و به امور خالق و خلق پیوسته قیام داشت. در ین مدت معاویه، همان مرد پلیدی که مولی علی (ع) حکومت و کیفیت فرمانروائی اش را برای اصحاب چنین توصیف می فرماید: «... آگاه باشید که بزودی بعد از من مردی گشاده گلو و شکم بر آمده بر شما غالب می شود. می خورد آنچه بیابد و می خواهد آنچه نیابد... بزودی آن مرد شما را به ناسزا گفتن و بیزاری جستن از من امر می کند. پس اگر شما را به ناسزا گفتن مجبور نمود مرا دشنام دهید، زیرا ناسزا گفتن برای من سبب علو مقام می شود...». (1) وی در شام حکومت می کرد و سایه ی شومش در شهرهای دیگر، از جمله مدینه، مردم را در تنگنا گذاشته بود.معاویه قصد محو دین اسلام و تجدید دوران جاهلیت و قدرت خواهی و سلطنت داشت. همه ی احکام اسلامی، جز پوسته ای از آن که ظاهرا اجرا می شد، برایش بازیچه و وسیله ی تحمیق خلق بود!وقتی در سال شصت هجری، معاویه درگذشت، پسرش یزید- که برایش از مردم بیعت گرفته بود- جانشین پدر شد. یزید پرده ها را یکباره از روی کار برافکند و فسق و فجوز و میگساری و زنبارگی خود را به حد افراط رسانید و بر خلاف وصیت پدرش که گفته بود؛ اگر حسین بن علی (ع) از بیعت با تو سر باز

۱- ۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ی ۵۶ ص ۱۳۷.

زد، به سکوت و اغماض بگذران، به والی مدینه دستور داد که از امام حسین بیعت بگیرد وگرنه سرش را به شام بفرستد.حضرت سیدالشهداء مهلت خواست و شبانه با خاندان خود به سوی حرم امن الهی، مکه، رهسپار شد. این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود. امام حسین (ع) چهار ماه در مکه اقامت جست و کسانی را که به تباهکاریهای خلیفه ی پلید واقف بودند، به شومی و بد فرجامی کار، آگاه می فرمود. از سوی دیگر، سیل نامه های مردم عراق، بویژه کوفه، می رسید و آن حضرت را به پیشوائی و رهبری مردم و برانداختن دستگاه بیداد یزیدی، دعوت می نمود. موسم حج فرارسید و اجتماع مردم، موقعیت تازه ای برای حضرت سیدالشهداء (ع) فراهم ساخت. آن بزرگوار خطبه ها می خواند و پرده از چهره ی باطل برمی داشت.اما چون جاسوسان یزید و تبهکاران حکومت ظلم در صدد نابودی آن حضرت در کنار حرم امن الهی برآمدند؛ حضرت امام حسین (ع) با انجام دادن عمره ی مفرده، مکه را به سوی عراق ترک فرمود. و «از آنجا تا نزدیک کوفه رفت و همه جا مردم را به یاری خود و دفاع از حق و حقیقت دعوت کرد و آن همه خطبه ها خواند و این جریان- از مدینه تا کربلا- شش ماه طول کشید.» اما به قول مشهور، بیش از ۷۲ تن همکار صمیمی پیدا نکرد. ۷۲ تنی که ۱۷ نفرشان از اهل بیت و جوانان خود او بودند. دو نفر از فرزندان خودش یعنی علی اکبر و طفل شیرخوار امام (ع) سه نفر از برادرش امام حسن (ع) یعنی قاسم، عبدالله و ابوبکر، پنج نفر برادران امام (ع) یعنی عباس عبدالله، جعفر، و عثمان پسران ام البنین و محمد بن علی، دو نفر از اولاد عبدالله بن جعفر یعنی عون و محمد پنج نفر از اولاد عقیل یعنی جعفر بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، عبدالله و محمد پسران مسلم بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل. نام این هفده نفر در زیارت ناحیه برده شده و جز اینان در حدود ۵۵ نفر بیشتر با امام همراهی نکردند و اگر هم از اول همراه شده بودند، پس از روشن شدن وضع سیاسی کوفه و عراق، به راه خود رفتند. اما امروز اگر طرفداران و هواخواهان امام را بشماریم به حساب

نمی آیند...». (۱) .اگر چه فاجعه ی قتل حضرت سیدالشهداء (ع) برای همه ی انسانهائی که بهره ای از عواطف دارند و بویژه برای مسلمانان و بالاخص شیعیان تا دامنه ی قیامت دردآور و جانکاه است؛ اما آثار نهضت حسینی بقدری زود، بر اثر سخنرانیهای تکان دهنده ی حضرت زینب سلام الله علیها و حضرت سجاد (ع)- ظاهر شد که نه تنها ارکان حکومت یزید را متزلزل کرد، بلکه هر یک از خلفای بعد از وی نیز دچار مشکلاتی شدند. این مشکلات و گرفتاریها تا بدان حد کشانده شد که حکومت بنی امیه با قتل آخرین خلیفه ی اموی مروان بن محمد منقرض گردید و دمار از روزگار این قوم ستمگر بر آمد. قیام مختار و توابین و قیامهای پی در پی بعدی و کشتارهائی که ابوالعباس سفاح کرد، انتقامی بود که از ستمکاران گرفته شد و مایه ی عبرت همگان گردید.از سوی دیگر، فاجعه ی دردآور کربلا و قتل اولاد پاک رسول الله (ص) و یاران و یاوران آن حضرت، موجی از ماتم و رثاء و پیام خون و شهادت در همه جا گسترد. نخستین مرثیه های جانگداز کربلا را خاندان عصمت و طهارت (ع) و ام البنین مادر حضرت ابوالفضل (ع) با چشمانی اشکبار و دلهایی تافته از غم، سرودند. اندک اندک دیگران هم مرثیه گفتن آغاز کردند. چنانکه وقتی اهل بیت رسول الله (ص) و خاندان حضرت امام حسین (ع) از کربلا به کوفه و از کوفه به شام و از شام، پس از طی مراحل و منازل، به مدینه وارد شدند، بشیر بن جذلم که از ملازمان رکاب حضرت سجاد (ع) بود، گفت: وقتی حضرت سجاد (ع) با اهل بیت به محلی نزدیک مدینه رسید، دستور فرمود خیمه ها را برافراشتند و زنها را از شتران فرود آوردند، سپس به من فرمود: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند که مردی شاعر بود، آیا تو نیز بهره ای از هنر پدر داری؟ گفتم: آری. سپس فرمود: برو به مدینه و مردم را از قتل پدرم اباعبدالله الحسین (ع) و فرزندان و یارانش با خبر کن و اشعاری در رثای پدرم بسرای. من با چشم اشکبار اشعاری سرودم و سپس

۱- ۲. ر. ک: بررسی تارخ عاشورا، مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۱۵۶.

وارد مـدینه شـدم. به مسـجد پیغمبر (ص) درآمـدم و با گریه ی شدیـد این دو بیت را سـرودم:یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسـین فادمعی مدرارالجسم منه بکربلاء مضرج و الراس منه علی القناه یدارشهر یکسره ضجه و ناله شد و مخدرات از خانه ها بیرون ریختند و شور و غوغا شـهر مدینه را به لرزه درآورد. بسیاری با زبان اشک و مراثی، در غم از دست دادن جگرگوشه ی زهرای اطهر (ع) شـرکت کردنـد. مردم سراسـیمه از شـهر مـدینه بیرون رفتند و به طرف دروازه ی شـهر مدینه شـتابان آمدند تا فرزند حضـرت سیدالشهداء (ع) حضرت علی بن الحسین (ع) را تسلیت دهند. حضرت آنان را امر به سکوت فرمود و خطبه ای ایراد کرد کـه سـرآغاز آن چنیـن اسـت: «اباعبـدالله الحسـین علیـه السـلام کشـته شـد و بسـتگان و یـاورانش بـه خـاک و خـون درغلتیدنـد. زنان و دخترانش اسیر شدنـد و سـتمگران سـر مقـدس پدرم را شـهر به شـهر بر نیزه بردند و این مصـیبتی است کهماننـدی برای آن نمی توان یـافت... (۱) سـخنان حضـرت سـجاد (ع) به قلبها آتش زد و قیامهای بعـدی از همین جا پی افکنده شد.تاریـخ نـام نخستین کسانی را که درباره ی فاجعه ی عاشورا بعـد از اهل بیت (ع) مرثیه گفته انـد ثبت کرده است. شـعرای دیگر نیز مراثی جانکاهی در این باب گفتنـد که مشـهورتر از همه مراثی سـید حمیری معاصـر امام باقر (ع) و امام صادق (ع) و کمیت اسـدی و دعبـل خزاعی می باشـد که مراثی خود را بر امـام باقر (ع) و بر حضـرت رضا (ع) می خواندنـد. تعـداد اشـعار مراثی که در عین حال بیان مناقب و فضائل اهل بیت (ع) و لعن و نفرین سـتمگران دژخیم است، بحدی زیاد شد که برشـمردن آنها ناممکن است. در زبان فارسـی نیز از دیرباز به این مصـیبت خونبار توجه شده و شاعران ایرانی، چه شیعه و چه سنی، درین زمینه اشـعاری سـروده انـد یـا حـداقل اشـاراتی در دیـوان آنهـا آمـده است از جمله: کسـائی، سـنائی، عطـار، مولوی، ابن یمین فریومدی، محمد بن حسام خوسفی، و با ظهور سلسله ی صفویه و

۱- ۳. نقل به اختصار از: منتهی الآمال، محدث قمی.

رسمیت یافتن مذهب تشیع، شاعرانی چون محتشم کاشانی پیدا شدند که مراثی و مناقب حضرت سیدالشهداء (ع) را به صورتهای ترکیب بند به بهترین وجه سرودند و از آن پس نیز تاکنون این چشمه ی جوشان، همچنان در جوشش و پویش است و طبعهای لطیف و رقیق شاعران، این نکته پایان ناپذیر و نامکرر را با مضامینی تازه می سرایند و ترجمان غم دل را، زبان شعر می دانند.عزاداری حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و شهیدان کربلا را نیز ابتدا ائمه ی معصومین (ع) و سپس از قرن سوم هجری خلفای فاطمیه ی مصر معمول کردند. نخستین سلسله ی ایرانی که نام مقدس حسین (ع) و خاطرات سوزناک کربلا را زنده نگهداشتند آل بویه، مخصوصا معز الدوله ی دیلمی بود که مراسم عزاداری را به صورتی کامل معمول می داشت. سلسله های دیگر نیز به مقتضای زمان و مکان و خواست مردم علاقه مند به مذهب رسم عزاداری را، تا زمان حاضر کمابیش معمول و متداول داشتند.خون پاک حسین (ع) و نهضت مقدس حسینی در طول تاریخ منشا خیرات و برکات فراوانی برای مردم شد. محافل وعظ و پند و برشمردن مناقب و فضایل اهل البیت (ع) و جذب قلوب رمیده و ایجاد اتحاد و برادری و موقوفات و خیرات فراوان و قیامها و انقلابات ثمربخش، همه و همه از برکت نام مقدس حسین (ع) سالار شهیدان بوده و هست.در انقلاب اسلامی ایران که کشور اسلامی ما مورد تهاجم بی رحمانه ی دشمن قرار گرفت و دستهای پلید استکبار از آستین بیدادگری درآمد و قصد نابودی میهن اسلامی و ریشه کن کردن انقلاب اسلامی را داشت، به چشم خود دیدیم که هزاران تن پیران و جوانان و حتی نوجوانان عاشق اسلام که از نهضت حسینی الهام گرفته بودند، همچون پروانه های بیقرار، جانهای عزیز خود را فدا کردند و نام خود را در شمار شهیدان اسلامی ثبت نمودند که داستان تک تک آنان خود قصه ای است جانسوز و عبرت آموز.حفظ انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن نیز در سایه ی فداکاری و ایثار و متحول شدن همه ی مردم و متخلق شدن همه ی مسئولان و دست اندرکاران امور کشور به اخلاق

اسلامی و پیروی از مکتب انسان ساز حسینی امکان دارد.کتابی که اکنون پیش روی شماست، حاوی اشعاری است که از قدیمترین زمان تا عصر حاضر درباره ی مناقب و مراثی سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) سروده شده و بازگوکننده ی احساس و اندیشه ی آن دسته از شاعرانی است که به عظمت حسینی و نهضت بزرگ آن حضرت توجه داشته و در هر زمان و محیطی که زندگی می کرده اند، روح حماسی و فریاد مظلومت و ندای ملکوتی امام (ع) را در آن دوران تیرگی و ستم، فریاد کرده و به گوش حق نیوشان رسانده، و از یزیدیان زمان نهراسیده اند.ما درین کتاب تنها به نمونه هایی اکتفا کرده و در سیر زمان، نحوه ی احساس و اندیشه ی شاعران را بازنموده ایم؛ اگر براستی می خواستیم آنچه را شاعران زمان درباره ی نهضت حسینی و مناقب آن سرور شهیدان سروده اند بازگو کنیم، جمع و نشر آن امکان نداشت. امید است عاشقان حسینی از همین مقدار درسها بیاموزند و آنها را به آیندگان بیاموزانند که سربلندی ما درین «درس بزرگ» نهفته است و بهره ای که از آن می گیریم. انشاءالله.والسلام علی من اتبع الهدیمشهد- احمد احمدی بیرجندی

ص: ۱۹

۱- سنائی غزنوی

اشاره

ابوالمجد سنائی غزنوی شاعر بلند مرتبه ی شیعی مذهب و عارف مشهور از استادان مسلم شعر فارس است.تولد سنائی در اواسط قرن پنجم هجری در غزنین اتفاق افتاد. در آغاز جوانی، شاعری درباری و مداح بود؛ ولی بعد از سفر خراسان و ملاقات با مشایخ تصوف، تغییر حالی در وی پدید شد و کارش به زهد و انزوا کشید. منظومه های معروف (حدیقه الحقیقه) و (طریق التحقیق) و (سیر العباد) حاصل تاملات عرفانی اوست.قصاید بلند پندآموز و حکمی نیز درباره ی عرفان و اندیشه های عارفانه و زاهدانه سروده است. وفاتش به سال ۵۴۵ هجری پیش آمد. ابیات بلندی در حدیقه الحقیقه در مدح رسول اکرم (ص) و علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) دارد.ما چند بیتی از ابیات مربوط به حضرت سیدالشهداء را که حاوی مدح و مراثی آن حضرت است در زیر می آوریم:

در مناقب و شهادت امیرالمؤمنین حسین بن علی

از حدیقه الحقیقه، چاپ مدرس رضوی، ص ۲۶۶.پسر مرتضی امیر حسین که چنوئی نبود در کونین

ص: ۲۰

اصل او در زمین علیین فرع او انـدر آسـمان یقیناصل و فرعش همه وفا و عطا عفو و خشـمش همه سـکون و رضاخلق او همچو خلق پـاک پـدر خلق او همچو خلق پیغمبرمصـطفی مرورا کشـیده به دوش مرتضـی پروریـده در آغوشبر رخش انس یافته زهرا کرده بر جانش سال و ماه دعابه سـر و روی و سینه در دیدار راست مانند احمد مختاردری از بحر مصطفی بوده، صدفش پشت مرتضـی بودهعقل در بنـد عهـد و پیمانش بوده جبریل مهـد جنبانشدشـمنان قصد جان او کردند تا دمار از تنش برآوردندعمرو عـاص از فسـاد رأئی زد شـرع را خیره پشت پائی زدبر یزیـد پلیـد بیعت کرد تا که از خانـدان برآرد گردشـرم و آزرم جملگی بگـذاشت جمعی از دشـمنان بر او بگماشـتتا مر او را به نـامه و به حیـل از مـدینه کشـند در منهل (۱) .کربلاـ چون مقام و منزل ساخت ناگه آل زیاد بر وی تاختراه آب فرات بربسـتند دل او زان عنا و غم خستندشمر و عبدالله زیاد لعین روحشان جفت باد با نفرینبر کشـیدند تیغ، بی آزرم نز خـدا ترس و نه ز مردم شرمسـرش از تن به تیغ ببریدند و اندر آن فعل، سود می دیدندتنش از تیغ خصم پاره شده آل مروان بر او نظاره شدهبه دمشق اندرون، یزید پلید منتظر بود تا سـرش برسـیدپیش بنهاد و شادمانی کرد تکیه بر دنیی و امانی (۲) کردبیتی از قول خویش املاـ کرد کین دیرینه جست و انها (۳) کرددست شومش بر آن لب و دندان زد قضیب (۴) از نشاط و لب خندانکین ابا بتوخته ز حسـین خواسـته کینه های بدر و حنینشـهربانو و زینب گریان مانده در فعل ناکسان حیرانسـربرهنه بر اشتر و پالان پیش ایشان ز درد دل نالانعلی الاصـغر (۵) ایسـتاده بپای و آن سگان ظلم را بداده رضابر جفا کرده آن سگان اصرار رفته از حقد بر ره انکار

۱- ۴. منهل: آبخور- آبشخور- (به کسر اول) گور و قبر.

۲- ۵. امانی: آرزوها.

۳- ۶. انهاء: خبر دادن.

۴- ۷. قضیب: شاخه درخت، چوبدستی.

۵- ۸. علی الاصغر: منظور حضرت سجاد (ع) است.

هیچ ناورده در ره بیداد مصطفی را و مرتضی را یادیکسو انداخته مجامله را زشت کرده ره معامله راکرده دوزخ برای خویش معد (۱) . بوالحکم (۲) را گزیده بر احمدراه آزرم و شرم بربسته عهد و پیمان شرع بشکستهحبذا کربلا و آن تعظیم کز بهشت آورد به خلق نسیمو آن تن سر بریده در گل و خاک و آن عزیزان به تیغ دلها چاکو آن تن سر به خاک غلطیده تن بی سر بسی بد افتادهو آن گزین همه جهان کشته در گل و خون تنش بیاغشتهو آن چنان ظالمان بد کردار کرده بر ظلم خویشتن اصرارحرمت دین و خاندان رسول جمله برداشته ز جهل و فضولتیغها لعلگون ز خون حسین چه بود در جهان بتر زین شین (۳) .آل یاسین بداده یکسر جان عاجز و خوار و بی کس و عطشانمصطفی جامه جمله بدریده علی از دیده خون باریدهفاطمه روی را خراشیده خون باریده بی حد از دیدهحسن از زخم کرده سینه کبود زینب از دیده ها برانده دو رودشهربانوی پیر گشته حزین علی الاصغر آن دو رخ پر چینعالمی بر جفا دلیر شده رو به مردم شرزه شیر شدهکافرانی در اول پیکار شده از زخم ذوالفقار فگارهمه را بر دل از علی صد داغ شده یکسر قرین طاغی و باغ (۴) .کین دل بازخواسته ز حسین شده قانع بدین شماتت و شینهر که بدگوی آن سگان باشد دان که او شاه آن جهان باشدباد بر دوستان او رحمت باد بر دشمنان او لعنت

۱- ۹. معد: آماده. [

۲- ۱۰. بوالحکم: کنیه ی ابوجهل است.

۳- ۱۱. شین: عیب و زشتی.

۴- ۱۲. طاغی و باغی: از حد گذرنده، طغیان کننده، ستمکار.

۲– قوامی رازی

اشاره

شرف الشعراء امیر بدرالدین قوامی خباز رازی از شاعران معروف نیمه ی اول قرن ششم هجری است که به مواعظ و حکم و مناقب خاندان رسالت شهرت دارد.اما لقب (خباز) او از آن جهت رایج بود که در اوایل حال، نانوائی می کرده و دکان خبازی داشته است. خود بارها در دیوانش به شغل «نانبائی» خود اشاره کرده است:منم قوامی نان پر شعار شیرین شعر مراست خاطر خباز شکل گرده شمارقوامی مردی شیعی مذهب و در میان شاعران شیعه معروف بوده است. نه تنها نام او در کتاب (النقض) (۱) در شمار شاعران شیعی ذکر شده؛ بلکه در آثار او اشعار زیاد در منقبت خاندان رسالت (علیهم السلام) و مرثیت آنان نیز دیده می شود. دیوان اشعارش چاپ شده و دارای ۳۳۵۹ بیت است.اینک نمونه ای از مراثی قوامی رازی در مصائب اهل بیت (ع) نقل می شود. (۲) .

ص: ۲۴

---

۱ – ۱۳. کتاب النقض مرسوم به (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض) تألیف: نصیرالدین ابی الرشید عبدالجلیل بن الحسین القزوینی می باشد.

۲– ۱۴. دیوان شرف الشعراء بدر الدین قوامی رازی به تصحیح و اهتمام جلال الدین ارموی معروف به «محدث» ص ۱۲۵.

در مرثیت سیدالشهداء و ذکر مصائب آن حضرت و اهل بیت او

روز دهم ز ماه محرم به کربلا ظلمی صریح رفت بر اولاد مصطفی (ص)هرگز مباد روز چو عاشور در جهان کان روز بود قتل شهیدان به کربلاآن تشنگان آل محمد اسیروار بر دشت کربلا به بلا گشته مبتلااطفال و عورتان پیمبر برهنه تن از پرده ی رضا همه افتاده بر قضافرزند مصطفی و جگرگوشه ی رسول سر بر سر سنان و بدن بر سر ملا (۱) .عریان بمانده پردگیان سرای وحی مقتول گشته شاه سراپرده ی عباقتل حسین و بردگی اهل بیت او هست اعتبار و موعظه ی ما و غیر مادل در جهان مبند کزو جان نبرده اند پرورده ی پیمبر و فرزند پادشاهر گه که یادم آید از آن سید شهید عیشم شود منغص و عمرم شود هبای بس بلا- و رنج که بر جان او رسید از جور و ظلم امت بی رحم و بی حیادر آرزوی آب چنوئی بداد جان لعنت برین جهان بنفرین بی وفاآن روزها که بود در آن شوم جایگاه مانده چو مرغ در قفس از خوف بی رجابا هر کسی همی به تلطف حدیث کرد آن سید کریم نکو خلق خوش لقاتا آن شبی که روز دگر بود قتل او میدادشان نوید و همی گفتشان ثناگویند کاین قدر شب عاشور گفته بود آمد شب وداع چو تاریک شد هواروز دگر چنانکه شنیدی مصاف کرد حاضر شده ز پیش و پس اعدا و اولیابر تن زره کشیده و بر دل گره زده رویش ز غبن تافته پشتش ز غم دو تااز آسمان دولت او ماه گشته گم وز آفتاب صورت او گم شده ضیادر بوستان چهره و شاخ زبان او از گل برفته رنگ و ز بلبل شده نواخونش چکیده از سر شمشیر بر زمین یاقوت در فشانده زمینا به کهرباز بهر شربتی ببر لشکر یزید بر «من یزید» (۲) داشته جان گران بهالب خشک از آتش دل و رخ ز آب دیده تر دل با خدای برده و تن داده در قضابگرفته روی آب، سپاه یزید شوم بی آب چشم و سینه پر از آتش هواز نیزه ها چو بیشه شده حربکاهشان ایشان درو خروشان چون شیر و اژدهابر آهوان خوب، مسلط سگان زشت بر عدل، ظلم چیره شده بر بقا، فنا

ص: ۲۵

۱- ۱۵. درملا (ملاء): آشکار، در میان مردم.

۲- ۱۶. من یزید: مزایده- حراج.

اینان در آب تشنه و ایشان به خونشان از مهر سیر گشته وز کینه ناشتابر قهر خاندان نبوت کشیده تیغ تا چون کنندشان به جفا سر زتن جداآهخته تیغ بر پسر شیر کردگار آن باغیان باقی شمشیر مرتضیایشان قوی زآلت و ساز و سلاح و اسب و اینان ضعیف و تشنه و بی برگ و بی نوامیر و امام شرع حسین علی (ع) که بود خورشید آسمان هدی شاه اوصیااز چپ و راست حمله همی کرد چون پدر تابود در تنش نفسی و رگی بجاخویش و تبار او شده از پیش او شهید فرد و وحید مانده در آن موضع بلاافتاده غلغل ملکوت آندر آسمان برداشته حجاب افق امر کبریابر خلد منقطع شده انفاس حور عین بر عرش مضطرب شده ارواح انبیاخورشید و ماه تیره و تاریک بر فلک آرامش زمین شده چون جنبش سمازهرا و مصطفی و علی سوخته ز درد ماتم سرای ساخته بر سدره منتهیدر پیش مصطفی شده زهرای تنگدل گویان که چیست درد حسین مرا دوا؟تا کی ز امت تو به ما رنجها رسد دانم که ای پدر ندهی تو بدین رضافرزند من که هست ترا آشنای جان در خون همی کند به مصاف اندر آشنا (۱) .از تشنگی روانش بی صبر و بی شکیب گرمای کربلا شده بی حد و منتهااو در میان آن همه تیغ و سنان و تیر دانی همی که جان و جگر خون شود مرازنده نمانده هیچکس از دوستان او در دست دشمنانش چرا کرده ای رها؟یک ره بنال پیش خداوند دادگر تا از شفاعت تو کند حاجتم رواگفتا رسول: باش که جان شریف او زان قتلگاه زود خرامد بر شماایشان درین، که کرد حسین علی سلام جدش جواب داد و پدر گفت مرحبازهرا ز جای جست و برویش دراوفتاد گفت: ای عزیز ما تو کجائی و ما کجا؟چون رستی از مصاف و چه کردند با تو قوم؟ مادر در انتظار تو، دیر آمدی چرا؟کار چو تو بزرگ نه کاری بود حقیر قتل چو تو شهید نه قتلی بود خطافرزند آن کسی که ز ایزد برای اوست در باغ وحی جلوه ی طاووس «هل اتی» (۲) .در خانه ی نبوت و عصمت برای تو سادات را جمال شد، اسلام را بهاشاه امام نسل پیمبر نسب توئی کشته به تیغ قهر ترا لشکر جفاآب فرات بر تو ببستند ناکسان آمیختند خون تو با خاک کربلابر جان تو گشاده کمین، دشمنان کین با تو نمانده هیچکس از دوست و آشنا

۱- ۱۷. آشنا: شنا.

۲- ۱۸. هل اتی: سوره ی دهر- آیه ی یک: این سوره به عقیده ی اکثر مفسران در شان امیرالمومنین علی (ع) فرود آمده است. عطار گوید: شیر خدا و ابن عم خواجه آن که یافت تختی چو دوش خواجه و تاجی چو هل اتی

نه هیچ مهربان که تولا کند به تو نه هیچ سنگدل که محابا کند تراسینه دریده، حلق بریده، فکنده دست غلتان به خون و خاک سر از تن شده جدابر سینه ی عزیز تو بر اسب تاخته ای هم چو مصطفی ز همه عالم اصطفااندام تو چگونه بود زیر نعل اسب کز روی لعل تو نزدی گرد گل صبارخت و بنه به غارت و فرزند و زن اسیر در دست آن جماعت پر زرق و کیمیا (1) .اولاد و آل تو متحیر شده ز بیم وز آه سردشان متغیر شده هوا(این چند بیت در موعظت و نصیحت و حقانیت مذهب اثناعشری گوید):تا کی از هزل و هوس دنبال شیطان داشتن اعتقاد اهرمن در حق یزدان داشتنتا کی آخر در شکر خواب غرور روزگار این کمینگاه شیاطین را شبستان داشتناز پی آزار خلق اندر ره آز و نیاز چون سباع از خشم و کینه چنگ و دندان داشتنگر بری فرمان یزدان کی بود حاجت ترا هر دم از درگاه سلطان گوش فرمان داشتنچون سلیمان گر نداری خاتم اندر ملک دین خاتم دین بایدت خود را چو سلمان داشتنملت احمد طلب بی شرع او عالم مخواه زآنکه کار هرزه باشد بی گهر کان داشتنبی محمد (ص) شغل امت نیست دین آراستن بی سلیمان کار دیوان نیست دیوان داشتنبعد از احمد دامن مهر علی در پای کش ز آنکه بس ناخوش بود بی سر گریبان داشتنوز پس او یازده سید که ما را واجب است اعتقاد عقبی و دنیا بر ایشان داشتنحب اهل بیت و اصحاب آن چنان دارم به طبع کم به تیغ از دوستیشان باز نتوان داشتنالخ...... (این قصیده ۷۴ بیت است)

۱- ۱۹. کیمیا: حیله و مکر و چاره.

۳- عطار نیشابوری

اشاره

فریدالـدین عطار شاعر و عارف نامور قرن شـشم و آغاز قرن هفتم هجری است. در ابتـدای حال به شـغل عطاری پرداخت ولی بعد از تغییر حال، در سلک صوفیان و عارفان درآمد و پس از سفرهایی؛ در زادگاه خود، نیشابور، به کسب مقامات پرداخت و هم در آنجـا به سال ۶۲۷ هجری درگـذشت. مقبره ی عطـار در نیشابور است.دیوان قصایـد و غزلیات دارد مثنویهای متعـددی مانند: اسـرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه و منطق الطیر از آثار مشهور اوست.کتاب «تذکره الاولیا» نیز در مقامات عرفا و ترجمه ی حـال آنـان از آثـار منثور عطـار است.این چنـد بیت که از «مصـیبت نـامه» نقـل می شود، عمق اخلاـص و ارادت عطار را به خاندان رسالت (ع) نشان می دهد.

آفتاب آسمان معرفت

مصیبت نامه، ص ۳۷.کیست حق را و پیمبر را ولی؟ آن حسن سـیرت، حسین بن علیآفتاب آسمان را معرفت آن محمد صورت و حیدر صفتنه فلک را تا ابد مخدوم بود زان که او سلطان ده معصوم بودقره العین امام مجتبی شاهد زهرا، شهید کربلا

ص: ۲۸

تشنه او را دشنه آغشته به خون نیم کشته گشته سر گشته به خونآن چنان سر، خود که برد بی دریغ؟ کافتاب از درد آن شد زیر میغگیسوی او تا به خون آلوده شد خون گردون از شفق پالوده شدکی کنند این کافران با این همه کو محمد؟ کو علی؟ کو فاطمه؟صد هزاران جان پاک انبیا صف زده بینم به خاک کربلادر تموز کربلا تشنه جگر سر بریدندش، چه باشد زین بتر؟با جگرگوشه ی پیمبر این کنند وانگهی دعوی داد و دین کنندکفرم آید هر که این را دین شمرد قطع باد از بن زفانی (1) کاین شمردهر که در رویی چنین آورد تیغ لعنتم از حق بدو آید دریغکاشکی، ای من سگ هندوی (2) او، کمترین سگ بودمی در کوی اویا در آن تشویر (3) آبی گشتمی در جگر او را شرابی گشتمی

ص: ۲۹

۱- ۲۰. زفانی: زبانی.

۲- ۲۱. هندو: پاسبان، نگهبان.

۳- ۲۲. تشویر: شور، اضطراب، آشوب، شرمساری.

۴- سیف فرغانی

اشاره

این شاعر از پیشروان تصوف و عرفان در نیمه ی دون قرن هفتم هجری است. بیشتر اشعارش در مسائل حکمی و عرفانی و وعظ و اندرز می باشد. از لحاظ سبک شعر به «عطار» نظر داشت و از معاصران خود به سعدی ارادت می ورزید و با او مشاعره و مکاتبه داشت. بیشتر اوقات عمرش در بلاد آسیای صغیر گذشت. وی در خانقاه خود به تربیت سالکان راه حقیقت اشتغال داشت.

بر کشته ی کربلا بگریید

دیوان سیف فرغانی. با مقدمه ی دکتر ذبیح الله صفا، ص ۱۷۶.ای قوم در ین عزا بگریید بر کشته ی کربلا بگرییدبا این دل مرده، خنده تا چند؟ امروز در این عزا بگرییدفرزند رسول را بکشتند از بهر خدای را، بگرییداز خون جگر سرشک سازید بهر دل مصطفی بگرییدوز معدن دل به اشک چون در بر گوهر مرتضی بگرییدبا نعمت عافیت به صد چشم بر اهل چنین بلا بگرییددل خسته ی ماتم حسینید ای خسته دلان هلا بگرییددر ماتم او خمش مباشید یا نعره زنید و یا بگریید

ص: ۳۰

تا روح که متصل به جسم است از تن نشود جدا، بگرییدر گریه، سخن نکو نیاید من می گویم، شما بگرییدبر دنیی کم بقا بخندید بر عالم پر عنا (۱) بگرییدبسیار درو نمی توان بود بر اندکی بقا بگرییدبر جور و جفای آن جماعت یک دم ز سر صفا بگرییداشک از پی چیست؟ تا بریزید چشم از پی چیست؟ تا بگرییدر گریه به صد زبان بنالید در پرده به صد نوا بگرییدتا شسته شود کدورت از دل یک دم ز سر صفا بگرییدنسیان کنه صواب نبود کردید بسی خطا، بگرییدوز بهر نزول غیث (۲) رحمت چونم ابر گه دعا بگریید

ص: ۳۱

۱- ۲۳. عنا: رنج و زحمت.

۲- ۲۴. غیث: باران.

۵- خواجوی کرمانی

اشاره

کمال الدین محمود بن علی کرمانی متخلص به «خواجو» در سال ۶۷۹ ه. در کرمان متولد شد. پس از تحصیل مقدمات علوم به سیر و سفر پرداخت و پس از آن به شیراز رفت و تا پایان عمر در آنجا ماند. گفته اند در سمنان به خدمت شیخ رکن الدین علاء الدوله ی سمنانی رسید و از محضرش کسب فیض کرد. وفات خواجو در شیراز در سال ۷۵۳ ه. اتفاق افتاد.در غزل پیرو سعدی و سبک عراقب است. غزلیات عرفانی نیز دارد که بیقین حافظ را بدانها نظر بوده است.خواجو را در مدح اهل بیت علیهم السلام اشعار بسیاری است. ما نمونه هایی از اشعار وی را از دیوان در زیر نقل می کنیم.

چند بند از ترکیب بند خواجو (در توحید و نعت او و وصف حضرت علی و مصائب اولاد طاهرینش)

دیوان خواجو، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری. تهران. (با حذف ابیاتی از آغاز ترکیب بند).آن دسته بند لاله ی بستان هل اتی و آن قلعه گیر عرصه ی میدان لافتیکرار بی فرار و خداوند ذوالفقار قتال عمرو و عنتر و داماد مصطفی

ص: ۳۲

شیر خـدا و مخزن اسـرار لو کشف (۱) . جفت بتول و نقطه ی پرگـار اجتباسـلطان تختگـاه «سـلونی» (۲) شه نجف سـبط خلیل وصف شـکن خیل اصـفیابیورن نهاده از ره کبر و ریا قـدم و آورده رخ به حضـرت علیای کبریاپشت هـدی و بازوی ایمان بدو قوی مقصود دین و حـاجت ایمـان ازو روابحر محیـط را به دل و دست او قسم عرش مجیـد را به سـر کویش التجاچون او نشـد پدید شـهی در جهان علم او کان علم بود و حسن آسمان علمشمعی که بود مقتبس از نور بوالحسن نام مبارک و رخ میمون او حسـنجانش به لب رسـیده و تسبیح بر زبان زهرش به جان رسـیده و تریاک در دهنزهراب داده تیغ اجل را از خون دل وانگه به زهر خنده فدا کرده جان و تندر کام او چو زهر هلاهل شود نفس هر کو ز زهر خورده ی زهرا کند سخنشاهی که زیر سایه ی عرشـش زدنـد تخت مرغی که شـد ورای نهم طـارمش چمننـور دل بتول و جگرگوشه ی رسول خورشـید برج دین و در درج بوالحسنبا زخمهای خنجر الماس در جگر آورده رخ به حضرت بیچون ذوالمننهر چند کز حجاز چو او شعبه ئی نخست آن دور بی نـوای حسـینی نگشت راسـتآن گوشـوار عرش که گردون جوهری بـا دامنی پر از گهرش بود مشتریـدرویش ملـک بخش و جهاندار خرقه پوش خسـرو نشان صوفی و سـلطان حیدریدر صورتش معین و در سـیرتش مبین انوار ایزدی و صـفات پیمبریدر بحر شـرع لؤلؤی شهوار و همچو بحر در خویش غرقه گشته ز پاکیزه گوهریاقرار کرده حر یزیدش به بندگی خط باز داده روح امینش به چاکریلب خشک و دیده تر شده از تشـنگی هلاک وآنگه طفیل خاک درش خشکی و تریاز کربلا بدو همه کرب و بلا رسـید آری همین نتیجه دهد ملک پروریگلگون هنوز چنگ پلنگان کوهسار از خون حمزه شاه شـهیدان روزگاریک شـمه از حـدیقه ی رضوان بمـا فرست درد گناه خسـته دلان را دوا فرسـتبیمار معصـیت شـده ایم ای حکیم حی ما را ز گنـج خانه ی غفران شفا فرستمن ناشتا و مطبخ لطفت پر از ابا آخر نواله ای به من ناشتا فرست

ص: ۳۳

---

۱ – ۲۵. اسـرار لو کشف...: اشـاره است به کلاـم علی (ع): لو کشف الغطاء ما ازددت یقینی. «اگر پرده برداشـته شود، چیزی بر یقین من افزوده نمی گردد». (ر. ک: مطلوب کـل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) چاپ تهران، ۱۳۸۹ ق. ص ۳).

۲ – ۲۶. سـلونی...: اشاره است به گفتار علی (ع) که بارها می فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی، «از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید». (منتهی الآمال، باب سوم، ص ۷).

یکره نوازشی کن و بر دست باد صبح بوی تفضلی به من بینوا فرستاز چنین زلف شاهد رحمت شمامه ای سوی من هوائی راه خطا فرستخواجو که کمترینه گدائی ز کوی توست نزلی بدو زبار گه کبریا فرستما مشتهی و خوان عطای تو بی حساب سر جوش مطبخ کرم آخر به ما فرستبیرون ز رحمت تو نداریم دستگیر از پا فتاده ایم به فضلت که دست گیر

قسمتی از ترکیب بند در منقبت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب و اولاد طاهرینش

بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند پرده ی زربفت بر ایوان اخضر بسته اندچرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده اند کوه آهن چنگ را زرین کمر در بسته انداطلس گلریز این سیمابگون خرگاه را نقش پردازان چینی نقش ششتر بسته اندمهد خاتون قیامت می برند از بهر آن، دیده بانان فلک را دیده ها بربسته اندیا ز بهر حجه الحق مهدی آخر زمان نقره خنگ آسمان را زینی از زر بسته انددانه ریزان کبوتر خانه ی روحانیان نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته انددل در آن تاز غازی بند کاندر غزو روم تازیانش شیهه اندر قصر قیصر بسته اندعصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی قصه ی حیدر به مردودان مروانی مگویمعشر المستغفرین صلوا علی خیر الوری زمره المسترحمین حیوا الوفی المرتضیقلعه گیر کشور دین حیدر درنده حی دسته بند لاله عصمت وصی مصطفیکاشف سر خلافت را ز دار لو کشفت قاضی دین نبی مسندنشین هل اتیمالک ملک سلونی باب شهرستان علم سالک اطوار لم اعبد شه تخت رضاسرو بستان امامت در دریای هدی شمع ایوان ولایت نور چشم اولیامعنی درس الهی خاتم دست کرم گوهر جام فتوت روح شخص لافتیمقتدای سروران ملک دین، جفت بتول پیشوای رهروان راه حق، شیر خدادیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافتدیشب از آهم حمایل در بر جوزا بسوخت وز نفیر سوزناکم کله خضرا بسوخت

چون نسوزم کز غم سبطین سلطان رسل جان منظوران ان نه منظر مینا بسوختآتش بیداد آن سنگین دلان چون شعله زد ماهی اندر بحر و مه بر غرفه ی بالا بسوختچون چراغ دیده ی زهرا بکشتندش به زهر زهره را دل بر چراغ دیده ی زهرا بسوختچون روان کردند خون از قره العین نبی چشم عیسی خون بباريد و دل ترسا بسوختدیده ی تر دامن آن روزش بیفکندم ز چشم کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بسوختبسکه دریا ناله کرد از حسرت آن تشنگان گوهر سیراب را جان بر دل دریا بسوختدیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند بغض اولاد علی را نقش خاتم کرده اند

ص: ۳۵

۶- ابن یمین فریومدی

اشاره

ابن یمین از قصیده سرایان و شاعران مداح قرن هفتم و هشتم هجری است. ولادت شاعر در سال ۶۸۵ هجری در فریومد از قرای جوین اتفاق افتاد. ابن یمین مدتی در خدمات دیوانی بود و ملوک الطوایف ایران را که بعد از سلطان ابوسعید بهادرخان در مشرق ایران حکومت داشتند مدح می گفت تا به سال ۷۶۹ ه. در زادگاه خود فریومد بدرود حیات گفت.هنر ابن یمین در سرودن قطعات اخلاقی و اجتماعی سودمند است که شهرت بسیار دارد، چنان که بعد از انوری، از دیگر شاعران قطعه سرا استادی بیشتری نشان داد.ابن یمین را شیعه و هوادار اهل البیت (ع) دانسته اند. اینک قصیده ای کوتاه از وی در توسل به ذیل عنایت حضرت رسول (ص) و ائمه طاهرین (ع) نقل می شود.

در توسل به حضرت رسول اکرم و اولاد طاهرینش

دیوان اشعار ابن یمین فریومدی به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد ص ۸.ای دل ارخواهی گذر بر گلشن دار البقا جهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هویور نمی خواهی که پای از راه حق یکسهو نهی دست زن در عروهالوثقای شرع مصطفی

ص: ۳۶

راه شرع مصطفی از مرتضی جو، زان که نیست شهر علم مصطفی را در، بغیر از مرتضیمرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد چون ز دیوان ابد دارد مثال انما (۱) .غیر او را کس نزیبد از سلونی (۲) دم زدن زان که او داناست ما فوق السموات العلا (۳) .خلعت با زیب و زین (انت منی) (۴) کس نیافت از نبی الا علی کو داشت فر انبیادر سخا بود از دل و دستش خجل دریا و کوه این سخن دارد مصدق هر که خواند «هل اتی» (۵) .بعد ازو در راه دین گر پیشوا خواهی گرفت بهتر از اولاد معصومش نیابی پیشواکیستند اولاد او، اول حسن و آنگه حسین آنکه ایشان را نبی فرمود امام و مقتدابنده ی این هر دو مخدومیم در دیوان شرع می کنم ثابت به حکم مصطفی این مدعای نبی «من کنت مولاه» چون که تشریف علی است از طریق ارثشان بس بندگان باشیم مابعد از ایشان مقتدا سجاد و آنگه باقر است چو گذشتی جعفر و موسی و سبط او رضاپس تقی آنگه نقی آنگه امام عسگری است بعد از آن مهدی کزو گیرد جهان نور و صفاکردگارا جان پاک هر یکی زین جمع را، از کرم در صدر فردوس برین ده متکابخشش ای دل زین بزرگان جو که هر یک بوده اند در دریای فتوت گوهرکان سخاپیروی کن گر نجات مخلصانت آرزوست هر که را با خاندان عصمت آمد انتما (۶) .در طریق دین به هر کس اقتدا، فرهنگ نیست گر کنی باری به معصومان کن ای دل اقتداگر چه من کابن یمینم کرده ام عصیان بسی لیک می دارم توقع زانکه هستم بی ریادوستدار خاندان مصطفی و مرتضی کایزد از لطف و کرم بخشد بدان پاکان مرا

۱- ۲۷. مثال انما...: فرمان انما...: اشاره است به آیه ی ۵۵ سوره ی مائده: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون. بنا به نقل تفاسیر این آیه در شان علی (ع) که در حال رکوع انگشتری خود را به سائل بخشید، آمده است (ر. ک: الغدیر، ج ۳، ص ۱۶۷ -۱۵۶).

۲- ۲۸. اشاره است به فرمایش علی (ع) که بارها فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی: از من بپرسید پیش از آنکه از میان شما بروم و مرا از دست بدهید» (منتهی الآمال، باب سوم، ص ۷).

۳- ۲۹. اشاره است به فرمایش مولی علی (ع): «ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطریق السماء اعلم منی بطرق الارض (خطبه ی ۲۳۱، ص ۷۵۱ نهج البلاغه چاپ فیض الاسلام).

۴- ۳۰. اشاره است به حدیث منزله که رسول اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: «انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی». (ای علی تو نسبت به من بمنزله ی هارون نسبت به موسی هستی، جز آن که بعد از من پیامبری نیست».

۵- ۳۱. هل اتی: سوره ی دهر باتفاق اکثر مفسران درباره ی حضرت علی (ع) و خاندانش نازل شده است و آن، اشاره است به وفای نذر و اطعام مسکین و یتیم و اسیر. (ر. ک: زمخشری، کشاف، ذیل سوره ی دهر).

۶- ۳۲. انتما: نسبت دادن، بازبستن.

۷– سلمان ساوجی

اشاره

سلمان از بزرگترین قصیده گویان قرن هشتم هجری و از غزل سرایانی است که حفظ او را «پادشاه ملک سخن» نامیده است. بیشتر عمر سلمان در دربار جلایران و در بغداد پایتخت آنان سپری شد. وی قصاید شاعران قرن پنجم و ششم هجری را تتبع می کرده است.سلمان ساوجی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، دو داستان منظوم بنام «جمشید و خورشید» و «فراقنامه» دارد.اینک قصیده ای در منقبت و مراثی حضرت سیدالشهداء (ع) را در زیر می آوریم:

در منقبت و مرثیه شاه شهدا امام حسین

دیوان سلمان ساوجی باهتمام منصور مشفق چاپ صفیعلیشاه، ص ۴۲۳.خاک و خون آغشته ی لب تشنگان کربلاست آخر ای چشم بلا- بین جوی خونبارت کجاست؟جز به چشم و چهره مسپر خاک این در، کان همه نرگس چشم و گل رخسار آل مصطفاستای دل بی صبر من آرام گیر این جا دمی کاندرین جا منزل آرام جان مرتضاستاین سواد خوابگاه قرهالعین علیست وین حریم بارگان کعبه ی عزوعلا-ستروضه ی پاک حسین است آن که مشکین زلف جور خویشتن را بسته بر جاروب این جنت سراست

ص: ۴۰

زآب چشم زائران روضه اش طوبی لهم (۱) . شاخ طوبی را به جنت قوت نشو و نماستشمع عالمتاب عیسی را درین دیر کهن (۲) . هر صباح از پرتو قندیل زرینش ضیاستمهبط انوار عزت، مظهر اسرار لطف منزل آیات رحمت، مشهد آل عباستای که زوار ملایک را جنایت مقصد است وی که مجموع خلایق را ضمیرت پیشواستتابی از نور جبینت شمع تابان صباح تاری از زلف سیاهت خط مشکین مساستناسزائی کاتش قهر تو در وی شعله زد تا قیامت هیهمه ی دوزخ شد و اینش سزاستبهره جز آتش چه یابد هر که برد سر به تیغ خاصه شمعی را که او چشم و چراغ انبیاستتا نهان شد آفتاب طلعتت در زیر میغ هر سحر پیراهن شب در بر گیتی قباستدر حق باب شما آمد علی بابها (۳) . هر کجا فصلی درین باب است، در باب شماستکوری چشم مخالف من حسینی مذهبم راه حق این است و نتوانم نهفتن راه راستای چو دریا خشک لب، لب تشنگان رحمتیم آبروئی ده به ما کاب همه عالم تر استخواهشت آب است و ما می آوریم اینک به چشم خاکسار آن کس، که با دریا به آبش ماجراستبر لب رود (۴) علی تا آب دلجوی فرات بسته شد، زان روز بازافتاده آب از چشمهاستجوهر آب فرات از خون پاکان لعل گشت وین زمان آن آب خونین همچنان در چشم ماستسنگها بر سینه کوبان جامه ها در نیل غرق می رود نالان فرات آری از ین غم در عزاستیا امام المتقین ما مفلسان طاعتیم یک قبولت صد چوما را تا ابد برگ و نواستیا شفیع المذنبین در خشکسال محنتیم زابر احسان تو ما را تا ابد برگ و نواستیا امیرالمؤمنین عام است خوان رحمتت مستحق بینوا را بر درت بانگ صلاستیا امام المسلمین از ما عنایت وامگیر خود تو می دانی که سلمان بنده ی آل عباستنسبت من با شما اکنون بدین ابیات نیست مصطفی فرمود: سلمان هم ز اهل بیت ماست (۵) .روضه ات را من هوادارم به جان قندیل وار آتشین دل در برم دایم معلق بر هواستخدمتی لایق نمی آید ز ما بهر نثار خرده ای آورده ام وآن در منظوم ثناستهر کسی را دست بر چیزی و ما را بر دعاست رد مکن چون دست این درویش مسکین در دعاستیا اباعبدالله از لطف تو حاجات همه چون روا شد گر بر آید حاجت من هم رواست

۱- ۳۳. طوبی لهم: خوشا به حال ایشان.

۲- ۳۴. شمع عالمتاب عیسی را درین دیر کهن: کنایه از خورشید است.

۳- ۳۵. اشاره است به گفتار معروف رسول اکرم (ص) که فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها. که من شهر علمم علیم در است.

۴- ۳۶. رود: فرزند.

۵- ۳۷. اشاره است به حدیث: سلمان منا اهل البیت. که شاعر اشاره ای به نام خود کرده است.

۸– محمد بن حسام خوسفی

اشاره

محمـد فرزنـد حسـام الـدین معروف به «ابن حسـام» از شاعران قصـیده سـرا و مـدیحه پرداز در اواخر قرن هشـتم در دهکـده ی خوسف در شـش فرسـنگی جنوب غربی بیرجند ولادت یافت.از دوران تحصیل شاعر اطلاع دقیقی نداریم. آنچه مسلم است از تعلیم و تربیت پـدر برخوردار شـده است.بیشتر تـذکره نویسان محمـد بن حسام را به صـفت وارسـتگی و زهـد و تقوا توصـیف کرده انـد که از راه حلال و زراعت کسب معاش می کرده. از آثار بر جای مانـده ی ابن حسام دیوان اشـعار و خاوران نامه را که بـالغ بر ۲۲ هزار بیـت است؛ می تـوان نـام برد.وفـات محـد بن حسـام را ۸۷۵ هجری ثبـت کرده انـد.مقبره اش در خوسـف زیارتگاه شیفتگاه اهل البیت (ع) است. اینک نمونه ای از مراثی وی درباره ی حضرت امام حسین (ع) نقل می شود.

و فی مناقب امیرالمؤمنین حسین (و مراثی آن حضرت)

دیوان محمـد بن حسـام خوسـفی، به تصـحیح احمـد احمـدی بیرجنـدی– محمـد تقی سالـک، از انتشارات اداره ی کل وقاف خراسان.دلم شکسته و مجروح و مبتلای حسین طواف کرد شبی گرد کربلای حسین

ص: ۴۴

شگفته نرگس و نسرین و سنبل تر، دید ز چشم و جبهه و جعد گره گشای حسینطراز طره ی مشکین عنبر افشانش خضاب کرد به خون، خصم بی وفای حسینز حلق تشنه او رسته لاله ی سیراب ز خون که موجد زد از جانبت قفای حسینقدر چو واقعه ی کربلا مشاهده کرد ز چشم چشمهخون راند بر قضای حسیننشسته بر سر خاکستر آفتاب مقیم کبودپوش به سوگ از پی عزای حسینجماال روشن خورشید را غبار گرفت که در غبار نهان شد مه لقای حسیندر آن محل که ز بیداد داد، داده شود سزای خود ببرد خصم ناسزای حسینبه روز واقعه ای ظالم خدا ناترس بیا ببین که چها کرده ای بجای حسینخدای قاضی و پیغمبر از تو ناخشنود چگونه می دهی انصاف ماجرای حسینحسین، جان گرامی فدای امت کرد سزاست امت اگر جان کند فدای حسینبه روز حشر ببینی به دست پیغمبر کلید گنج شفاعت به خونبهای حسینحسین را تو ندانی خدای می داند کمال منزلت و عزت و علای حسیننکاح مادر او زیر سایه ی طوبی ببست با پدرش در ازل، خدای حسینغبار گرد مناهی به دامنش نرسید ز عصمت گهر پاک پارسای حسینسحاب، قطره ی باران، حسین سر بخشید عطای ابر کجا و کجا عطای حسیناگر رضای خدا و رسول می طلبی متاب روی ارادت تو از رضای حسینبه باغ منقبت آل مصطفی امروز منم چو بلبل خوشخوان، سخنسرای حسینخموش ابن حسام این سخن نه لایق تست ستایش تو کجا و کجا ثنای حسین؟!مهیمنا، به دعائی که خواند پیغمبر که یاد کرد درو صفوت و صفای حسینکز آفتاب قیامت مرا پناهی ده، به زیر سایه ی، دامن کش لوای حسین

۹- بابافغانی شیرازی

اشاره

بابافغـانی از شاعران قرن دهم هجری است. وی علاوه بر شـیراز مـدتی نیز در تبریز زیست و اواخر عمر خود را در جوار بارگاه ملکوتی حضـرت رضا (ع) در خراسان به عزلت گذراند.بابافغانی با ذوق خاص و زبان ساده و نازک خیالی، شـیوه ای در غزل یـافت که در قرن یازدهم و دوازدهم هجری پیروان زیادی پیـدا کرد.وفات شاعر به سال ۹۲۵ ه. اتفاق افتاد.دیوانش چاپ شده است.

در منقبت و مصائب امام حسین

دیوان اشـعار بابافغانی شـیرازی بسعی و اهتمام احمد سهیلی خوانساری از انتشارات اقبال تهران، ص ۵۷.روز قیامت است صباح عشور (۱) تو ای تـا صـباح روز قیامت ظهور توای روشـنایی شـجر وادی نجف هر ریگ کربلا شـده طوری ز نور توای با خـدا گذاشته کار از سر حضور گشته چراغ دیده ی تو در حضور توبر فرق نازکت الف قد خارجی از سرنوشت بود و نبود از قصور تـوای طوطی فصیح ادبخـانه ی رسول حیف از ادای منطق و لحن زبور تودامن به عزم ملک ابـد بر میـان زدی آه از هوای این سفر و راه دور تو

ص: ۴۶

۱- ۳۸. عشور- عشوراء: برابر با کلمه ی عاشورا، روز دهم محرم، روز قتل حضرت سیدالشهداء (ع).

حاشا که جمع خورده شراب جهنمی مستی کننـد، بهر کبـاب تنور توآن را که گـل به خمر سرشـتند کی رسـید فیض از زلال جرعه ی جام طهور تودر طشت یافتی سر آن شاه تاج و تخت از چرخ، خاك بر سر تاج سمور (۱) تواز تاج زر چو نقل شد آن سر به طشت زر شد طشت زر مرصع از آن دانه ی گهرهر گل که بر دمید ز هامون کربلا دارد نشان تازه ی مدفون کربلاپروانه ی نجات شـهیدان محشـر است مهر طلاـ ببین شـده گلگون کربلاـدر جسـتجوی گوهر یکـدانه ی نجف کردم روان دو رود به جیحون کربلانیـل است هر عشور به بیت الحزن روان از دیـده هـای مردم محزون کربلاـدر هر قبیله از قبل خوان اهل بیت ماتم رسـیده یی شده مجنون کربلابس فتنه ها که بر سـر مروانیان رسید وقت طلوع اختر گردون کربلابردند داغ فتنه ی آخر زمان به خـاك مرغـان زخم خـورده ی مفتـون کربلاگرگـان پیر دامن پیراهن حسـین نـاحق زدنـد در عرق خـون کربلاخونـابه ی روان جگرپاره ی رسول در هر دیار سـر زده بیرون کربلااین خون نه اندکی است که پنهان کند کسی شاید کزین مکابره (۲) طوفان کنـد کسـیای رفته در قضای خدا ماجرای تو غیر خدا که می رسد اندر قضای توای رفته با دهان و لب تشـنه از میان آب حیات در قدم جانفزای توبیگانه از خدا و رسول است تا ابد بر گشـته اختری که نشد آشنای توکردی چو در رضای خدا و رسول کار باشد یقین، رضای خدا در رضای توچندین هزار جامه ی اطلس قبا شود فردا که آوردند به محشر، عبای توبر بسته رخت، کعبه و مانـده قـدم به راه بهر زیـارت حرم کربلاـی توای دست برده از یـد بیضـا در آستین مفتاح هفت روضه ی جنت (۳) . عصای توبخشـی ز نور سـرمه ی ما زاغ روشـنی بی دیده را کجا خبر از توتیای توما را که دیده در سر این شور و شین شد عزم زیارت حرمت فرض عین شـدآه این چه میـل داشـتن ملك و تاج بود این خود چه بر فراشـتن جهانش خراج بوددر جان خارجی ز غم گنج کار کرد زهری که خون پاك امامش علاج بود

ص: ۴۷

۱- ۳۹. تاج سمور: ظ: کنایه از فلك آتشین و اثیر است.

۲- ۴۰. مکابره: جنگ و معارضه. ظ: اشاره به هشت بهشت است با احتمال و تصحیح قیاسی.

۳- ۴۱. هفت روضه ی جنت:

دردا که از ملامت سنگیندلان شکست دلهای مؤمنان که تنک چون زجاج بودیارب ز اقتران کدام اختر سیه اسلام بی حمایت و دین بی رواج بودشد در هوای گرم نجف همدم سموم عودی که اهل بیت نبی را سراج بودپرورده گشت خون یزیدی به شیر سگک این خصم و نقص و کینه ازین امتزاج بودقارون وقت ساخت، سپهر عدونواز قوم یزید را که به خاک احتیاج بوداهل نفاق تخت و زر و تاج یافتند اصحاب صفه دولت معراج یافتندحاشا که علم عالم جاهل کند قبول ذاتی که برتر است ز اندیشه ی عقولحاشا که در غبار حوادث نهان شود آیینه ی قبول و چراغ دل رسولفردا نظاره کن که چو خار خزان زده اجزای خار خفته نهد روی در ذبول (۱) .بهر عروج مهچه ی رایات مهدوی عیسی فراز طاق زبرجد کند نزولقاضی القضاه محکمه ی آخر الزمان دار القضا کند چمن دهر از عدول (۲) .بر لوح چهار فصل به قانون شرع و دین اشیا کنند بهر قرار جهان حصولدر چارسوی کون به پروانه ی رسول یابد قرار لم یصل (۳) خارجی وصولنور دوازده مه تابان یکی شود گیرد فروغ شمع سراپرده ی رسولچندان بود محاکمه ی فیل بند شاه کآو از مرتبه نشود خارج از اصولسکان هفت خطبه (۴) به آیین دور گشت انشا کنند خطبه به نام چهار و هشتای دل ثنای وحدت ذات اله کن بر حال خویش خیل ملك را گواه کناز شرح دانه های در شاهوار عرش کلك از عطارد و ورق از مهر و ماه کنسوی بهشت آدم و آل عبا خرام طوبی قدان روضه نشین را گواه کنای باقر از کناره ی سجاده ی ورع نوری فرست و چاره ی مشتی تباه کنای صبح صادق از افق غیب کن طلوع وز مهر در سر علم پیشگاه کنخلوتسرای موسی کاظم به دیده روب این بارگاه را علم از شوق آه کنسر گشته ی منازل شوقیم ای صبا بویی ز سبزه زار رضا خضر راه کنگردین درست خواهی و اسلام ای صبا در یوزه از در تقی و بارگاه کنفال تو سعدای نقی پاك اعتقاد از دین علم برآور و آهنگ جاه کنای مهدی، آفتاب تو در چاه تا به کی؟ خود را بسوز و خامه و دفتر سیاه کن

ص: ۴۸

۱- ۴۲. ذبول: لاغری و پژمردگی.

۲- ۴۳. عدول: جمع عادل، شاهدان عادل، افراد عادل.

۳- ۴۴. لم یصل: وصول ناشده.

۴- ۴۵. سکان هفت خطبه: احتمال دارد (سکان هفت خطه) باشد که ساکنان هفت اقلیم یا هفت آسمان منظور شاعر است.

گلزار اهل بیت چو باغ ارم شکفت ای عندلیب دلشده آهنگ راه کن

ص: ۴۹

۱۰- اهلی شیرازی

اشاره

اهلی شیرازی در دوران شاه اسماعیل صفوی و اوایل سلطنت شاه طهماسب می زیست.اهلی در سرودن اشعار دشوار و معانی بلند مشهور است. سخنش در عین این که همراه با صنایع شعری می باشد، از رقت خیال و دقت در معانی نیز برخوردار است. مثنوی «سحر حلال» خود را در جواب «تجنیسات» و «مجمع البحرین»، «کاتبی» به دو بحر و دو قافیه سروده است.مثنوی دیگرش بنام «شمع و پروانه» تصویری از عشق پروانه و دلبریها و ناز و عتاب شمع است.وی به سال ۹۴۲ ه. در شیراز درگذشت و در جوار قبر حافظ شیرازی مدفون گردید.دیوان اشعارش به چاپ رسیده است.

در ماتم حسین گوید

کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی به کوشش حامد ربانی، ص ۴۲۸.آمد عشور و در همه ماتم گرفته است آه این چه ماتم است
که عالم گرفته است

ص: ۵۰

ماه محرم آمد و بیگانه را چه غم کاین برق غم به سینه ی محرم گرفته استزان مانده است تشنه جگر خاک کربلا کز خون اهل بیت نبی، نم گرفته استزان غم که گشت آب فرات از حسین، دور طوفان غصه در دل زمزم گرفته استسوز دل کباب حسینش چه غم بود مستی که خود شراب دمادم گرفته استحلقی برید شمر لعین کز نسیم او بوئی است این که عیسی مریم گرفته استبر نیزه نیست سرخی خون از سر حسین کآتش به جان نیزه و پرچم گرفته استناوک زدند بر دل طفلی که از عطش پیکان آبدار به مرهم گرفته استکس را مجال نطق درین داوری کجاست روح القدس درین سخنش دم گرفته استحلقی که تشنه ی دم آبی است چون خورد تیغی که زهر آب زارقم (۱) گرفته استزان هر محرم است جهان تا جهان سیاه کآن آفتاب ماه محرم گرفته استتنها نه در میانه ی ما شور این عزاست کاین شور در زمین و زمان هم گرفته استزین دود سینه ها که برآمد عجب مدار گر تیرگی در آینه ی جم گرفته استپیداست حال گریه ی شبهای تا به روز در سبزه زار چرخ که شبنم گرفته استسیمرغ وار گم شد از این غصه خرمی کز قاف تا به قاف جهان، غم گرفته استدنیا به دین خرید یزید این خری ببین کو ترک یوسف از پی درهم گرفته استگزان که رو به قبله یزید آورد چه سود چون در به روی قبله ی اعظم گرفته استجان یزید کی رهد از آتش جحیم؟ کورا خدا گرفته و محکم گرفته استنگرفت چرخ دست کسی را به یک دم آب کودست صد هزار چو حاتم گرفته استچرخ فلک که خاک ره او نمی برد خود را چنین بلند و معظم گرفته استاز یار منت کرم خاندان اوست پشت فلک که همچو کمان خم گرفته استزال سپهر خون جگرگوشه اش بریخت شیری که صد هزار چو رستم گرفته استپیوسته گر چه کار اجل صید کردن است صیدی چنین به دام فنا، کم گرفته استیا رب به نور مرقد شهزاده یی کزو شمع مراد، شبلی و ادهم گرفته استز لطف اهل بیت نبی یاوریش ده «اهلی» که گوشه از غم عالم گرفته است

در مرثیه ی شهید کربلا گوید

آمد عشور و خاطرم افکار کرده است درد حسین در دل ما کار کرده استآغشته شد به خون، سر و فرقی که موی او خون در درون نافه ی تاتار کرده استظلمی که بر حسین در اسلام کرده اند باور مکن که لشکر کفار کرده است

ص: ۵۱

۱- ۴۶. ارقم: مار پیسه- مار سپید و سیاه.

خورشید را به ماتم او هر شبی فلک پوشیده در لباس شب تار کرده استای دیده سیل اشک روان کن که درد آب جان حسین، خسته و بیمار کرده استماه محرم است و لب تشنه ی حسین آب بقا حرام بر ابرار (۱) کرده استهر ناسزا که ظلم بر آل رسول کرد خود را سزای لعنت جبار کرده استیا مرتضی علی به شهیدان روا مدار ظلمی چنین که چرخ ستمکار کرده استبگشای پنجه یا اسدالله که بر حسین روباه چرخ، حمله ی بسیار کرده استاینک ظهور مهدی آخر زمان رسید زین رایت یزید نگونسار کرده استکلک قضا ز بهر عزا نامه ی حسین اوراق نه فلک همه طومار کرده استهر نعره یی که دل به عزای حسین زد جان مرا ز درد خبردار کرده است«اهلی» ز گریه بهر شهیدان کربلا آبی که داشت در جگر، ایثار کرده است

ص: ۵۳

۱– ۴۷. ابرار: نیکان.

۱۱– وحشی بافقی

اشاره

کمال الدین وحشی بافقی شعر معروف قرن دهم هجری در بافق کرمان ولادت یافت و به روزگار جوانی از زادگاه خود به یزد رفت و به خدمت غیاث الدین میر میران حاکم یزد رسید و بیشتر مدایح خود را در مدح او ساخت. وحشی قصایدی نیز در ستایش شاه طهماسب سروده و از یزد به دربار شاه صفوی فرستاده است.وحشی از آغاز کودکی تا پایان زندگی همواره با تنگدستی و سختی معیشت روبرو بوده و هیچگاه روی خوشی و آسایش ندیده است؛ از این رو کنج قناعت در یزد را مغتنم شمرده و با اشعار مؤثر و سوزناک بر زخمهای درون خویش مرهم می نهاده است. درین دو بیت، اشاره ای بدین صورت به زندگی خود دارد:مجنون به من بی سر و پا می ماند غمخانه ی من به کربلا می ماندجغدی به سرای من فرود آمد و گفت کاین خانه به ویرانه ی ما می ماندیوان وحشی بالغ بر نه هزار بیت از قصیده و غزل و ترجیع بند و رباعی و مثنوی است. وحشی قصایدی نیز دارد که در مدح بزرگان دین سروده و مناقب و مدایح آنها را با زبان شعر بیان کرده است. وفات وحشی در سال ۹۹۱ ه. اتفاق افتاده و در یزد مدفون است. اینک (ترکیب بندی) که در مصائب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) سروده

ص: ۵۴

است در زیر نقل می کنیم:

در سوگواری حضرت حسین

روزی است اینکه حادثه کوس بلا زده است کوس بلا به معرکه ی کربلا زده استروزی است اینکه دست ستم، تیشه ی جفا بر پای گلبن چمن مصطفی زده استروزی است اینکه بسته تتق آه اهل بیت چتر سیاه بر سر آل عبا زده استروزی است اینکه خشک شد از تاب تشنگی آن چشمه ای که خنده بر آب بقا زده استروزی است اینک کشته ی بیداد کربلا زانوی داد در حرم کبریا زده استامروز آن عزاست که چرخ کبودپوش بر نیل جامه خاصه پی این عزا زده استامروز ماتمی است که زهرا گشاده موی بر سر زده ز حسرت و واحسرتا زده استیعنی محرم آمد و روز ندامت است روز ندامت چه؛ که روز قیامت استای کوفیان چه شد سخن بیعت حسین (ع) و آن نامه ها و آرزوی خدمت حسین (ع)ای قوم بی حیا چه شد آن شوق و اشتیاق آن جد و جهد در طلب حضرت حسیناز نامه های شوم شما مسلم عقیل با خویش کرد خوش الم فرقت حسینبا خود هزارگونه مشقت قرار داد اول یکی جدا شدن از صحبت حسیناو را بدست اهل مشقت گذاشتید کو حرمت پیمبر و کو حرمت حسین؟ای وای بر شما و به محرومی شما افتد چو کار با نظر رحمت حسیندیوان حشر چون شود و آورد بتول پر خون بپای عرش خدا کسوت حسینحالی شود که پرده ز قهر خدا فتد وز بیم لرزه بر بدن انبیا فتدیا حضرت رسول حسین تو مضطر است وی یک تن است و روی زمین پر ز لشکر استیا حضرت رسول ببین بر حسین خویش کز هر طرف که می نگرد تیغ و خنجر استیا حضرت رسول میان مخالفان بر خاک و خون فتاده ز پشت تکاور استیامرتضی، حسین تو از ضرب دشمنان بنگر که چون حسین تو بی یار و یاور استهیهات تو کجائی و کو ذوالفقار تو امروز دست و ضربت تو سخت درخور استیا حضرت حسن ز جفای ستمگران جان بر لب برادر با جان برابر استای فاطمه یتیم تو خفته است و بر سرش نی مادر است و نی پدر و نی برادر است

زین العباد مانـد و کسـش همنفس نمانـد در خیمه غیر پردگیـان هیـچ کس نمانـدیاری نمانـد و کار ازین و از آن گـذشت آه مخدرات حرم ز آسـمان گذشتواحسرتای تعزیه داران اهل بیت نی از مکان گذشت که از لامکان گذشتدست ستم قوی شد و بازوی کین گشاد تیغ آن چنان برانـد که از اسـتخوان گـذشتیا شاه انس و جان تویی آن کز برای تو از صـد هزار جان و جهان می توان گذشـتای من شـهید رشک کسـی کز وفای تو بنهاد پای بر سر جان و ز جان گذشتجانها فدای حر شهید و عقیده اش کـآزاده وار از سـر جـان در جهـان گذشـتآن را کـه رفـت و سـر بـه ره ذوالجنـاح بـاخت ایـن پـای مزد بس کـه بسـوی جنـان گذشت«وحشی» کسی چه دغدغه دارد ز حشر و نشر کش روز حشر با شهدا می کنند حشر

ص: ۵۷

۱۲- محتشم کاشانی

اشاره

محتشم کاشانی از شاعران اوایل عهد صفوی است. مدایح و مراثی خاندان رسالت (ع) از بهترین اشعارش می باشد، بویژه ترکیب بندی که مشتمل بر ۱۲ بند است و در رثاء حضرت امام حسین (ع) و شهیدان کربلاست، از شهرت خاصی برخوردار می باشد.وفات محتشم به سال ۹۹۶ هجری اتفاق افتاد.

دوازده بند در مرثیه آل عبا

(بند اول)باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم استباز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم استاین صبح تیره باز دمید از کجا کزو کار جهان و خلق جهان جمله درهم استگویا طلوع می کند از مغرب آفتاب کآشوب در تمامی ذرات عالم استگر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم استدربارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم استجن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند گویا عزای اشرف اولاد آدم استخورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده ی کنار رسول خدا حسین

(بند دوم)کشتی شکست خورده ی طوفان کربلا در خاک و خون طپیده ی میدان کربلاگر چشم روزگار برو زار می گریست خون می گذشت از سر ایوان کربلانگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک زان گل که شد شکفته به بستان کربلااز آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلابودند دیو و دد همه سیراب و می مکید خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلاز آن تشنگان هنوز به عیوق [(۱)](#) می رسید فریاد «العطش» ز بیابان کربلاآه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم کردند رو به خیمه ی سلطان کربلاآن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم، در حرم افغان بلند شد(بند سوم)کاش آن زمان سرادق [(۲)](#) گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون بی ستون شدیکاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه سیل سیه که روی زمین، قیرگون شدیکاش آن زمان ز آه جهانسوز اهل بیت یک شعله برق، خرمن گردون دون شدیکاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان سیماب وارگوی زمین بی سکون شدیکاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان همه از تن برون شدیکاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدیآن انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله ی دهر چون شدیآل نبی چو دست تظلم برآوردند ارکان عرش را به تلاطم درآوردند(بند چهارم)برخوان غم چو عالمیان را صلا [(۳)](#) زدند اول صلا به سلسله ی انبیا زدندنوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید ز آن ضربتی که بر سر شیر خدا زدندپس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها افروختند و در حسن مجتبی زدندو آنگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در کربلا زدندوز تیشه ی ستیزه در آن دشت، کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا زدندپس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید بر حلق تشنه ی خلف مرتضی زدنداهل حرم دریده گریبان، گشوده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند

۱- ۴۸. عیوق: ستاره ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا بر آید و پیش از آن غروب کند (فرهنگ فارسی معین).

۲- ۴۹. سرادق: سراپرده ی، چادری که بر روی صحن خانه کشند؛ خیمه، چادر بزرگ- منظور از سرادق گردون: آسمانها، افلاک است.

۳- ۵۰. صلا زدن، صلا دادن، صلا در دادن: دعوت کردن برای طعام، آواز دادن.

روح الامین نهاده به زانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن آن، چشم آفتاب(بند پنجم)چون خون ز حلق تشنه ی او بر زمین رسید جوش از زمین به ذروه ی (۱) عرش برین رسیدنزدیک شد که خانه ی ایمان شود خراب از بس شکستها که به ارکان دین رسیدنخل بلند او چو خسان بر زمین زدند طوفان به آسمان ز غبار زمین رسیدباد آن غبار چون به مزار نبی رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسیدیکباره جامه در خم گردون به نیل زد چون این خبر به عیسی گردون نشین رسیدپر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا به حضرت روح الامین رسیدکرد این خیال وهم غلط کارکان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسیدهست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال(بند ششم)ترسم جز ای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده ی رحمت قلم زنندترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند شمر کز گنه خلق دم زنندست عتاب چون بدر آید ز آستین چون اهلبیت دست در اهل ستم زنندآه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک آل علی چو شعله ی آتش علم زنندفریاد از آن زمان که جوانان اهلبیت گلگون کفن به عرصه ی محشر قدم زنندجمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زننداز صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنندپس بر سنان کنند سری را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل(بند هفتم)روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسارموجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری ببارش آمد و بگریست زار زارگفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرارعرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکارآن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

ص: ۶۰

۱- ۵۱. ذروه: بالاترین نقطه ی چیزی.

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری محمل شتر سواربا آنکه سرزد آن عمل از امت نبی روح الامین ز روح نبی گشت شرمساروانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد(بند هشتم)بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور واهمه را در گمان فتادهم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتادهر جا که بود آهوئیی از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان فتادشد وحشتی که شور قیامت بباد رفت چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتادهر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتادناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتادبی اختیار نعره ی هذا حسین ازو سر زد چنانکه آتش از و در جهان فتادپس با زبان پر گله آن بضعهالرسول [(۱)] . رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول(بند نهم)این کشته ی فتاده به هامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تستاین نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده به گردون حسین تستاین ماهی فتاده به دریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تستاین غرقه ی محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین تستاین خشک لب فتاده ی دور از لب فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین تستاین شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه، زین جهان زده بیرون حسین تستاین قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون، حسین تستچون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد(بند دهم)کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببیناولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه ی عقوبت اهل جفا ببیندر خلد بر حجاب دو کون آستین فشان واندر جهان مصیبت ما برملا ببین

ص: ۶۱

۱- ۵۲. بضعه الرسول: پاره ی تن حضرت رسول (ص).

نی نی ورا چو بر خروشان به کربلا طغیان سیل فتنه و موج بلا ببینتنهای کشتگان هم هدر خاک و خون نگر سرهای سروران همه برنیزه ها ببینآن سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف، جدا ببینآن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان به خاک معرکه ی کربلا ببینیا بضعه الرسول ز ابن زیاد داد کاو خاک اهلبیت رسالت بباد داد(بند یازدهم)خاموش محتشم که دل سنگ آب شد بنیاد صبر و خانه ی طاقت خراب شدخاموش محتشم که ازین حرف سوزناک مرغ هوا و ماهی دریا کباب شدخاموش محتشم که ازین شعر خونچکان در دیده اشک مستمعان خون ناب شدخاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز روی زمین به اشک جگرگون کباب شدخاموش محتشم که فلک بسکه خون گریخت دریا هزار مرتبه گلگون حباب شدخاموش محتشم که بسوز تو آفتاب از آه سرد ماتمیان ماهتاب شدخاموش محتشم که ز ذکر غم حسین جبریل را ز روی پیمبر حجاب شدتا چرخ سفله بود، خطائی چنین نکرد بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد(بند دوازدهم)ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای وز کین چها در این ستم آباد کرده ایبر طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد کرده خصم و تو امداد کرده ایای زاده ی زیاد نکرده است هیچ گه نمرود این عمل که تو شداد کرده ایکام یزید داده ای از کشتن حسین بنگر که را به قتل که دلشاد کرده ای؟بهر خسی که بار درخت شقاوت است در باغ دیدن چه با گل شمشاد کرده ایبا دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو با مصطفی و حیدر و اولاد کرده ایحلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن آزرده اش به خنجر بیداد کرده ایترسم تو را دمی که به محشر برآورند از آتش تو دود به محشر درآورند

۱۳- صاحبی بیدگلی

اشاره

حاج سلیمان معروف به صباحی از اهالی قریه ی بیدگل ۱۲ کیلومتری شمال شرقی کاشان است که تمام عمر در همین محل اقامت داشت، پدرش در زمان کودکی وی درگذشته و صباحی تحت تربیت مادر خود بزرگ شده است. تحصیلات صباحی معلوم نیست در کجا و در نزد که صورت گرفته است. اما بطور یقین در همان ایام جوانی به زبان عرب و علوم ادب و احادیث و اخبار و نجوم و ریاضی احاطه داشته و وسعت اطلاع او درین علوم در اشعاری که مؤلف آتشکده در زمان جوانی وی از او ضبط کرده، بخوبی آشکار است. امرار معاشش از طریق زراعت در همان قریه ی بیدگل بوده است. از عواید زراعت ثروت و استطاعتی یافته و به زیارت بیت الله الحرام توفیق یافته است.سبک شعر صباحی سبک شعرای عراقی است که خود نیز اهل آنجاست. قصاید وی دارای طرزی خاص و در غزلیات او لطف و سوز و سادگی مخصوصی دیده می شود. در مرثیه سرائی دستی بسیار قوی دارد و از جمله ۱۴ بندی است که در رثاء حضرت سیدالشهداء (ع)، به اقتفای محتشم کاشانی ساخته. این ترکیب بند بر تمام ترکیب بندهائی که بعد از محتشم و به پیروی از محتشم ساخته شده مزیت دارد. (۱) .

ص: ۶۴

۱- ۵۳. بیضائی کاشانی، دیوان صباحی بیدگلی، از انتشارات کتابفروشی زوار/ ص ۵ مقدمه.

تاریخ وفات صباحی ۱۲۰۷ هجری می باشد. مقبره اش در قبرستان غربی بیدگل است.اینک نمونه هائی از مراثی صباحی بیدگلی در رثاء آل محمد علیهم السلام.

ترکیب بند در مراثی حضرت اباعبدالله الحسین

(بند اول)افتاد شامگه به کنار افق نگون خور چون سر بریده از ین طشت واژگونافکند چرخ مغفر زرین و از شفق در خون کشید دامن خفتان نیلگوناجزای روزگار ز بس دید انقلاب گردید خاک بی حرکت، چرخ بی سکونکند امهات اربعه ز آبای سبعه (۱) دل گفتی خلل فتاد به ترکیب کاف و نونآماده ی قیامت موعود هر کسی کایزد وفا به وعده مگر می کند کنون؟گفتم محرم است و نمود از شفق هلال چون ناخنی که غمزده آلایدش به خونیا گوشواره ای که سپهرش ز گوش عرش هر ساله در عزای شه دین کند برونیا ساغری است پیش لب آورده آفتاب بر یاد شاه تشنه لبان کرده سرنگونجان امیر بدر و روان شه حنین (۲) . سالار سروران سر از تن جدا حسین(بند دوم)افتاد رایت صف پیکار کربلا لب تشنه صید وادی خونخوار کربلاـآن روز، روز آل علی تیره شد که تافت چون مهر از سنان، سر سردار کربلاپژمرد غنچه ی لب گلگونش از عطش وز خونش آب خورده خس و خار کربلالخت جگر نواله ی طفلان بی پدر وز آب دیده شربت بیمار کربلاماتم فکند رحل اقامت دمی که خاست بانگ رحیل قافله سالار کربلاشد کار این جهان زوی آشفته تا مگر در کار آن جهان چه کند کار کربلا؟گویم چه سرگذشت شهیدان که دست چرخ از خون نوشته بر در و دیوار کربلاافسانه ای که کس نتواند شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

ص: ۶۵

۱- ۵۴. آباء سبعه (آباء علوی): هفت سیاره: هفت آسمان. (امهات اربعه، چهار عنصر، آب، خاک، باد و آتش).

۲- ۵۵. امیر بدر و شاه حنین، منظور حضرت علی (ع) است که در دو جنگ بدر و حنین شجاعتهایش ثبت تاریخ اسلام است.

(بنـد سوم)چون شـد بسـاط آل نبی در زمـانه طی آمـد بهـار گلشن دین را زمـان دییثرب به بـاد رفت به تعمیر ملـک شام بطحا خراب شد به تمنای ملک ری (۱) .سـر گشته بانوان حرم گرد شاه دین چون دختران نعش به پیرامن جدی (۲) .نه مانده غیر او کسـی از یاوران قوم نه زنده غیر او تنی از همرهان حی (۳) .آمد به سوی مقتل و بر هر که می گذشت می شـست ز آب دیده غبار از عذار ویبنهاد رو به روی برادر که یا اخا در برکشـید تنگ پسر را که یا بنی (۴) .غمگین مباش آمدمت اینک از قفا دل شـاد دار میر سـمت ایـن زمـان ز پیآمـد بسـوی معرکه آنگه زبـان گشـود گفت این حـدیث و خـون دل از آسـمان گشـود(بند چهارم)منسوخ شـد مگر به جهان ملت نبی؟ یا در جهان نماند کس از امت نبی؟ما را کشـند و یاد کنند از نبی مگر از امت نبی نبود ملت نبیحق نبی چگونه فراموش شـد چنین؟ نگذشـته است آنقدر از رحلت نبیاینک به خون آل نبی رنگ کرده اند دستی که بود در گرو بیعت نبییا رب تو آگهی که رعـایت کسـی نکرد در حق اهـل بیت نبی حرمت نبیاین ظلم را جواب چه گویند روز حشـر؟ بر کوفیـان تمام بود حجت نبیما را چو نیست دست مکافات، داد ما گیرد ز خصم، حکم حق و غیرت نبیبس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد لب تشنه کرد کوشش و آبش کسی نداد(بند پنجم)چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت از پشـت زیـن قرار به روی زمین گرفتپس بی حیـائی، آه که دسـتش بریـده بـاد، از دست داد دین و سـر از شـاه دین گرفتـداغ شهـادت علی، ایـام تـازه کرد از نوجهـان عزای رسول امین گرفتـبر طشت مجتبی جگر پـاره پـاره ریخت پهلوی حمزه چـاک ز مضـراب کین گرفتهم پـای پیل خاک حرم را بباد داد هم اهرمن ز دست سـلیمان نگین گرفتاز خاک، خون ناحق یحیی گرفت جوش عیسی زدار راه سپهر برین گرفتگشتند انبیا همه گریان و بوالبشر بر چشم تر ز شرم نبی، آستین گرفت

---

۱ - ۵۶. اشـاره اسـت به وعـده ای و حکمی که یزیـد به عمر بن سـعد در بـاب حکـومت ری داده بـود و بعـد جریـان حضـرت سیدالشـهداء (ع) پیش آمد. آن وعده را موکول به گرفتن بیعت از آن حضرت کرد و عمر سعد شقاوت را بدان حد رساند که به قتل امام حسـین (ع) و یاران باوفای آن حضرت و اسارت خانواده و اهل بیت (ع) راضی شد و شقاوت ابدی را بدست آورد و آرزوی ری را به گـور برد. (برای تفصـیل بیشـتر رجوع کنیـد به: ترجمه ی اخبـار الطوال به قلم اسـتاد دکـتر محمود مهـدوی دامغانی ص ۲۹۹).

۲- ۵۷. جدی: ستاره ی قطبی منظور بنات النعش است که به دور ستاره ی قطبی سیر می کند.

۳- ۵۸. حی: قوم و قبیله.

۴- ۵۹. یا بنی ای پسرک من، ای فرزند من.

کردند پس به نیزه سری را که آفتاب از شرم او نهفت رخ زرد در نقاب(بند ششم)شد بر سر سنان چو سر شاه تاجدار افگند آسمان به زمین تاج زرنگارافلاک را ز سیلی غم شد کبود روی، آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کناراز خیمه ها ز آتش بیداد خصم رفت چون از درون خیمگیان بر فلک شرارعریان تن حسین و به تاراج داد چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته پود و تارنگرفت غیر بند گران دست او کسی آن ناتوان کز آل عبا ماند یادگاررخها به خون خضاب و عروسان اهل بیت گشتند بی حجاب به جمازه ها سوارآن یک شکسته خار اسیریش بر جگر این یک نشسته گرد یتیمیش بر عذارکردند رو به کوفه پس آنگه ز خیمه گاه وین خیمه ی کبود شد از آهشان سیاه(بند هفتم)چون راهشان به معرکه ی کربلا فتاد گردون به فکر سوزش روز جزا فتاداجزای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت اعضای خاک متصل از هم جدا فتادتابان به نیزه رفت سر سروران ز پیش جمازه های پردگیان از قفا فتاداز تندباد حادثه دیدند هر طرف سروی بسر درآمد و نخلی ز پا فتادمانده بهر طرف نگران چشم حسرتی در جستجوی کشته ی خود تا کجا فتادناگه نگاه پردگی حجله ی بتول بر پاره ی تن علی مرتضی فتادبیخود کشید ناله ی «هذا اخی» چنان کز ناله اش به گنبد گردون صدا فتادپس کرد رو به یثرب و از دل کشید آه نالان به گریه گفت ببین یا محمد آه(بند هشتم)این رفته سر به نیزه ی اعدا حسین تست این مانده بر زمین تن تنها حسین تستاین آهوی حرم که تن پاره پاره اش در خون کشیده دامن صحرا حسین تستاین پر کشیده مرغ همایون به سوی خلد کش پر ز تیر رسته بر اعضا حسین تستاین سر بریده از ستم زال روزگار کزیاد برده ماتم یحیی حسین تستاین مهر منکسف که غبار مصیبتش تاریک کرده چشم مسیحا، حسین تست

این ماه منخسف که بر او ز اشک اهل بیت گوئی گسست عقد ثریا حسین تستاین لاله گون عمامه که در خلد بهر او معجر کبود ساخته زهرا، حسین تستاندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول (ص) گیسو گشود و دید سوی مرقد بتول(بند نهم)کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین ما را به صد هزار بلا، مبتلا ببیندر انتظار وعده ی محشر چه مانده ای؟ بگذر به ما و شور قیامت بپا ببینبنگر به حال زار جوانان هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزا ببینآن گلبنی که از دم روح الامین شکفت خشک از سموم بادیه ی کربلا ببینآن سینه ای که مخزن علم رسول بود از شست کین نشانه ی تیر بلا ببینآن گردنی که داشت حمایل ز دست تو چون بسملش بریده ی تیغ از قفا ببینبا این جفا نیند پشیمان، وفا نگر با این خطا زنند دم از دین، حیا ببینلختی چو داد شرح غم دل به مادرش آورد رو به پیکر پاک برادرش(بند دهم)کای جان پاک بی تو مرا جان به تن دریغ از تیغ ظلم کشته تو و زنده من، دریغعریان چراست این تن بی سر مگر بود بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغشیر خدا به خواب خوش و کرده گرگ چرخ رنگین به خون یوسف من پیرهن دریغخشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت خرم ز سبزه دامن ربع و دمن (1) دریغآل نبی غریب و به دست ستم اسیر آل زیاد کامروا در وطن دریغکرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت شعری ز شام باز و سهیل از یمن (2) دریغغلطان ز تیغ ظلم، سلیمان به خاک و خون در خون او حنا به کف اهرمن دریغگفتم ز صد یکی به تو حال دل خراب تا حشر ماند بر دل من حسرت جواب(بند یازدهم)چون بیکسان آل نبی در بدر شدند در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدندسرهای سروران همه بر نیزه و سنان در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدنداز ناله های پردگیان ساکنان شهر جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

ص: ۶۸

۱- ۶۰. ربع و دمن: سرای، خانه و منزل و دامنه.

۲- ۶۱. سهیل: نام ستاره ای است که از سوی یمن طلوع می کند.

بی شـرم امتی که نترسـیده از خدا بر عترت پیمبر خود پرده درشدندز اندیشه ی نظاره ی بیگانه؛ پرده پوش از پاره معجری بسـر یکـدیگر شدنددست از جفا نداشـته بر زخم اهل بیت هر دم نمک فشان به جفای دگر شدندخود بانی مخالفت و آل مصـطفی در پیش تیر طعنه ی ایشـان سـپر شدندچنـدی به کـوفه داشت فلـک تلـخ کامشـان آنگه ز کـوفه برد به خواری به شامشـان(بند دوازدهم)چون تازه شد مصـیبتشان از ورود شام از شـهر شام خاست عیان رسـتخیز عامناکرده فرق آل علی را ز مشـرکان افتاده اهل شـهر در انـدیشه های خامداد آن نشان به پردگیئی کاین مرا کنیز کرد این طمع به تاجوری کان مرا غلامگفت این به طعنه کاین اسـرا را وطن چه شهر گفت آن بخنده سید این قوم را چه نام؟کردند بریزید چو عرض سر سران پرسید از ین میانه حسین علی کدامبردند پیش او سـر سالار دهر را می زد به چوب بر لبش و می کشـید جامگفتا یکی ز مجلسـیان شـرمی ای یزید میزد همیشه بوسه بر این لب شه انامکفری چنین و لاف مسـلمانی ای یزید ننگش ز تو یهودی و نصـرانی ای یزید(بند سیزدهم)ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود دامان رحمت از کف مردم رها شودترسم که در شفاعت امت به روز حشر خاموش ازین گناه، لب انبیا شودترسم کزین جفا نتواند جفا کشی در معرض شکایت اهل جفا شودآه از دمی که سرور لب تشنگان حسین سرگرم شکوه با سـر از تن جـدا شودفریاد از آن زمان که ز بیـداد کوفیان هنگام دادخواهی خیرالنسا شودباشـد کرا ز داور محشـر امید عفو چون دادخواه شـافع روز جزا شودمشـکل که تر شود لبی از بحر مغفرت گرنه شـفیع، تشـنه لب کربلا شودکی باشـد اینکه گرم شود گیرودار حشـر تـا داد اهـل بیت دهـد کردگـار حشـر(بنـد چهـاردهم)یا رب بنای عالم ازین پس خراب باد افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد

تا روز دادخواهی آل نبی شود از پیش چشم مرتفع این نه حجاب بادآلوده شـد جهان همه از لوث این گناه دامان خاک شسـته ز طوفان آب بادبر کام اهل بیت نگشـتند یک زمان در مهـد چرخ چشم کواکب بخواب بادلب تشـنه شد شـهید جگرگوشه ی رسول هر جا که چشـمه ایست بعالم، سراب باداز نوک نیزه تافت سر آفتاب دین در پرده ی کسوف نهان آفتاب بادآنکو دلش به حسـرت آل نبی نسوخت مرغ دلش بر آتش حسـرت کباب باددر موقف حساب «صباحی» چو پا نهاد جایش به سایه ی علم بوتراب بادکامیدوار نیست به نیروی طاعتی دارد ز اهل بیت، امید شفاعتی

در مرثیه ی حضرت سیدالشهداء

امروز عزای شاه دین است در ناله، سپهر چون زمین استگلرنگ ز خون سرور دین سر پنجه ی کافر لعین استخالی شده تخت از سلیمان در خنصر (۱) اهرمن نگین استپژمرد ز صرصر خزانی شاخ گل و برگ یاسمین استشاه شهدا بهر که بیند گوید که نگاه واپسـین استامروز سرشک مصطفی را در پیش دو دیده آستین استبر چهره زنان طپانچه زهرا ماتم گر بزم حور عین استبر هفت فلک فکنده افغان عیسی که بچرخ چارمین استاولاد نبی به کوفه و شام چون برده ی روم اسیر چین استمغلوب سپاه کوفه و شام فرزند پیمبر امین استاز گریه کجا شود تسـلی آن را که مصـیبتی چنین استگفتند به شمع گریه تا چند؟ گفتا تا هجر انگبین (۲) استامید گشایش از فلک نیست در خانه و قفلش آهنین استاین گرد ز پا کجا نشیند تا خنگ سپهر زیر زین استبودم برخ تو شاد و غافل چشـمی چو ستاره در کمین استای خاک سیاه سینه ی تست درجی که پر از در ثمین استبنیاد جهان چرا بجا ماند گلشن خشک ابر آتشین است

ص: ۷۰

۱- ۶۲. خنصر: انگشت کوچک.

۲- ۶۳. شمع را از موم می ساخته اند که از دوری عسل پیوسته گریه می کند و این تمثیلی است.

در مرثیه شهدای کربلا

بنمود رخ از جیب افق مـاه محرم یا شـعله زد از دل به فلک آه محرمایام خوشـی در همه ی سال مجوئیـد چون اول هر سال بود ماه محرمبر قامت دهر است دراز این سـلبی (۱) کش ببریـده قـدر بر قد کوتاه محرماز پرده برون نقش عزائی عجب آمد بر زد چون فلـک دامن خرگـاه محرمره مـاه محرم به افق جست دگربـار آمـد غم آفـاق به همراه محرمنبود عجب اردیر خرامـد که ز گردون ماهی ندمیده است به اکراه محرمجان کاست جهانرا و «صباحی» به جهان نیست جانی که بکاهد غم جانکاه محرم

ص: ۷۱

۱- ۶۴. سلب: لباس و جامه.

۱۴- قاآنی

اشاره

میرزا حبیب قاآنی شیرازی پسر میرزا محمدعلی گلشن از شاعران سخن سنج ایران در قرن سیزدهم هجری (۱۲۷۰ -۱۲۲۲ ه.) است. اختصاص او به ساختن قصاید طولانی متضمن اوصاف خوشایند و آوردن الفاظ خوش آهنگ و تسلط بر ایراد کلمات و لغات مترادف بسیار است و بهمین سبب در گفتارش لفظ بر معنی به شدت می چربد. جوانی وی به تحصیل ادبی در شیراز و سفر به خراسان و ادامه ی تحصیلات در آن سامان گذشت. قاآنی از مداحان شاهان و شاهزادگان قاجاری بود و قسمت بزرگی از عمر خود را در تهران به مدح محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار گذرانید. وی علاوه بر دیوان اشعار خود که چند بار چاپ شده، کتابی بنام (پریشان) دارد که به اسلوب گلستان سعدی نوشته است. اینک نمونه ای از شعرش در رثاء اباعبدالله الحسین (ع) در واقعه ی کربلا و جانبازی شهیدان از دیوانش نقل می شود.

در مصیبت سیدالثقلین و فخر الکونین ابی عبدالله الحسین

باردچه؟ خون زدیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟ از غم، کدام غم؟ غم سلطان اولیانامش که بد؟ حسین، ز نژاد که؟ از علی (ع) مامش که بود؟ فاطمه، جدش که؟ مصطفیچون شد شهید؟ شد بکجا؟ دشت ماریه کی؟ عاشر محرم. پنهان؟ نه بر ملا

ص: ۷۲

شب کشته شد؟ نه، روز. چه هنگام؟ وقت ظهر شد از گلو بریده سرش؟ نی نی از قفاسیراب کشته شد؟ نه. کس آبش نداد؟ داد، که؟ شمر. از چه چشمه؟ ز سر چشمه ی فنامظلوم شد شهید؟ بلی. جرم داشت؟ نه کارش چه بد؟ هدایت. یارش که بد؟ خدااین ظلم را که کرد؟ یزید. این یزید کیست؟ ز اولاد هند. از چه کس؟ از نطفه ی زناخود کرد این عمل؟ نه. فرستاد نامه ای نزد که؟ نزد زاده ی مرجانه ی دغاابن زیاد زاده ی مرجانه بد؟ نعم از گفته ی یزید تخلف نکرد؟ لااین نابکار کشت حسین را بدست خویش؟ نه! او روانه کرد سپه سوی کربلامیر سپه که بد؟ عمر سعد. او برید حلق عزیز فاطمه؟ نه، شمر بی حیاخنجر برید حنجر او را نکرد شرم کرد از چه؟ پس برید؟ نپذرفت ازو قضابهر چه؟ بهر آنکه شود خلق را شفیع سر شفاعتش چه بود؟ نوحه و بکاکس کشته شدهم از پسرانش؟ بلی دو تن دیگر که؟ نه برادر دیگر؟ که؟ اقربادیگر پسر نداشت؟ چرا داشت آن که بود؟ سجاد، چون بد او به غم و رنج مبتلاماند او به کربلای پدر؟ نی، به شام رفت با عز و احتشام؟ نه با ذلت و عناتنها؟ نه با زنان حرم. نامشان چه بود؟ زینب، سکینه، فاطمه، کلثوم بینوابر تن لباس داشت؟ بلی گرد رهگذار بر سر عمامه داشت؟ بلی، چوب اشقیابیمار بد؟ بلی، چه دوا داشت؟ اشک چشم بعد از دوا غذاش چه بد؟ خون دل غذاکس بود همرهش؟ بلی، اطفال بی پدر دیگر که بود؟ تب که نمی گشت ازو جدااز زینت زنان چه بجا مانده بد؟ دو چیز طوق ستم بگردن و خلخال غم به پاگبر این ستم کند؟ نه، یهود و مجوس؟ نه هندو؟ نه. بت پرست؟ نه، فریاد از این جفاقاآنی است قائل این شعرها؟ بلی خواهد چه؟ رحمت. از که؟ ز حق. کی؟ صف جزا

ص: ۷۳

۱۵- وصال شیرازی

اشاره

میرزا محمد شفیع شیرازی معروف به «میرزا کوچک» متخلص به وصال از غزلسرایان مشهور دوره ی قاجاریه است. وصال در ساختن مثنوی مهارت داشت و داستان «فرهاد و شیرین» را که وحشی بافقی (متوفی بسال ۹۹۱ ه.) آغاز کرده بود، بپایان رسانید.وصال علاوه بر فضل و کمال، از خوشنویسان عصر خود بود و در بین عام و خاص، احترام بسیار داشت. وصال فرزندان جانشینان خلفی چون «وقار» و میرزا محمود طبیب متخلص به «حکیم» و میرزا ابوالقاسم فرهنگ و داوری و یزدانی که همه اهل علم و هنر بوده اند، تربیت کرد که نام وی و خاندان وصال را پر آوازه ساختند. دیوان وصال مشتمل بر قصاید و غزلیات نغز و لطیف است. وفات وصال شیرازی بسال ۱۲۶۲ ه. در شیراز اتفاق افتاد. مرحوم (وصال شیرازی) را به خاطر ارادت خاص و اعتقاد راستین به پیغمبر اسلام (ص) و خاندان و اولاد علی (علیهم السلام) اشعار سوزناک و ترکیب بندهای استادانه ای است در مصائب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و اهل بیت عصمت و طهارت که برخی از آنها را در زیر نقل می کنیم.

ص: ۷۴

در مصائب حضرت خامس اصحاب کسا حسین بن علی

گلشن وصال. تألیف روحانی وصال بهمن ماه ۱۳۱۹. (قسمتی از ۱۴ بند).این جامه ی سیاه فلک در عزای کیست؟ وین جیب چاک گشته ی صبح از برای کیست؟این جوی خون که از مژه ی خلق جاری است تا در مصیبت که و در ماجرای کیست؟این آه شعله ور که ز دلها رود به چرخ ز اندوه دل گداز و غم جانگزای کیست؟خونی اگر نه دامن دلها گرفته است این لخت دل به دامن ما خونبهای کیست؟ذرات از طریق صدا ناله می کنند تا این صد ز ناله ی اندوه فزای کیست؟صاحب عزا کسی است که دلهاست جای او دلها جز آنکه مونس دلهاست جای کیست؟آری خداست در دل و صاحب عزا خداست ز آن هر دلی به تعزیه ی شاه کربلاستشاهنشهی که کشور دل تختگاه اوست محنت سپاهدار و مصیبت سپاه اوستگفتی گناه او چه که شمرش گلو برید انصاف وجود و رحم و مروت گناه اوستگوئی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش از دود آتشی است که در خیمگاه اوستبر کربلای او نرسد فخر، کعبه را کان یوسف عزیز امامت به چاه اوستسبط نبی فروغ ده جرم نیرین رخشنده آفتاب سپهر وفا حسینای چرخ از کمان تو تیری رها نشد کآزاده ای نشان خدنگ بلا نشددور تو برخلاف مراد است ای دریغ بس کام ناروا شد و کامت روا نشداز بوالبشر گرفته بگو تا به مصطفی آن کیست کز تو خسته ی تیغ جفا نشد؟دندان مصطفی نشکست از عناد تو؟ یا حمزه از تو خسته ی زخم عنا نشد؟نشکافت از تو تارک حیدر به تیغ کین؟ یا درد دل حواله ی خیرالنسا نشد؟ای طشت واژگون مگر از حیله های تو در طشت، پاره ی جگر مجتبی نشد؟با این همه تطاول و با این همه خلاف ظلمی بسان واقعه ی کربلا نشدکاری نکرده ای که توان بازگفتنش و بازگویمت نتوانی شنفتنش

ص: ۷۵

در مصیبت آل عبا و در مرثیه ی امام حسن مجتبی

یارب چرا زمانه به مردم سیاه شـد جوش و خروش خلق ز ماهی به ماه شدهر دیده ای ز گریه چو انجم سپید گشت هر قامتی ز غصه چو گردون دو تاه شداین طرفه حالتی است که بر هر که بنگرم اشکش به دعوی دل خونین گواه شدطوفان گرفت خاک و هوا گشت قیر گون از بس روان ز دیـده و دل اشک و آه شدسـرهای آل فاطمه شـد بر سـر سـنان تا آل هنـد صاحب تخت و کلاه شـداز خیمه ی فلک ز چه آتش نشـد بلنـد ز آن شـعله ها که بر فلک از خیمه گاه شـداز مرد و زن کرا طمع رسـتگاری است؟ چون کشتی نجـات دو عالم تباه شـدطوفان اشـکمان ز گنه می دهـد نجات زین پیش گر چه باعث طوفان گناه شـدتا از کدام نا خلف این فعل ناصواب سر زد که روی دوده ی عالم سیاه شددر حیرتم که بوالبشـر از شرم این گناه از کردگار با چه زبان عذر خواه شدیوسف اگر ز چاه بر اورنگ (۱) جاه رفت از اوج جاه، یوسف زهرا به چاه رفت

در مصیبت حضرت امام حسن

قسـمتی از ترکیب بنـد در مراثی. دیوان ص ۱۱۷.ای دل مگو که موسم اندوه شد بسـر ماه محرم از بسـر آمد مه صـفرفارغ نشد هنوز دل از بار انـدهی کاید بروی ماتم او، ماتمی دگرکم نیست آل فاطمه گرچه به چشم خلق بس اندکند و خوار و حقیرند و مختصـراین قوم برگزیـده ی خلاق عالمنـد بر چشم کم به جانب این قوم کم نگرگرچه شکافته سر و پهلو شکسـته انـد ورچه گـداخته جگرنـد و بریده سـرطوس و مدینه، کوفه و بغداد و کربلا شاهی به هر ولایت و ماهی بهر کجاشـرط محبت است بجز غم نداشـتن آرام جـان و خـاطر خرم نداشـتناز غیر دوست روی نمودن بسوی دوست الا خـدای در همه عالم نداشـتنجانی برای خدمت جانان بتن بس است اما چو جان طلب کند، آنهم نداشتن

ص: ۷۶

۱– ۶۵. اورنگ: تخت.

معشوق اگر دو دیده پر از خون پسنددش عاشق بجز سرشک دمادم نداشتنگر کام تلخ لخت جگر خواهد از کسی در کاسه جای شهد، بجز سم نداشتندر راه او اگر همه بارد خدنگ کین شرط رهست، دیده ی بر هم نداشتنز انسان که خورده سوده ی الماس مجتبی در هم نکرده روی خود اهلا و مرحباز خواب جست تشنه لب آن سبط مستطاب بر کوزه برد لب که بر آتش فشاند آبآبی که داشت سوده ی الماس درکشید چون جعد جعده رفت همانده به پیچ و تابر بستر اوفتاد و کشید آه دردناک بیدار کرد زینب و کلثومم را ز خوابزینب شنید و شاه جگر تشنه را بخواند آمد حسین و دید و بیکباره شد ز تابگفت: ای برادر این چه عطش وین چه آب بود کز آتشش تو سوخته جانی و ما کباب؟می خواست تا بنوشد از آن آب آتشین سازد بنای عالم ایجاد را خرابگرفت آب را ز برادر به خاک ریخت خشکید خاک از اثر آب، چون سحابوانگه چو جان پاک برادر ببر کشید گفت این حدیث و ناله ی زار از جگر کشیددر تاب رفت و طشت ببر خواند و ناله کرد آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کردخونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت خود را تهی ز خون دل چند ساله کردنبود عجب که خود جگر ریخت در قدح عمریش روزگار همین در پیاله کردخون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر یعنی امامتش به برادر حواله کردنتوان نوشت قصه درد دلش تمام ورنه توان ز غصه هزاران رساله کردزینب کشید معجز و آه از جگر کشید کلثوم زد به سینه و از درد ناله کردهر خواهری که بود روان کرد سیل خون هر دختری که بود، پریشان کلاله (۱) کردآه دل از مدینه به هفت آسمان گذشت آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

در مصائب اهل بیت

گیرم حسین سبط رسول خدا نبود گیرم که نور دیده ی خیرالنسا نبودگیرم یکی ز زمره ی اسلام بود و بس از مسلم این ستم به مسلمان سزا نبودگیرم به زعم نسل زنا، بود کافری بر هیچ کافر این همه عدوان روا نبود

ص: ۷۷

۱- ۶۶. کلاله: موی مجعد، کاکل، موی جلوی سر.

گیرم نبود سینه ی او مخزن علوم آخر ز مهر بوسه گه مصطفی نبود؟ای ظالمان امت و بیگانگان دین یکتن از آن میان به خدا آشنا نبودگیرم که خون حلق شریفش مباح بود شرط بریدن سر کس از قفا نبودای پور سعد شوم که از بهر نان ری (1) . دین را فروختی و بچشمت حیا نبودگیرم نبود عترت او عترت رسول گیرم حریم او حرم کبریا نبودبا دشمنان دین به خدا گر رسول بود هرگز به این ستم که تو کردی رضا نبودآتش به آشیانه ی مرغی نمی زنند گیرم که خیمه، خیمه ی آل عبا نبودترسم ز طعن و سرزنش دشمنان دین گر گویم از جفای تو با سروران دین

ص: ۷۹

---

۱ – ۶۷. ری؛ نان ری: اشاره است به وعده ای که یزید به عمر سعد برای حکومت ری داده بود و بعد، وصول به فرمانداری ری را مشروط به نقل حضرت حسین (ع) قرار داد. (ر ک: ص ۳ /۵۷).

۱۶- میرزا وقار شیرازی

اشاره

میرزا احمد فرزند میرزا کوچک وصال شیرازی در سال ۱۲۳۲ هجری چشم بجهان گشود. در ابتدا به تحصیل مقدمات علوم ادبی در نزد پدر و دانشمندان زمان پرداخت و در خط نسخ نیز بعد از پدر نامور و پیشوای ارباب این فن گردید و مصاحف مجید را با خط خوش می نوشت. میرزا احمد وقار بعد از فوت پدر که در سال ۱۲۶۲ ه. روی داد، سه چهار سال در وطن مألوف مرجع احباب و اصحاب بود؛ سپس با برادر کوچکترش میرزا محمود طبیب متخلص به حکیم، راهی سفر هندوستان گردید و یکسال در بندر بمبئی اقامت کرد. در آن اوقات به نگارش مثنوی مولوی پرداخت که در همان دیار طبع شد و در دسترس دوستداران مثنوی قرار گرفت. دیگر بار بر حسب دعوت حکمران فارس به وطن برگشت و در سال ۱۲۷۴ ه. به دربار ناصرالدین شاه قاجار در تهران راه یافت و مورد تشویق قرار گرفت و پس از آن به دیار فارس، مراجعت نمود. وقار در سال ۱۲۹۸ ه. دیده از جهان بربست. رضا قلی خان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحاء» می نویسد: «در خط و ربط و نظم و نثر و در زبان پارسی و عربی صاحب پایه ای بلند بود» (۱) اینک

ص: ۸۰

۱- ۶۸. مجمع الفصحاء، رضا قلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، جلد ۶، ص ۱۱۳۲.

نمونه هائی از مراثی مرحوم وقار:

در مصائب حضرت سیدالشهداء

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است وز دیده اشکبار که ماه محرم استهر جا که بنگری همه اوضاع اندهست هر سو که بگذری همه اسباب ماتم استاز سینه بر سپهر خروش پیاپی است وز دیده بر کنار، سرشک دمادم استاین خود چه ماجراست که از گفتگوی آن یک شهر در مصیبت و یک ملک در غم استاین خود چه اندهست که اجر جزیل او در کیش گبر و مسلم و ترسا مسلم استگویند جای غم نبود خلد و زین عزا یک دل گمان مدار که در خلد خرم استدر این عزا تو اشک پیاپی مکن دریغ کز دیده جای اشک اگر خون رود کم استآدم در اندهست در این ماه ناگزیر در اندهست هر که ز اولاد آدم استعالم اگر بود متزلزل بعید نیست کاین خود عزای مایه ی ایجاد عالم استشد کشته آنکه حجت حق بد به روزگار کاوضاع روزگار پریشان و درهم استسالار نشاتین و ضیابخش نیرین سبط رسول و مظهر اسرار حق حسینآن خصر رهنمای بیابان کربلا وآن نوح غرق گشته ی طوفان کربلامالک رقاب امت و سالار اهل بیت فرمانروای یثرب و سلطان کربلاشاهی که غیر لخت دل و پاره ی جگر نامد نصیب او به سر خوان کربلاحقا که کس به دشمن ناحق نکرده است ظلمی که رفت بر سر مهمان کربلادردا که دیو شد به سر خوان زرنگار عریان به خاک، چشم سلیمان کربلااز زخمهای پیکر زارش ز تیر و تیغ بس گل که شد شکفته ز بستان کربلاآن جسم نازپرور دامان فاطمه افتاده خوار و زار به دامان کربلاموج فرات سر زده تا اوج آسمان لب تشنه کاروان بیابان کربلااین ظلم در زمین شد و طالع شود هنوز خورشید شرمناک بر ایوان کربلاآن دم خزان بباغ نبی دست برد یافت کز پا فتاد سرو خرامان کربلابر خاک چون طپان تن او چون سپند شد دود فغان ز مجمر دلها بلند شدای چرخ سالهاست که بیداد کرده ای امروز این طریقه نه بنیاد کرده ای

نشنیده ام دلی که زانده نخسته ای یا خاطری که یکنفسش شاد کرده ایلیک از هزار دل که ببستی به بند غم یکبار هم دلی ز غم آزاد کرده ایسالی شکسته بالی اگر برده ای زیاد باری همش ز مهر و وفا یاد کرده ایاما به دشت ماریه با عترت رسول ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده ایویران نموده خانه ی ایمان و هر کجا کز کفر بوده خانه ای، آباد کرده ایسیراب کام خشک حسین را به کربلا گر کرده ای، ز چشمه ی فولاد کرده ایور غازه (۱) کرده ای برخ نو عروس او از خون حلق قاسم داماد کرده ایبرداشتی ز خاک سر نازپرورش اما ز نوک نیزه ی بیداد کرده ایآل رسول رخ چو به محشر درآورند بس داوری که از تو به داور برآورند

قسمتی از ترکیب بند در مرثیه

نقل از کتاب (گلشن وصال) تألیف روحانی وصال، ص ۱۹۵.باز برآمد هلال ماه محرم دوره ی انده رسید و نوبت ماتمزلزله افتاد در قوائم گردون ولوله افتاد در سلاله ی آدمشد ز زمین بر فلک خروش پیاپی شد ز ملک بر زمین سرشک دمادمرشته ی هستی ز هم گسیخت که آمد محور گردون جدا ز مرکز عالمنیل چو خون شد به چشم موسی عمران روز چو شب شد به چشم عیسی مریمچار فرشته اند (۲) هولناک و عجب نیست گر متزلزل شده است عرش معظمغم نبود در بهشت و بهر پیمبر در غم و درداند انبیاء مکرمعقل در اندیشه شد به کار طبیعت دهر عزاخانه شد ز ماه محرمسبط پیمبر در انده است همانا قصه مسلم محقق است و مسلمنو سفران حجاز رو به عراق اند فال بد است این و مستعد فراق اندشد به ره کوفه کاروان حجازی تا که حقیقت شود رسوم مجازیهم ز وطن رخت بسته هم ز جهان چشم یکه سواران یثربی و حجازییکسره بازیچه دیده کار جهان را با دل و با جان نموده یکسره بازی

۱- ۶۹. غازه: گلگونه، بزک، سرخاب.

۲- ۷۰. چار فرشته: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل.

همره حق یک بیک ملازم و چاکر در ره دین سر بسر مجاهد و غازیبر سرشان تیغ و محو جلوه ی معشوق در رهشان مرگ و گرم معرکه سازیسر به دم تیغ و جانشان به کف دست پیشرو جمله سبط خسرو تازیاهل عراق از نفاق در حق ایشان کرده به غربت بسی غریب نوازیتا که گمان داشت رو بهان به جسارت بر سر شیران کنند دست درازی؟!یا که گمان کرد معجزات رسل را سامرئی رد کند به شعبده بازی؟ذلت دنیا به عز مرد دلیل است هر که عزیز خدای گشت ذلیل استشاه عرب چو ز مکه بار فروبست دیده ی انصاف روزگار فروبستهر که سفر کرده یار نو سفری داشت چشم امید از وصال یار فروبستهرکه بره دید داد وعده ی قتلش شاه کمر سخت تر به کار فروبستجامه ی احرام را ز تن بدر آورد اسلحه از بهر کارزار فروبستدست به کین عالمی بر او بگشودند چون نظر از غیر کردگار فروبستقوت باطل نگر که حق مبین را راه گذشتن زهر دیار فروبستتاخت سوی کربلا۔ و ساخت در آن جای خصم بر آن شه ره گذار فروبستنی ره تنها بر آن جناب ببستند بلکه بر آن تشنه، راه آب ببستندظلم و جفائی که شد ز کوفی و شامی سوخت دل عالمی ز عارف و عامیآنچه ز صدر سف نرفت ز بیداد جمله بدور یزید یافت تمامیسکه بشد بسته بابهای کرامت بسکه بشد خسته روح های گرامیآنکه بد آموزگار صوفی و زاهد گشت گرفتار جهل کوفی و شامیآنکه حلال و حرام ازو شده پیدا خون وی آمد حلال جمع حرامیگشت ز اشرار شام کشته به یک روز آن همه اشراف ابطحی و تهامینام کنیزی به دختری بنهادند کز پدرش جبرئیل کرد غلامیشمر بر آن سینه جای کرد که آمد مخزن اسرار وحی حق بتمامیپستی گردون نگر که خصم لعین یافت با همه پستی چنان بلند مقامیخاک ره او طراز طره حوران سینه ی او خاک زیر سم ستوران

شاه بـدشت بلا برانـد چو باره دیـد سپاهی برون ز حـد شـمارهمر که به پیمان سـست بود و دل سـخت عهد ارادت گسـست و جست کنـارهوآنکه بـد از خویش و از صـحابه و یـاران صف زده گردش چو گرد مـاه سـتارهفرقه ی اصـحاب را چو دیـد وفا کیش داد بـه خلـد و بـه وصـل حـور بشـارهپس زیر نـاقه شـد چـو مهر به گردن کرد به حیرت به فـوج خصم نظارهـداد به سـر کردگـان قوم بسـی پنـد دعوت حق را دوباره کرد و سه بارهاز پـدر و جـد خویش خوانـد مناقب بر شـرف و قـدر خویش کرد اشارهپند مگر دامنی بر آتششان بود تند شدند از پیاده وز سوارهوعظ نشد کارگر اگر چه اثر کرد آن سخن دل شکاف در دل خـارهکی سـخن حق به گوش دیو کنـد راه؟ ختم بر او گشـته قهر حق ختم الله (۱) .روی چو شه سوی کـارزار برآورد موعظه بنهاد و ذوالفقار برآوردبر سر گندآوران (۲) حسام فروکوفت از دل سنگین دلان دمار برآوردحمله ز هر سو نمود بر صف اعدا دود دل از اسب و از سوار برآوردبسـکه بد از دست روزگار دلش خون کیفر از ابناء روزگار برآوردهمچو عقابی ز تیز چار پر از شوق بال و پر از بهر عرش یار برآوردبر دل پاکش نشست ناوک تیری ور عقب آن تیر آبدار برآوردپا چو کشـید از رکاب گفتی از انـده عرش حق از گوش گوشوار برآوردگـاه ز تـاب عطش فغان شـررناک از دل مجروح داغـدار برآوردگاه به پاس عیـال بی سر و سامان دیـده ز هر سوی و هر کنار برآوردجای چو شـد بر زمین ز گوشه ی زینش برد خـدای از زمین به عرش برینشای شه دین ای که دین شد از تو قوی پشت تشـنه دهد جان کسـی که تشـنه ترا کشتجور و جفائی که با تو رفت در اسلام کافرم ار کس کند به مل زردشـتجز پسر سعد کاو بروی تو زد تیغ کس نشنیدم که بر درفش زند مشتزخم تو یکسر به سینه بود و عجـب نیسـت ز آنکـه نکردی بـه کـارزار بـه کس پشـتشد اگر انگشـتری ز دسـت سـلیمان از تـو هـم انگشـتری برفـت و هم انگشتآمده طاووس عرش حضرت جبرئیل چون که به خون تو پر و بال بیاغشت

ص: ۸۴

---

۱ - ۷۱. ختم الله...: اشـاره است به آیه ی شـریفه ی «ختم الله علی قلوبهم و علی سـمعهم و علی ابصـارهم غشـاوه و لهم عـذاب عظیم» (سوره ی بقره، آیه ی ۷).

۲ - ۷۲. گندآوران: جنگجویان.

قصه ی هر کس رود زیاد و حدیث می نشود تا به روز حشر فرامشتهمسر کفر است هر که نیست ترا یار دشمن حق است هر که اوست ترا دشت (۱) .ای شه برتر ز انبیا همه نامت باد ز یزدان بسی درود و سلامتیک تن و چندین هزار زخم که دیده است یک دل و چندین هزار غم که شنیده استخصم گرفتم که سر ز خصم ببرد لیک سر کس که از قفا ببریده استآنچه رسید از جفا به شاه شهیدان خود به شهیدی چنین جفا نرسیده استو آنچه کشیده است خواهرش به اسیری هیچ اسیری چنین جفا نکشیده استحجله ی عیشی ز آه تیر که کرده است؟ دست عروسی به خون خضاب که دیده استاز تن تبدار، طیلسان که ربوده است بر سر بیمار از غضب که دویده استناوک پیکان آبدار به صد شوق چو سر پستان کدام طفل مکیده است؟از پی یک گوشوار از سر سختی گوش پریزاده دختری که دریده است؟بستری از خستگی ز خاک که کرده است؟ خاتمی از تشنگی به لب که مزیده است؟مرکب بی راکب که در بدر آمد؟ خیمه ی بی صاحب که شعله ور آمد؟آه که کرد آسمان چه حیله گریها ساخت به آل نبی چه کینه وریهاآه که در قتل شیرزاده ی یزدان کرد به کین روبهی چه حیله گریهااز حرم آنان که پا برون ننهادند بس که کشیدند رنج دربدریهاخیمه گه شاه سوختند و نمودند بی ادبیها عیان و پرده دریهاامت ناکس به راه شام بدادند آل نبی را سزای راه بریهازمره ی اطفال نازپرور نورس کرده به غولان دهر همسفریهابس گهر تابناک بحر رسالت ضایع و پامال شد ز بدگهریهاداده به قتل حسین فتوی و از مکر ساخته اظهار جهل و بی خبریهاتاج سنان سنان و نیزه ی خولی گشته سری کو نموده تا جوریهااز پی انعام و تحفه برده به میران از سر اخیار و از گروه اسیرانچرخ بیفسرد گلشن نبوی را ظلم، خزان ساخت باغ مصطفوی رابر علوی نسبتان سپهر جفا کار فتح و ظفر داده دوده ی اموی را

ص: ۸۵

۱- ۷۳. دشت: ظ: بدخواه، دشمن.

خفته سلیمان به خاک ماریه بی سر آمده خاتم به دست، دیو غوی (۱) رابسته به زنجیز و غل ولی موحد منبر و محراب مشرک ثنوی راسخت تلافی نمود امت گمراه در ره دین سعیهای مرتضوی رابازی گردون نگر که سغبه ی (۲) خود کرد رو به فرتوت، شیرهای قوی راگبر دغا تکیه زن به بالش عزت داشته برپای سید علوی راسبط نبی ز تیغ خفته و خوانند بر سر منبر مناقب نبوی رامزد رسالت اگر مودت قرباست در حرم احمد این عزا ز چه برپاستآنکه بد از ضرب ذوالفقار فراری وز دم شیر خدای بد متواریاز چه سبب شد که زادگان لئیمش پادشهی یافتند و شرع مداریاز چه جهت بد که یافتند در اسلام این همه عزت ز بعد آن همه خواریگشته به خواری ز ضرب تیغ مسلمان پس شه اسلام را بکشته به خواریفوج یهودان خلیفه گشته ز عیسی پس شده شمشیر زن بر وی حواری (۳) .جوق سگان طوقها نموده مرصع پس زده ناخن به روی شیرشکاریجرگه ی خفاش گشته حاجب خورشید دعوی پرتو نموده در شب تاریملت باری ز ضرب تیغ گرفته پس زده، شمشیر بر خلیفه ی باری (۴) .بالله اگر ضرب ذوالفقار نبودی هیچ بجز کفرشان شعار نبودی

ص: ۸۷

۱- ۷۴. غوی: گمراه، سرکش، طاغی.

۲- ۷۵. سغبه: فریفته، بازی داده شده، مسخره.

۳- ۷۶. حواری: اطرافیان و طرفداران حضرت عیسی (ع) را حواری خوانند.

۴- ۷۷. باری: خداوند متعال.

۱۷- داوری

اشاره

محمد داوری سومین فرزند سخنور دانشمند وصال شیرازی می باشد. اولین فرزند مرحوم وصال، احمد وقار و دومین فرزندش محمود حکیم و سومین آنها، داوری است که در سال ۱۲۳۸ ه. در شیراز بدنیا آمد. داوری در همان کودکی، دارای فراست و هوش سرشاری بود بطوریکه به اندک توجه، دقایق علوم و فنون را فرامی گرفت؛ اما روزگارش چندان امان نداد و در جوانی بدرود حیات گفت.داوری در زبان عربی مهارتی تام داشته بطوریکه از فحوای بعضی قصاید او بر می آید دواوین شعرای عرب را بسیار مطالعه کرده و حتی بعضی از قصاید آنها را استقبال نموده است. داوری از کودکی در نزد وصال به فراگرفتن هنر خطاطی پرداخت و در این هنر مقامی ارجمند یافت. از هنرهای شایان توجه داوری نقاشی اوست که درین فن نیز استادی زبر دست بوده است. از آثار داوری: ۱- رساله در معانی و بدیع به زبان عربی؛ ۲- رساله در علم عروض و آئین سخنوری؛ ۳- فرهنگ بزرگ ترکی به فارسی است. دیوانش به طبع رسیده است. داوری بعد از ۴۴ سال زندگی در سال ۱۲۸۳ هجری قمری بدرود زندگانی گفت.دیوان وی مشتمل بر قصاید و غزلیات و قطعات و مراثی است. اینک نمونه ای از مراثی وی: (۱) .

ص: ۸۸

۱- ۷۸. مقدمه ی دیوان داوری به تصحیح و اهتمام روحانی وصال، کتابخانه ی معرفت شیراز.

مرثیه درباره ی زندگانی حضرت ختمی مرتبت و اولاد گرامی اش

پیغمبر خدای که بد رهنمای خلق بس رنجها که برد ز خلق از برای خلقبا آنکه او ز خلق بغیر از بدی ندید جز نیکوئی نخواست به خلق از خدای خلقای بسکه برد رنج و تعب در ره خدای تا شد میان خلق خدا، رهنمای خلقیکتن نبد ز خلق که با او وفا کند زین رنجها که برد به مهر و وفای خلقدندان او که گوهر بحر وجود بود دیدی که چون شکست ز سنگ جفای خلقخاکستر از جفا بسرش ریختند و او روی از حیا نتافت که اف بر حیای خلقجز خون دل غذاش ندادند و ای دریغ آن را که هیچ بهره نبد از غذای خلقای بس زبان طعن که بر وی گشاده شد با اینهمه، زبان نکشید از دعای خلقاو از پی هدایت و خلق از برای ظلم خلق از قفای او شده او از قفای خلقغیر از بدی ندید ز خلق خدا جزای تا خود خدا به حشر چه بدهد جزای خلقظلمی که بر رسول خدا رفت و عترتش هم خود مگر خدای ببخشد به امتشداماد مصطفی که ازو دین قوام یافت بنگر چها ز امت بی احترام یافتآن مهتر ستوده که از احترام اوست این حرمتی که ساحت بیت الحرام یافتمعراجش از رسول خدا برتر است از آنک او بر فراز دوشت پیمبر مقام یافتدیدی چها ز بعد رسول از لئام خلق آن سید امام و بزرگ کرام یافتدستی که در ز قلعه خیبر گرفته بود رنج رسن ز دست یهودان عام یافتلعنت بر آن خسان که گرفتند ازو به ظلم حقی که از رسول علیه السلام یافتیک شام را به خواب نیاسود تا به صبح تا صبح عمر او ز اجل ره بشام یافتیک عمر در صیام بسر برد وای دریغ ز آن ضربتی که در شب ماه صیام یافتدردا و حسرتا که مرادی مراد جست تا تیغش از سر شه مردان مرام یافتتنها همین نه تارک شیر خدا شکست دین خدای نیز شکستی تمام یافتاز عترت رسول بجز دختری نبود کاندر سپهر مجد چو او اختری نبودچون دوره ی تعب به حسین و حسن رسید بس غم که در زمانه به اهل زمن رسید

ص: ۸۹

تنها همین نه پیکر این شد نشان تیر آن را به دل نشست گر این را به تن رسیدآه از شبی که تشنه برآورد سر ز خواب آسیمه سر به کوزه ی آبش دهن رسیدآن آب آتشین چو فروریخت در گلو از آب زودتر اثرش بر بدن رسیدزهری جگر شکاف که چندان نفوذ کرد در آن تن لطیف که بر پیرهن رسیدچون پاره ی جگر ز گلویش به طشت دیخت ز آن طشت طعنه ها که به دشت یمن رسیدرو کرد بر برادر و گفت: ای عزیز جان ایام محنت تو و آرام من رسیداین گفت و شد خموش و به بام فلک خروش از اهل بیت خسته دل و ممتحن رسیدبردند تا به خاک سپارند یاورانش کان پیره زن به کینه ی او تیر زن رسیداز جور امتان بر پیغمبر ای دریغ او نیز پاره پیکر و خونین جگر رسیدچون دور غم به خامس آل عبا فتاد دور سپهر کینه ای از نو بنا نهادچون دور روزگار، ستم را ز سر گرفت رسم و ره جفا به طریقی دگر گرفتدر دودمان احمد مرسل (ص) شراره ای از آتش یزید درافتاد و درگرفتبر شاه دین زمانه چنان تنگ شد که او هم مهر از برادر و هم از پسر گرفترو در حرم نهاد و ز دشمن امان نیافت ناچار راه مشهد پاک پدر گرفتدردا که راه بادیه گم کرد خسروی کش عقل رهنمای بره راهبر گرفتبس نامه ها ز کوفه نوشتند و هر کسی روز و شبان ز مقدم پاکش خبر گرفتخواندند سوی خویش و به یاریش کس نرفت جز تیر چار پر که شتابید و پر گرفتچون دید خلق را سر نامهربانی است بر مرگ دل نهاد و دل از خلق برگرفتآمد به دشت ماریه گفت: این زمین کجاست؟ آسوده گشت چون که بگفتند نینواستچون دید برخلاف مراد است کارها فرمود کز شتر بفکندند بارهاافراشتند خیمه و بر رفع کینه خصم بر گرد خیمه گاه نشاندند خارهاچون اهل کوفه ز آمدن شه خبر شدند دشمن دو اسبه سوی شه آمد هزارهاگرد ملک دو رویه گرفتند فوج فوج از پا برهنگان عرب وز سوارهابگذشت لشکر و عمر سعد شوم بخت سردار لشکر و سر خنجر گذارهابر گرد شیر بچه ی حق بیشه ساختند از نیزه های شیر فکن نیزه دارهاشه در میان بادیه محصور دشمنان وز تیغهای تیز به گردش حصارها

بر روی شاه آب ببستند وای دریغ از هر کنار موج زنان جویبارهاافراشتند آتش کین وز سنان و تیغ بر روزن سپهر بر آمد شرارهابر گرد چو لشکر دشمن هجوم کرد یکباره زو کناره گرفتند یارهاروز نهم ز ماه محرم چو شد تمام خورشید بخت آل علی کرد رو به شامروز دگر که خیمه ی مشرق زد آفتاب آمد ز خیمه شاه برون پای در رکابیاران گرفته گرد ملک چون ستارگان خود در میان ستاده به مانند آفتابعباس از یمین سپاه و علم به دوش چتر علم فراشته بر فرق ماهتابیک سو علی اکبر و در دست تیغ تیز چون خشمگین پلنگ و بزیر اندرش عقابیر پشت ذوالجناح شهنشاه تشنه لب از کام واگرفته به شمشیر داده آبرو کرد سوی خصم که ای قوم شوم بخت چندین به جان خود نخرید از خدا عذابخواندیدم از حجاز و کنون می زنید تیغ شهدی فروختید مزور به زهر نابیگذشتم از شما زمن خسته بگذرید چندین گنه چرا؟ چو گذشتید از ثوابیس گفت و غیر تیر جوابی نیامدش تا خود چه می دهند بروز جزا جوابجا دارد از تراب گر افغان شود بلند ظلمی چنین که رفت به فرزند بوترابچون پند سودمند نیافتاد خیل شاه افروختند آتش هیجا (۱) به رزمگاه

۱- ۷۹. هیجا: جنگ، ستیز.

۱۸– سروش اصفهانی

اشاره

میرزا محمدعلی متخلص به «سروش» در قریه ی «سده» اصفهان در حدود سال ۱۲۲۸ ه. متولد شد و در سن ۵۷ سالگی در سال ۱۲۸۵ ه. در تهران چشم از جهان فروبست و در شهر قم مدفون گردید. وی از دوران کودکی آثار نبوغ شاعری از خود بروز می داد و توجه ارباب ذوق را بخود جلب می کرد.این شاعر توانا در سن ۱۵ سالگی قصیده ای در مدح آیهالله سید محمدباقر شفتی سرود و مورد عنایت خاص وی قرار گرفت. سروش عاقبت از اصفهان مسافرت کرد و به تهران آمد. قصایدی در مدح بزرگان آن روزگار سروده است. آثار سروش عبارتند از: مثنوی روضه الاسرار در مراثی اهل بیت عصمت (ع)- شمس المناقب در مدایح رسول اکرم (ص)؛ دیوان قصاید؛ غزلیات و مسمطات که با مقدمه ی استاد فقید جلال همایی در دو جلد چاپ شده است.اینک نمونه ای از مراثی وی نقل می شود:

بخشی از ترکیب بند در ذکر مصیبتهای شهیدان کربلا

ای دیده خون ببار که ماه محرم است نزد خدای، دیده ی گریان مکرم استبی دیده ی پر آب و نفسهای آتشین گر لاف مهر شاه زنی، نامسلم است

بر یاد نور چشم پیمبر ز آب چشم بالله اگر جهان همه دریا کنی کم استبشناس در مصیبت سلطان کربلا قدر سرشک خویش که اکسیر اعظم استبی شرم دیده ای که نگرید در این عزا خالی جهان از آنکه دلش خالی از غم استجایی که سرو قامت اکبر فتد ز پای شرمنده باد سرو که سرسبز و خرم استبر صورت هلال درین ماه پر ملال کاهیده جسم حیدر و پشت نبی خم استموسی شکسته خاطر و عیسی فسرده دم یوسف ز تخت سیر و سلیمان ز خاتم استآمیخته به اشک خلیل و سرشک خضر امروز آب چشمه ی حیوان و زمزم استپیش از شهادت شه لب تشنگان، رسل بگریستند بروی و مظلومیش به کلچون رایت ستم به یزید لعین رسید از کوفه نامه ها به امام مبین رسیدکای گشته انس و جان به سلیمانیت مقر در دست دیو سفله به ناحق نگین رسیدآدم صفت بیا و زمین را خلیفه باش کابلیس را خلافت روی زمین رسیدهستی تو مستحق خلافت پس از حسن ما را اتفاق، روایت چنین رسیدباز آی سوی کوفه و بر کش لوای دین ورنه لوای کفر به چرخ برین رسیدبهر هدایت ار نخرامی بدین دیار خواهد خلل ز خصم به بنیان دین رسیدگر دستگیر ما نشوی روز باز خواست گوییم دست ما نه به حبل المتین رسیدچون نامه را بخواند، بدانست شاه دین کاورا گه شدن به دم تیغ کین رسیدنزدیک شد که دختر زهرا شود اسیر وقت شهادت پسر نازنین رسیدبا خویش گفت: «وقتی ادای امانت است بیع بهشت را سر ما در ضمانت است»آمد دو بهره رفته ز شب شاه تشنه کام بهر وداع در حرم سید انامبنهاد روی پاک بر آن تربت لطیف زان پس که داد خواجه کونین را سلامکای فخر انبیا چو برفتی تو، اشقیا کردند در خرابی دین تو اهتمامبی آفتاب روی تو بر ما نهاد روی ظلم از قفای ظلم و ظلام ای پی ظلامرفتی و در میانه ی امت گذاشتی فرقان و عترتت که بدارند احترامامروز در زدند به پهلوی فاطمه فردا بسوختند خداوند را کلامکردند آنچه بعد تو با خاندان تو در حیرتم که شرح دهم بهر تو کدامبر من هر آنچه رفت و رود از مخالفان در خدمت تو چون برسم بشمرم تمام

ص: ۹۳

بهر شهادتم به سوی کوفه خوانده اند با پای خویش می روم اینک به سوی دامخوابش ربود و ختم رسل را به خواب دید کای نور دیده، خیز و سوی کربلا خرامبهر شـهادت تو مقامی است در بهشت رو کشـته شو، که منتظر توست آن مقامدادش اجازت سفر کربلاـ رسـول رفت از پی وداع سـوی تربت بتـولمرکب خـدای را به سـوی کـوفه زین مکن خلق مـدینه را ز فراقت حزین مکنبر عهد کوفیان نتوان داشت اعتماد دوری ز بارگاه رسول امین مکندر شهر دین بجز تو کنون شهریار نیست بی شهریار، بهر خـدا شـهر دین مکنبالله که اهل کوفه به خون تو تشـنه انـد آهنگ، زینهار بـدان سـرزمین مکندر بر مخواه فاطمه را کسوت عزا ماتمسـرای خویش، بهشت برین مکنناچـار اگر روی بسوی اهـل کین، سـفر بـا زینب و سـکینه سوی اهل کین مکنفرمود: سوی مرگ همی خواندم قضا رو پنجه با قضای جهان آفرین مکناهل مرا اسیر و مرا کشته خواسته است ما را به ما گذار و جزع بیش ازین مکنرفت از پی وداع سوی خانه ی خـدا برخاست از مدینه خروشـی زهر سـرایبگرفت راه بادیه سالار کربلا مشـتاق کشـته گشتن و آماده ی بلادرهای آسمان همه شد باز و آمدند در خدمتش ملائکه از عالم علاآمد نخست حر به سر راه شاه دین هر سنگ می زدش سوی خلد برین صـلااول امیر لشـکر کین بود وای عجب شد اولین شهید به شمشیر ابتلاشه در زمین بادیه آمد فرود و گفت: زین خاک یافت دیـده ی امیـد من جلابنمود مقتل شـهدا را یکان یکان فرمود آمـدیم به سوی وطن، هلاما والی ولایت رنج و مصیبتیم با ما نیاید آنکه ندارد سر و لادر تیره شب روانه به سوی وطن شوید کز انفعال رفت نیارید برملاافراشتند خیمه در آن عرصه ی الم کامـد برون ز کـوفه علم از پی علمچون شب فروگرفت جهـان را، شه شـهید اصـحاب را بخوانـد پی بیعت جدیدفرمود: یافتم همه اصـحاب خویش را اندر وفا یگانه و اندر صـفا فریدبرداشـتم ز گردنتان عهد خویش را جنت دهد جزای شما خالق مجید

لیکن برون روید از این ورطه ی خطر شب تیره و به خواب گران لشکر عنیدفردا قتیل تیغ مخواهید خویش را مقتول خواسته است بتنها مرا یزیدگفتند کز تو باز نخواهیم داشت دست گیریم ما چگونه سر خویش و تو وحید؟چون دید شاه دین که نخواهند بازگشت هستند پایدار در آن محنت شدیدفرمود بنگرید به فردوس جایتان دیدند و شد شب شهدا همچو روز عیدآمدند اسحر بر آن قوم نیک بخت کای جیش حق به کوی شهادت کشید رختآمد یکی غلام سیه روی دل سپید دل در برش ز شوق شهادت همی تپیدآزاد کرده بودش اندر ره خدا چرخ سپید چشم، سیاهی چو او ندیدبا روی او چو داشت شب قدر نسبتی حق بر هزار ماهش از آنروی برگزیدبا شاه گفت: ای که ولای تو کرده فرض ایزد به هر سیاه و سپیدی که آفریدفرمای تا به راه تو جان را کنم فدا ای در کف تو جنت فردوس را کلیدصد چشمه از محبت تو در دلم گشود چون آب زندگی که ز ظلمات شد پدیدفرمود شاه دین که سر خویش پاس دار بر شب ستاره ریخت چو از شاه این شنیدگفتا چه می شود که من تیره روی را با خود بری به خلد و گشایی در امیدمنگر سیاهیم که به سوی خلیل حق ذبح فدا سیاه ز سوی خدا رسیدپذرفت شاه و گفت که رویت سپید باد جان را کنون به نعمت فردوس ده نویدآمد بسوی معرکه با تیغ هندوی در دشت زنگیانه یکی نعره برکشیدتیغ برهنه در کف زندگی غلام تافت ز ابر سیاه، برق تو گفتی همی جهیدخونش به راه شاه شهیدان بریختند جنت، درم خریده به یکمشت خون خریدهمرنگ زاغ بود و به یمن قبول شاه طاووس خلد گشت و به خلد برین چمیدآمد به سوی شاه حمید [(۱)](#) خمیده پشت گفت ای کلید دوزخ و جنت ترا به مشتپیرانه سر به معرکه جولانم آرزوست دشت مصاف و عرصه ی میدانم آرزوستسرباختن چو گوی به میدان عشق شاه با قامتی چو خم شده چوگانم آرزوستیکدشت پر ز دیو و سلیمان ستاده فرد جان باختن به راه سلیمانم آرزوستباز سپیدم آمده از آشیان قدس منعم مکن که ساعد سلطانم آرزوستشد سیر از مصاحبت جسم، جان من دیدار حور و صحبت رضوانم آرزوست

۱– ۸۰. حمید: ظاهرا منظور حمید بن مسلم باهلی است.

پشتم خمیده گشت ز پیری بنفشه وار از دست حور، دسته ی ریحانم آرزوستدادش اجازه شاه سوی خصم رفت و گفت: در راه شاه، باختن جانم آرزوستموی سپید کرده به خون سرخ کاین چنین رفتن سوی پیمبر یزدانم آرزوستشاه آمد و نهاد سرش در کنار خویش فرمود: باد مزد تو با کردگار خویش

در شرح واقعه کربلا

از مثنوی روضه الاسرار.دارم اندر دست خونین خامه یی تا که بنویسم مصیبت نامه ایلیک می ترسم که سوزد خامه ام همچنان ننوشته ماند نامه امبشنو از معصوم این معنی نغز پوست را بدورد کن، برگیر مغزبود روزی در مقام خود خلیل غرق تسبیح خداوند جلیلگفت حق برگو بدو جبریل را که ببر حلقوم اسمعیل رادر یکی دل نیست گنجای دو دست زین دو یک، یا حب ما یا حب اوستکش نماید ذبح اسمعیل سهل چون ببیند حال شاه و حال اهلگفت بنگر عاشق خاص مرا خوش به خون خویش غواص مراآن برادر دادنش در راه ما وآن سپردن جان به فربانگاه ماوآن برادر زادگان مقبلش خاصه اکبر، میوه ی باغ دلشچونکه ابراهیم او را بنگریست بر شه لب تشنه بسیاری گریستگفت حق بر گریه ات احسنت و زه! که بود از ذبح اسمعیل بهچون گرستی بر خدیو کربلا کردم از فرزند تو دور این بلاگریه ی تو بهر آن شاه کریم گشت اندر راه ما ذبح عظیمگریه ی تو بهر قربانی تست شو ببر، فرزند خود را تندرستای خوش آن چشمی که گریان بهر اوست و آن دلی کاو گشته بریان بهر اوست

۱۹- یغمای جندقی

اشاره

یغمای جندقی از شاعران غزلسرای دوره ی قاجار است. ابتدا به تحصیل مقدمات ادب پرداخت، سپس به عراق و چند شهر در ایران سفر کرد و عاقبت به دربار محمدشاه قاجار (۱۲۶۴ -۱۲۵۰ ه.) راه یافت. از یغما قصاید و غزلیات و مثنوی هائی بجا مانده است. در شعر و نثر زبانش ساده و روان و توانا بود. یغما رد هجو افراد، زیاده روی کرده است؛ بهمین جهت هجویات نیز در دیوانش آمه است. مرگ یغما به سال ۱۲۷۶ ه. اتفاق افتاد.مراثی و نوحه هائی هم دارد که ما مقداری از آنها را در زیر نقل می کنیم.

مراثی حضرت سیدالشهداء

شهنشاهی که بودی گوی گردون گوی چوگانش سر از چوگان کین گردید گوی آسا به میدانشخلیلی کش فدا زیبد چو اسمعیل صد قربان دمید از مطلع خنجر هلال عید قربانشسکندر حشمتی کاب خضر از خاک ره بردی به ظلمات عطش در، تیره گون شد آب حیوانشلب لعلی که در درج احمد لب بر آن سودی شد از الماس پیکان عقد لؤلؤ کان مرجانشسواری را که دوش راکب معراج، میدان بود سپهر انگیخت از دشت شهادت گرد جولانشبه مهد خاک خفت از بی کسی آمد کامد از رفعت به استحقاق جبریل امین گهواره جنبانش

ص: ۹۸

به رتبت ناخدائی کز ازل فلک النجاه آمد فلک بسپرد در دریای خون کشتی به طوفانشعزیزی کش ز ساعد بست زهرا طوق پیراهن گشود از ناخن تیغ ستم گوی گریبانشوجود کآفرینش را از او شد خلعت هستی سپهر خصم، پیراهن به خاک افکند عریانشمکید از قحط آب انگشتری شاهی کز استغنا نمودی در نظر پای ملخ، ملک سلیمانشچه حاجت قصه ی آن خشک لب پرسیدن از «یغما» به لفظی تر حکایت می کند سیلاب مژگانشدر عزایت چکنم گر نکنم خاک به سر زین مصیبت چه خورم، گر نخورم خون جگرتوبه فردوس برین تاخته گلگون به نشاط من سوی شام الم بسته به غم بار سفرماند اکنون که دل از دولت وصلت محروم ماند اکنون که ز چهر تو جدا دیده ی ترچه برم گر نبرم مژده ی وصلت به روان چه دهم گر ندهم وعده ی رویت به نظرخیل انصار ترا تن بزمین سر به سنان آل اطهار ترا دل به تعب جان به خطرچکنم گر نکنم شکوه ز پیکار قضا چه زنم گر نزنم ناله ز بیداد قدرپور بیمار تو را پای به زنجیر درون دخت افگار تو را روی برون از معجرزین تحکم چه زنم گر نزنم دست بروی زین تهتک چه درم گر ندرم جامه ببرپیکر چاک تو در آب همی ز آن لب خشک آتش جان تو بر باد از آن دیده ی ترچه فروزم نفروزم همه کانون ز روان چه تراوم نتراوم همه در یاز بصرآل اطهار تو را بر سر معموره عبور حرم عز تو را در بن ویرانه مقرچه زنم گر نزنم بر به ثری سقف سپهر چه برم گر به ثریا نبرم خاک گذرچکنم گر نکنم جان و جهان شیب و فراز چکنم گر نکنم کون و مکان زیر و زبرزین تغافل چه کشم گر نکشم دشنه بدل زین تغابن چکنم گر نکنم خاک بسر

فی المرثیه

درین ماتم خلیل از دیده خون بارید آزر هم بداغ این ذبیح الله، مسلمان سوخت کافر همشگفتی نایدت بینی چو در خون دامن گیتی کزین سوگ آسمان افشاند خون از دیده اختر همبه سوگ فخر عالم از بنی جان و ز بنی آدم ز افغان شش جهت ماتمسرا شد هفت کشور هممکید آن تاجدار ملک دین تا از عطش خاتم ز دست و فرق جم انگشتری افتاد و افسر همبه خونش تا قبا شد لعلگون دستار گلناری بباغ خلد زهرا جامه نیلی کرد، معجر همز تاب تشنگی تا شد شبه گون لعل سیرابش علی زد جامه اندر اشک یاقوتی، پیمبر هم

چو فرق کوکب برج اسد از کین دو پیکر شد ز سر بشکافت فرق صاحب تیغ دو پیکر همچو نقد ساقی کوثر زبان از تشنگی خائید بکام انبیا تسنیم خون گردید و کوثر هممکافات این عمل را برنتابد وسعت گیتی چه جای وسعت گیتی که بس تنگست محشر همفلک آل نبی را جا کجا زیبد به ویرانه نه آخر غیر این ویرانه بودت جای دیگر همز ابر دیده یغما برق آه ار باز ننشانی زنی تا چشم بر هم خامه خواهد سوخت، دفتر هم

در مرثیه

کمر بستی به خون ای پیر گردون نوجوانی را به خواری بر زمین افگندی آخر آسمانی رابه دام فتنه از منقار تیر و مخلب (۱) خنجر شکستی پر، همایون طایر عرش آشیانی رابهار آید همی تا خار بومی را خزان کردی ز صرصر خیزی باد مخالف گلستانی راز منع آب جانسوز آتشی افروختی وز وی، زدی سر بر فلک دود مصیبت دودمانی راز کین دندان گزای ناب پیکان سگان کردی بشیر مهر زهرا مغز پرورد استخوانی راغذا ز الوان خون آوردی آب از چشمه ی پیکان جزاک الله نکو کردی رعایت میهمانی راندانم تا چه کردی با جهان جان، همی دانم که از غم تا قیامت سوختی جان جهانی رادل از قتل شهیدی بر کنارم دجله بگشاید بطرف جان سپاری بسته بینم چون میانی راکنم یاد از اسیری چند و خاک شام چون بینم غریب خسته ی آواره ی بی خانمانی راتبم گیرد ز رنج طفل بیماری به ویرانی چو سر بر خشت حسرت خفته بینم ناتوانی راز اشک دیده ی یغما بیاد آور درین ماتم روان سیلاب خون بینی چو بر در آستانی را

نمونه ای از نوحه های یغمای جندقی

میرسد خشک لب از شط فرات، اکبر من سیلانی بکن ای چشمه ی چشم تر مننوجوان اکبر من نوجوان اکبر منکسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون، لعلی آورد به خون گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من، نوجوان اکبر منتا ز شست ستم خصم خدنگ افکن تو، شد مشبک تن تو بیخت پرویزن (۲) غم خاک عزا بر سر من، نوجوان اکبر منکرد تا لطمه ی باد اجل ای نخل جوان، باغ عمر تو خزان ریخت از شاخ طراوت همه برگ و بر من، نوجوان اکبر

۱- ۸۱. مخلب: چنگ.

۲- ۸۲. پرویزن: غربال.

دولت سوگ توام ای شه اقلیم بهـا، خسـروی کرد عطـا سـینه طبل است و علم آه و الم لشـکر من، نوجوان اکبر منچرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خسم، تـا بـدامانت رسم کـاش بر باد دهـد توده ی خاکستر من، نوجوان اکبر منتا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر، دور مینای سپهر ساخت لبریز ز خوناب جگر ساغر من، نوجوان اکبر منتا مه روی تو ای بدر عرب شمس عراق، خورد آسـیب محاق تیره شد روز پدر گشت سیه اختر من، نوجوان اکبر منبر به شاخ ارم ای باز همایون فر و فال، تا گشودی پر و بـال ریخت در دام حوادث همه بـال و پر من، نوجوان اکبر منگر برین باطله یغما کرم شـبه رسول، نکشـد خط قبول خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من، نوجوان اکبر

ص: ۱۰۱

۲۰- محمود خان ملک الشعراء صبا

اشاره

محمودخـان ملک الشـعراء فرزنـد محمدحسـین خان عنـدلیب و نواده ی فتحعلی خان صـبای کاشانی در سال ۱۲۲۸ هجری در تهران تولـد یـافت. نیاکـان او که از طایفه ی دنبلی آذربایجان بودنـد در دوران سـلطنت زنـدیان از آن دیار مهاجرت کرده در عراق متوطن گردیدنـد. فتحعلی خـان جـد محمودخـان که یکی از گوینـدگان بنام زمان فتحعلی شاه و سـمت ملک الشـعرائی داشت، در کاشان متولـد شد و در جوانی از مجلس درس صـباحی بیدگلی شاعر مشـهور بهره یافت و راه و روش سـخنوری را فراگرفت. پس از درگذشت صبا پسر بزرگش متخلص به «عندلیب» که شاعری شیرین سخن بود با همان سمت ملک الشعرائی جای پـدر را گرفت و تا اوایل سـلطنت ناصـرالدین شاه مورد اکرام و احترام بود. پس از مرگ عندلیب، محمودخان بجای پدر مسـتقر گردید.محمودخان در دسـتگاه ناصـرالدین شاه صاحب عنوان گردید و چون دارای طبعی لطیف و ذوقی سرشار بود در شعر و شاعری شـهرتی بسـزا یافت و در فتون دیگر از قبیل حسن خط و نقاشـی و منبت کاری و مجسمه سازی، هنرنمائی بسیار کرد. در قصیده پیرو سبک فرخی و منوچهری و عنصری بود. دیوان محمود خان نزدیک به ۲۶۰۰ بیت می باشد که گویا شاعر خود آن ابیات را برگزیده و بقیه را نابود کرده

ص: ۱۰۲

است. محمودخان در سال ۱۳۱۱ ه. دو سال قبل از قتل ناصرالدین شاه بدرود حیات گفت. ترکیب بندی دارد شامل ۱۴ بند که ما بخشی از آن را در زیر می آوریم:

قسمتی از چهارده بند در رثاء شهید کربلا

نقل از دیوان محمودخان ملك الشعراء صبا، ضمیمه ی سال بیست و سوم مجله ارمغان، چاپخانه ی چهر.باز از افق هلال محرم شد آشکار وز غم نشست بر دل پیر و جوان غبارباز آتشی ز روی زمین گشته شعله ور کافتاد از آن به خرمن هفت آسمان شراربرخاست از زمین و زمان شور رستخیز وز هر طرف علامت محشر شد آشکارگفتی رسیده وقت که زیر و زبر شود یکسر بنای محکم این نیلگون حصارچون کشتی شکسته به دریای موج زن روی زمین ز غلغله شد باز بیقرارکردند خاکیان همه از آه آتشین تیری که کرد از جگر نه فلك گذاراز حربگاه اسب شهنشهاه دین مگر برگشت سوی خیمه دگرباره بی سوارپیرایه بخش چهره ی صبر و رضا حسین سرمایه ی شفاعت روز جزا حسیندر کربلا چو وقت جهاد و غزا رسید دور طرب سر آمد و روز عزا رسیداز کوفه خیل فتنه، گروه از پس گروه بر قصد کینه ی خلف مرتضی رسیدلبریز کرد ساقی دوران پیاله را چون دور غم به خامس آل عبا رسیددر خیمه ی حرم ز جفا آتشی زدند کز صحن ارض دود به سقف سما رسیدفریاد الغیاث حریمش ز خیمه گاه تا پیش پرده ی حرم کبریا رسیداز غم رسید ناله ی یثرب به کربلا چون سوی یثرب این خبر از کربلا رسیدآه از دمی که با غم دل شهریار دین گفتا به خواهر از ره مهر و وفا حسینای خواهر از برت چو به فردا جدا شوم در خون خویش غرقه به دشت بلاـ شومچون گل مکن زدوری من چاك پیرهن چون از برت روانه چو باد صبا شوممخراش روی خویش و مکن موی خود که من شرمنده پیش بارگه کبریا شوم

روشن شود دو چشم پیمبر به روز حشر گر زیر سم اسب عدو توتیا شومترسم ز سوی عرش رسد آیت بدا (۱) . بگذار تا به کام دل خود فدا شومگردآرکود کان مرا نزد خود که من فردا ز زین اسب به میدان جدا شومرفتند مادر و پدر و جد من ز پیش من هم پی زیارتشان از قفا شومزینب چو این شنید به سر برفشاند خاک زد دست و کرد بر تن خود جامه چاک چاکچون شاه دین به عزم شـهادت سوار شد چشم ملک به عرش برین اشـکبار شدخورشید همچو طشت پر از خون طلوع کرد هول قیامت از همه سو آشـکار شـدابر بلا برآمـد و بر خاک خون گریست باد فنا وزیـد و هو پر غبار شـدحورا چو گل به خلـد برین جامه بردرید رضوان دلش چو لاله ز غم داغـدار شداز دود آه پردگیان چرخ شـد سیاه وز خوان زمین ماریه چون لاله زار شـدگویا ز پرده دختـر زهرا برون دویـد زهرا به خلـد از غم دل بیقرار شـداسبی که بود سـبط پیمـبر بر او سوار ناگـاه سوی خیمه روان بی سوار شدآمـد بسوی خیمه چو با زین واژگون از دیـده ی سـپهر زانـده چکیـد خونچون شاه دین به خاک درآمـد ز پشت زین بنهاد روی خویش به شـکرانه بر زمینابری ندید بر سـر آن دشت غیر تیغ قصدی نیافت در دل آن قوم، غیر کینهر جا فکنده دید گلی یاسـمین عـذار هر سو فتـاده یافت مهی مشتری جبینبر صبر او ز جمله ی کروبیان قـدس برخاست در صوامع افلاک آفرینخاکی که غرقه گشت به خون گلوی او بردنـد بهر غالیه ی موی حور عیناز داس کوفیان جفا پیشه شد تهی باغ نبی ز لاله و شـمشاد و یاسـمینبگریست وحش و طیر بر آن جم کزو ربود دیو پلید شوم هم انگشت و هم نگینگفتی رسـیده وقت، که عالم شود خراب وز باد قهر کشـته شود شـمع آفتابچون اهل کوفه دامن کین بر میان زدنـد دامن بر آتش غم خلق جهان زدندچون هاله گرد ماه بیکبـاره اهـل بیـت صـف حلقـه وار گرد امـام زمـان زدندکردنـد خلـق کـودک او را نشـان تیر تیر جفـا چگـونه ببین بر نشـان زدندخستند بوسه گاه نبی را به تیغ تیز وز کین سر مبارک او بر سنان زدند

ص: ۱۰۴

۱- ۸۳. بدا (بداء): ظاهر شدن، پیدا شدن رای دیگر در امری- ایجاد رایی برای خالق بجز آنچه که قبلا اراده ی وی بر آن تعلق گرفته بود. (آیت بـدا) اشاره است به آیه ی ۳۹ سوره ی رعـد: «یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنـده ام الکتاب» «خداوند هرچه را بخواهد محو و هرچه را بخواهد اثبات می کند و «ام الکتاب» نزد اوست.»

در خیمه اش به کینه زدند آتشی چنان کز او شرر به خرمن هفت آسمان زدندآوازالفراق بر آمد از کشتگان چون بانگ الرحیل بر آن کاروان زدندبود از نفاق چونکه سرشت و نهادشان گفتی که نیست نام پیمبر به یادشانبگذشت سوی معرکه چون خواهر حسین دربر کشید غرقه به خون پیکر حسینزد نعره ای کزو جگر آسمان شکافت از مهر، لب نهاد چو بر حنجر حسینپس گفت: کای گروه چه گوئید در جواب خواهد چو داد ما ز شما داور حسینجنبان شود زمین قیامت ز اضطراب گیرد چو ساق عرش علی مادر حسینعهد نبی مودت قربی مگر نبود؟ گردید پس جدا از چه از تن سر حسینداغی نباشد اینکه رود سوز او برون تا روز حشر از جگر خواهر حسینبگذشت آنچه بر دل زینب ز درد و غم بگذشتی اربه کوه، فروریختی ز همدر دشت کین سکینه چو بر شاه دین گریست برخاست شورشی که زمان و زمین گریستگریان شدند یکسره کروبیان قدس کرسی به لرزه آمد و عرش برین گریستابلیس شد ز کرده پشیمان و شرمناک جبریل ناله کرد و رسول امین گریستبر آسمان فرشه ز غم جامه چاک کرد وز سوز دل به خلد برین حور عین گریستاز تاب خشم آتش دوزخ زبانه زد بر خود جهان ز بیم جهان آفرین گریستشد لاله رنگ روی زمین چون گه وداع از سوز دل بر آن تن چون یاسمین گریستپس گفت: ای پدر ز چه در خواب خفته ای بی سر به خاک با تن صد چاک خفته ایآن تن که بود دامن زهراش جای خواب عریان فتاده بود سه روز اندر آفتابزان لعل لب که آب حیات رسول بود کردند کوفیان جفاپیشه منع آبچون آب بهر کودک بی شیر خویش خواست از کینه جز به تیر ندادش کسی جوابروزی که خلق جمله برآرند سر ز خاک بر دستها گرفته ز اعمال خود کتابسیماب وار لرزه به عرش برین فتد چون از پس سرادق عزت رسد خطابافکنده انبیا همه از بیم سر به زیر در کوه و دشت زلزله از هیبت عتاببا نامه ی سیه چو بود عذر آن گروه آیند سر فکنده چو در موقف حساب

ترسم که دست خویش چو زهرا به سر زند دوزخ به خشم آید و بر خشک و تر زندچون سوی شام قافله ی کربلا شدند گفتی ز شهر غم به دیار بلا شدندفریاد الوداع برآمد ز اهل بیت در قتلگاه از شهدا چون جدا شدندسرها ز تن شدند به فرسنگها جدا بر عزم ره روانه چو قوم دغا شدندسرها ز پیش و پرده نشینان احمدی بر ناقه ی برهنه روان از قفا شدندطفلان که نازشان پدر از مهر می کشید لرزان ز تازیانه ی اهل جفا شدنددر کوچه های شام اسیران بسته دست خونین جگر ز طعنه ی هر ناسزا شدنداز جور شام خرمن ایمان به باد رفت یکباره دین احمد مرسل زیاد رفتچون زد سموم کین به گلستان مصطفی بر خاک ریخت لاله و ریحان مصطفیتاریک مانند محفل ایمان چو کشته شد از باد کینه شمع شبستان مصطفیدادند اجر و مزد نبی را به تیغ تیز کردند خوش تلافی احسان مصطفیداس عناد و تیشه ی بیداد ناکسان نگذاشت سرو و گل به گلستان مصطفیکردند این معامله با عترت از چه روی با امت این نبود چو پیمان مصطفیترسم که دست خلق بیکباره زین گناه گردد جدا ز گوشه ی دامان مصطفیتا بود این جهان به جان این بلا نبود درد و غمی چو درد و غم کربلا نبوددر موقف حساب چو وقت جزا شود در پیشگاه عدل ندانم چها شودآه از دمی که پیش ترازوی عدل و داد روز نشور و عرض صواب و خطا شوددوزخ شود ز آتش غیرت چو حمله ور ترسم عنانش از کف مالک رها شودزهرا چو داد خواه شود تا به پای عرش روی زمین چو لجه ی (1) خون از بکا (2) شودخیزد ز خاک با تن بی سر چو شاه دین بر پا دوباره واقعه ی کربلا شودترسم که روز حشر بیکباره زین گناه دست جهان ز دامن رحمت جدا شودمحشر بهم برآید از هیبت عتاب جبریل بهر چاره سوی مصطفی شودآیا جواب چیست در آن روز پر بلا- پرسند چون ز خون شهیدان کربلا-گر در زمانه واقعه ی کربلا- نبود معلوم، قدر صبر و عیار رضا نبودسبطی چنین برای فدا گر نبی نداشت آسان بدو شفاعت روز جزا نبود

۱- ۸۴. لجه: میان دریا، عمیق ترین نقطه ی دریا.

۲- ۸۵. بکا (بکاء): گریه، گریه کردن.

بر صـابران چو عرض بلاـ شـد بغیر او کس را قبول واقعه ی کربلا نبودغیر از درون قبه ی او جائی از شـرف مخصوص از برای قبول دعـا نبودزینت نمی کشـید اگر ناله از جگر در گنبـد سـپهر برین این صـدا نبودحقا که این معامله با عترت رسول از این و آن ز بعد پیمبر روا نبودکی بر فلک درخت شـقاوت کشـید سر گر زیر خاک تخم جفا ز ابتدا نبودآید کجا ز عهده این درد و غم برون؟ چشم زمانه بارد اگر تا به حشر خون

ص: ۱۰۷

۲۱- فؤاد کرمانی

اشاره

آقا فتح الله قدسی متخلص به «فؤاد» در سال ۱۲۷۰ ه. در کرمان ولادت یافت و از هفت سالگی به سرودن اشعار پرداخت. وی به جلال الدین مولوی و شاه نعمت الله ولی ارادت خاص داشت و از معنویت آنان بهره ها برد.زندگی فؤاد در کرمان در تحصیل معاش و کسب علم از طریق کسب می گذشت.وفاتش پس از سال ۱۳۴۰ ه. رخ داده است. هفتاد سال عمر کرد. آثار فؤاد در مجموعه ای بنام «شمع جمع» چاپ شد و مکرر به چاپهای بعدی رسیده است. فؤاد به خاندان عصمت و طهارت (ع) اعتقاد خاصی داشت.اینک نمونه هایی از مراثی وی در زیر نقل می شود:

در رثاء حسین

به نقل از کتاب «شمع جمع».بینش اهل حقیقت چو حقیقت بین است در تو بینند حقیقت که حقیقت این استمن اگر جاهل گمراهم اگر شیخ طریق قبله ام روی حسین است و همینم دین است

ص: ۱۰۸

او چو بینای حقیقت بود از دیده ی من بحقیقت که مرا چشم حقیقت بین استنه همین روی تو رد خواب چراغ دل ماست هر شبم نور تو شمعی است که بر بالین استفرقت روی تو از خلق جهان شادی برد هر که را دیده ی بیناست دل غمگین استپیکرت مظهر آیات شد از ناوک تیر بدنت مصحف و سیمات مگر یاسین استیادم از پیکر مجروح تو آید همه شب تا دم صبح که چشمم به رخ پروین استباغ عشق است مگر معرکه ی کرب و بلا که ز خونین کفنان غرق گل و نسرین استبوسه زد خسرو دین بر دهن اصغر و گفت: دهنت باز ببوسم که لبت شیرین استاز قفا دشمن و اطفال تو هر سو به فرار چون کبوتر که به قهر از پی او شاهین استدر خم طره ی اکبر دل لیلا می گفت: سفرم جانب شام و وطنم در چین استدختری را به که گویم که سر نعش پدر تسلیت سیلی شمر و سر نی تسکین استمی کشد غیرت دینم که بگویم به امم این جفا بر نبی از امت بی تمکین استگر فؤاد از غم عشق تو غنی شد چه عجب عشق سلطانی غنی، گنج دل مسکین است

چند رباعی در رثاء حضرت سیدالشهداء

ای کشته که جان عالمی کشته ی تست پیوسته بهر دل از خفا رشته ی توستدر دیده ی اهل دل ملاقات خدا رخسار به خون و فرق آغشته توستسر منشا معرفت حسین است پاینده به منزلت حسین است حسینسوزنده ی خویشتن فروزنده ی نوع دارای چنین صفت حسین است حسین

سلطنت مظلوم

دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت آری آن جلوه که فانی نشود نور خداستپرچم سلطنت افتاد، کیان را ز کیان سلطنت، سلطنت توست که پاینده بقا کرد ستمگر، نه بجا ماند ستم ظالم از دست شد و پایه ی مظلوم بجاستزنده را زنده نخوانند که مرگ از پی اوست بلکه زنده است شهیدی که حیاتش ز قفاستدولت آن یافت که در پای تو سر داد ولی این قبار نه بر قامت هر بی سر و پاستتو در اول سر و جان باختی اندر ره عشق تا بدانند خلایق که فنا شرط بقاست

ص: ۱۰۹

۲۲- میرزا احمد صفائی

اشاره

صفائی دومین فرزند یغما در سال ۱۲۳۵ ه. متولد شد. پدرش یغما، وی را به نام و تخلص حاج ملا احمد نراقی که تخلص «صفائی» داشت، نامید. وی جندق را بدور از جنجال مأمن و مسکن خود اختیار کرد. اغلب اشعار صفائی، که روحی مذهبی داشت، در مراثی اهل البیت (ع) است. مجموعه ای از مراثی وی، در حدود ۱۲۸ بند- که به اقتفای محتشم کاشانی سروده در سال ۱۳۱۵ هجری در تهران چاپ شده است. شاعر در ساختن «ماده تاریخ» نیز مهارت داشت. صفائی در سال ۱۳۱۴ ه. ق. در قریه ی جندق وفات یافت.

در عزای اهل بیت عصمت و طهارت

ای از ازل به ماتم تو در بسیط خاک گیسوی شام باز و گریبان صبح چاکذات قدیم بهر عزاداری تو بس هستی، پس از حیات تو یکسر سزد هلاکتا جسم چاک چاک تو عریان به روی دشت جان جهانیان همه زیبد به زیر خاکارواح شاید ار همه قالب تهی کنند تا رفت جان پاک تو از جسم تابناکخون تو آمده است امان بخش خون خلق خون را به خون که گفت نشاید نمود پاک؟تنها مقیم بارگهت، قلبنا لدیک سرها نثار خاک رهت، روحنا فداک

ص: ۱۱۰

باز از افق هلال محرم شد آشکار بر چهر چرخ ناخن ماتم شد آشکارنی نی به قتل تشنه لبان از نیام چرخ خونریز خنجری است که کم کم شد آشکاریا برفراشت رایت ماتم دگر سپهر وینک طراز طره ی پرچم شد آشکاراین ماه نیست نعل مصیبت در آتش است کز بهر داغ دوده ی آدم شد آشکاراز آه سینه ابر پیاپی پدید گشت ز امواج دیده سیل دمادم شد آشکاربست آسمان کمر چو به آزار اهل بیت بگشود در زمین بلا بار اهل بیتبر یثرب و حرم دو جهان سوخت تا فتاد با کربلا و کوفه سر و کار اهل بیتروز لوای آل علی شد نگون که زد خرگه به صحن ماریه سردار اهل بیتدشمن ندانم آتش کین در خیام زد یا در گرفت ز آه شرر بار اهل بیتزان کاروان جز آتش حسرت بجا نماند چون بار بست قافله سالار اهل بیتتشویش و خوف و واهمه، غمخوار بیکسان اندوه و رنج و حسرت و غم، یار اهل بیتخاشاک دشت مرهم اعضای کشتگان خوناب چشم شربت بیمار اهل بیتخفتی به خاک و خون تو و در ماتمت ندید جز خواب مرگ دیده ی بیدار اهل بیتنگذاشت خصم سفله حجابی به هیچ وجه جز گرد ماتم تو به رخسار اهل بیتتا کربلا ز کوفه به خونریز یک بدن پرتابه پر، پیاده و سر تا به سر سواربا دعوی خدای پرستی خدای سوز وز التزام ظلم به رحمت امیدواردذکر رسول بر لب و بغض ولی به دل در چشمها کتاب عزیز، اهل بیت، خوارزین غم مگر شکسته سراپای آب نهر بس تن برهنه سر زده بر سنگ آبشاراو را به یاد وصل چو عشاق، دل قوی و آنان به تاب هجر چو معشوق، تن نزاراهل حرم چو جمع عزا سر به جیب غم او در میان چو شمع، به رخساره اشکباردر دیده موج اشک و به دل کوههای درد بر سینه خیل داغ و به لب ناله های زاراین غم کجا برم که غمت را کسی نخورد جز خواهران بیکس و اطفال ناامیددهر از ازل گرفته عزایت که روز و شب گیسو برید شام و سحر پیرهن دریداکرام بین که بعد شهادت چه کرد خصم؟ از نی جنازه بستش و از خون کفن بریدقاتل برین قتیل نه تنها گریست زار تیغی که سر بریدش از آن نیز خون چکید

قطع نظر کنید ز منهم که بعد ازین با نیزه است نوبت سرداری شماکمتر کنید سینه و کمتر به سر زنید کاین لحظه نیست وقت عزاداری شماکم نیست گر به ذل اسیری کنید صبر از عزت شهادت ما خواری شماهم خشم او کند طلب خون ما ز خصم هم نصر او رسد به مددکاری شماچون نوبت قتال ز یاران به شه فتاد پاسی پس از مقاتله در قتلگه فتادچون زخمهای خویش به گرداب خون بشست چون مرغ پر به خون زده در خاک ره فتادیا از عناد اهل حسد یوسفی عزیز با پاره پاره پیکر عریان به چه فتاددر داغ مرگ او دل اسلام و کفر سوخت و آتش به جان بتکده و خانقه فتادپس فوجی از سپاه چو سیلاب فتنه خیز از حربگاه آمد و در خیمگه فتادبر روی بانوان حرم برقعی نماند از فرق آفتاب سزد گر کله فتادخونابه ی گلوی وی از چوب نی چکید یا خون گریست با همه آهندلی سنان؟تنها قتیل تیغ گذاران لشکری سرها دلیل ناقه سواران کاروانتنها به پاس شه همه بر آستان مقیم سرها به سرپرستی اهل حرم روانتنها گواه حسرت سرهای تشنه لب سرها نشان پیکر مجروح کشتگانتنها کنایتی ز معادات دهر دون سرها علامتی ز ستمهای آسمانبیمار کربلا- به تن از تب توان نداشت تاب تن از کجا که توان بر فغان نداشتگر تشنگی ز پا نفکندش غریب نیست آب آن قدر که دست بشوید ز جان نداشتز آمد شد غم اسرا در سرای دل جائی برای حسرت آن کشتگان نداشتاین صید هم که ماند نه از باب رحم بود دیگر سپهر تیر جفا در کمان نداشتیا کور شد جهان که نشانی ازو ندید یا کاست آن چنانکه ز هستی نشان نداشتاز دوستانش آن همه یاری یقین نبود وز دشمنانش آنهمه خواری گمان نداشتاز بهر دوستان وطن غیر داغ و درد می رفت سوی یثرب و هیچ ارمغان نداشتتا شام هم ز کوفه در آن آفتاب گرم جز سایه ی سر شهدا سایبان نداشت

ای نخـل نینوا چه نهالی تو کز نخست جان بود و سر، بپای تو هر برگ و بر فتاد؟در باغ دین ز تیشه ی بیـداد دمبـدم نخلی ز پا درآمـد و سـروی به سـر فتادتـا پایمـال پهنه شـد آن چهر خـاکسود در بحر خون ز بـام فلک طشت زر فتاداز کربلا به دیـده ی خونبار می رویم وارسته آمدیم و گرفتار می رویمجان در بهای آب روان نافروش ماند زین جا به جستجوی خریدار می رویمبا وصف تشـنه کـامیت انـدر کنـار شـط جاری به دجله خون دل از چشـمه سار بادرفع عطش چو از تو نشـد جاودان چه سود کز مشک دیده دامن ما جویبار بادآن کز قبول داغ تو پهلو تهی کند جاوید با شکنجه ی کیهان دچار بادز اندیشه ی حدیث تو هر دل که وارهیـد محصور حکم حـادثه ی روزگـار بـادجز داغ و درد و تاب تن از خوان کربلا قوتی نبود قسـمت مهمان کربلااز شرم تشـنگان عجب آرم که چون نسوخت دامـان دشت و کوه و بیابـان کربلابر داغ زخمهـای تو گلگون کفن دمنـد همرنگ لالـه، سـنبل و ریحان کربلااز اهریمنان دولت باطل به باد رفت تاج و نگین و تخت سـلیمان کربلاگفتی که خود نکرد کس آن کشته را کفن با آنکه بود پیکر او را دو پیرهنبادش ز خاک بادیه پرداخت خلعتی زان پس که گشت کسوت خونش طراز تنآن کودکان نورس ناکام خردسال بر جای زنده مانده ز دوران پر فتنآن رنجه جان به جامعه، چو شـمس در کسوف و آنان به تاب نایبه (1) . چون موی درشکنسـر گشـتگان چو صـید حوادث به صد هراس پر بسـتگان چو عقد جواهر به یک رسندردا که بعد واقعه ی کربلا هنوز از کین پر است سـینه ی اهل جفا هنوزخون دو عامل از همه ریزنـد در قصاص این قتل را وفا نکند خونبها هنوزخود گر نبود جـان جهـان آن جهـان جـان، بهر چه از میان نرود این عزا هنوزبر قصه های کهنه و نو قرنها گـذشت هر روز تازه تر بود این ماجرا هنوزگرم اسیر حرمش خصم و او زدی چون مرغ سر بریده به خون دست و پا هنوز

ص: ۱۱۳

۱- ۸۶. نایبه: مصیبت، حادثه ی ناگوار

در شرح این ستم که نگفتم یک از هزار چون نامه روسیاهم و چون خامه اشکباردر سوگ این ستم زده فرزند، مام دهر هر شام گیسوان کند از مویه تارتاریک نم به چشم دجله و شط آب شرم نیست خشکیدی ارنه ز آتش خجلت سراب وارآمد خزان بهار جوانان هاشمی یا رب دگر مباد خزان را ز پی بهار

در رثاء سیدالشهداء

منتخبی از ترجیح بند مفصلی است که در ۱۲ بند تشکیل و در رثاء حسین بن علی (ع) و اعوان و انصار دلیر و از جان گذشته ی آن بزرگوار در سال ۱۲۸۷ خورشیدی سروده شده است.ای فلک آل علی را از وطن آواره کردی زآن سپس در کربلاشان بردی و بیچاره کردیتاختی از وادی ایمن غزالان حرم را پس اسیر پنجه ی گرگان آدمخواره کردیچشم پاک شیر مردان را نمودی پاره پاره هم دل شیر خدا را زین مصیبت پاره کردیگوشوار عرش رحمن را بریدی سر، پس آنگه دخترانش را ز کین بی گوشوار و یاره کردیجبهه ی فرزند زهرا را از سنگ کین شکستی تو مگر ای آسمان! دل را ز سنگ خاره کردیتا کنی خورشید عصمت را به ابر کینه پنهان دشت را از اعدای دین پر ثابت و سیاره کردیجورها کردی از اول در حق پاکان ولیکن در حق آل پیمبر جور را یکباره کردیکودکی دیدی صغیر اندر میان گاهواره چون نکردی شرم و از کین قصد آن گهواره کردیچاره می جستند در خاموشی آن طفل گریان خود تو در یک لحظه از پیکان تیرش چاره کردیسوختی از آتش کین خانه ی آل علی را وایستادی بر سر آن آتش و نظاره کردیخانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت آوخ از بیداد و داد از جور و فریاد از جفایتآسمانا جز به کین آل پیغمبر نگشتی تا نکشتی آل زهرا را از این ره برنگشتیچون فکندی آتش کین در حریم آل یاسین زآه آتش بارشان چون شد که خاکستر نگشتیچون بدیدی مسلم اندر کوفه بی یار است و یاور از چه رو او را در آن بی یاوری یاور نگشتیچون دو طفل مسلم اندر کوفه گم کردند ره را از چه آن گمگشتگان را جانبی رهبر نگشتیچون به زندان عبیدالله فتادند آن دو کودک ار چه رو غمخوار آن دو کودک مضطر نگشتی

چون تن آن کودکـان از تیغ حـارث گشت بی سـر از چه رو بی تن نگشتی از چه رو بی سـر نگشتیچون شدنـد آن کودکان از فرقت مادر گـدازان از چه رو برگرد آن طفلان بی مادر نگشتیچون حسـین بن علی با لشـکر کین شـد مقابل از چه پشتیبان آن سلطان بی لشکر نگشتیچون دچار موج غم شد کشتی آل محمد (ص) از چه رو ای زورق بیداد بی لنگر نگشتیخانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت آوخ از بیداد و داد از جور و فریاد از جفایت

۲۳- محمد کاظم صبوری

اشاره

میرزا محمد کاظم صبوری در سال ۱۲۵۹ هجری قمری در خانواده ای که به صنعت حریربافی اشتغال داشتند و تازه از شهر کاشان به مشهد مقدس هجرت کرده بودند؛ دیده به جهان گشود. پدرش حاج محمد باقر از مردان مجرب کاشان بود. فرزندانش جز (محمد کاظم) همه به شغل پدر اشتغال یافتند؛ اما میرزا محمد کاظم، تحصیل علم را ترجیح داد و پس از تحصیل مقدماتی به تکمیل ادبیات فارسی و عربی و حکمت و فلسفه در نزد اساتید زمان پرداخت و از ابتدای جوانی به سرودن شعر اشتغال ورزید تا سرانجام به مقام شامخ ملك الشعرائی آستانقدس رضوی نایل گشت و سرآمد اقران شد. فرزندش ملك الشعراء بهار، در مقدمه ی گلشن صبا می نویسد که تخلص پدرم (صبوری) از (میرزا احمد صبور کاشانی) برادرزاده ی فتحعلیخان صبا گرفته شده است. صبوری به اصول عقاید اسلامی و مذهب اثنا عشری بی اندازه پای بند بوده و به ائمه ی اطهار علیهم السلام اخلاص می ورزید؛ چنانکه اغلب قصاید او در مدح ائمه و پیشوایان دین اسلام سروده شده است و خود در قطعه ای می گوید:بجز از مدح آل پیغمبر آنچه گفتم تمام هذیان بودمحمد کاظم صبوری در سال ۱۳۲۲ قمری وفات یافت.

ص: ۱۱۶

اینک دوازده بند مصائب حضرت اباعبدالله الحسین (ع) که از شاهکارهای مراثی است در زیر می آوریم:

دوازده بند در مرثیه حضرت اباعبدالله الحسین

بنـد اولـدرای کاروانی سـخت با سوز و گداز آید چو آه آتشـینی کز دل پر غصه بازآیدگمانم کاروانی از وطن آواره گردیده که آواز جرس با ناله های جانگـداز آیداگر این کاروان است از حسـین فرزند پیغمبر (ص) چرا او را اجل منزل به منزل پیشواز آیـدالا یـا خیمگی خرگاه عزت بر سـر پا کن که ناموس خـدا، زینب، ز راهی بس دراز آیـدبه وقت بازگشت شام یا رب چون بـود حـالش بهین دخت علی کـامروز انـدر مهـد نـاز آیـدفلک گسـترده خـوانی آب و نـانش خـون و لخت دل عراقی میهمـان داراسـت و مهمــان از حجــاز آیــدبه روی میهمانـان حجـازی آب و نـان بســتند کـه دیــده میزبـان هرگز چنیـن مهمـان نـواز آیـد؟!شـهنشاهی که دین از وی سـرافراز است، واویلا شـگفتی بین که رمـح کفرش از سـر سـرفراز آیدبنازم مقتدائی را که در محراب شمشـیرش ز خون سـر وضو باشد چو هنگام نماز آیدیزید از زاده ی خیرالبشـر بیعت طمع دارد چگونه طاعت جبریل با ابلیس، سـاز آیـد؟سـلیمان هیچکس دیـده مطیع اهرمن گردد؟! حقیقت کس شـنیده زیر فرمـان مجـاز آیـد؟معاذالله مطیع کفر، هرگز دین نخواهـد شـد وگر بایـد شـدن مقتول، گوشو، این نخواهـد شدبنـد دومازین بیعت که دشـمن خواست اولاد پیمبر را همان خوشتر که بنهادنـد گردن تیغ و خنجر رااسـیر بیعت دونان شـدن، آن مشـکلی باشـد که آسان می کند بر دل، اسـیریهای خواهر راچه تلخی هـاست در تمکین نااهلاـن که چون شـکر گوارا می کنـد در کان جان، مرگ برادر راحسـین گر غیرت الله است حاشا کی روا دارد که گردد فاسـقی فرمانروا شـرع پیمبر راکنار آب جان دادن، لب خشکیده آسانتر که دیدن تر دماغ از می یزید شوم کافر رابه روی خاک و خفتن به صد برهان شرف دارد که دیدن تکیه گاه بدنهادی، بالش زر را

ص: ۱۱۷

سر غیرت فرونارند مردان پیش نامردان اگر چه از قفا از تن جدا سازند آن سر رازهی مردان که اندر بیعت فرزند پیغمبر (ص) گر افتد دستشان از تن، دهند آن دست دیگر رازهی اصحاب با همت که پیش نیزه و خنجر براندازند از تن جوشن و از فرق مغفر رانهنگانی که بهر تشنه کامان تا برند آبی شکافند از دم شمشیر صد دریای لشکر راشهادت بود صهبائی درون ساغر خنجر زهی مستان که بوسیدند و نوشیدند ساغر رانخوردند آب و جان دادند پهلوی فرات آخر بنوشیدند از جام فنا آب حیات آخربند سومفلک با عترت خیرالبشر لختی مدارا کن مدارا کن به آل الله و شرم از روی زهرا کنره شام است در پیش و هزاران محنت اندر پی به اهل البیت رحمی ای فلک در کوه و صحرا کنشب تاریک و مرکب ناقه ی عریان، به آرامی بران اشتر، نگویم مهد زرینشان مهیا کنشب ار طفلی ز پشت ناقه بر روی زمین افتد به آرامی بگیرش دست و بیرون خارش از پا کنفلک آن شب که خرگاه ولایت را زدی آتش دو کودک از میان گم شد، بگردای چرخ پیدا کنشب تاری، کجا گشتند متواری، بکن روشن چراغ ماه و تفتیشی از آن دو ماه سیما کنشود مهر و مهت گم ای فلک از مشرق و مغرب بجوی این ماهرویان و دل زینب تسلی کنبه صحرا ام کلثوم است و زینب هر دو در گردش تو هم با این دو خاتون جستجو در خار و خارا کناگر پیدا نگردند این دو طفل بی پدر امشب مهیای عقوبت خویشتن را بهر فردا کنگمانم زیر خاری هر دو جان دادند با خواری بزیر خار، گلهای نبوت را تماشا کناگر چه هر نفس دور تو ظلم تازه ای دارد بس است ای آسمان، ظلم و ستم اندازه ای داردبند چهارمفلک را کین به آل احمد مختار یعنی چه؟ خصومت این همه با عترت اطهار یعنی چه؟برای کشتن یک تن که جان عالمش قربان مهیا صد هزاران لشکر جرار یعنی چهگشاده چنگ و دندان بر هلاک یوسف زهرا به هامون گله گله گرگ آدمخوار یعنی چهنخست اقرار بیعت از چه با سلطان دین کردی پس از اقرار بیعت، این همه انکار یعنی چهگرفتم نامه ننوشتند و خود آمد به مهمانی به مهمانی چنین، یا رب چنان رفتار یعنی چه

نوامیس خدا پروردگان پرده ی عصمت سر بی چادر اندر کوچه و بازار یعنی چهگهرهای یتیم درج عفت را بهم بستن همه بر یک رسن چون گوهر شهوار یعنی چهاسیری خود گرفتم سهل، لکن با گرفتاری غل و زنجیر و آهن با تن تب دار یعنی چهبزیر اشکم اشتر چرا بایست پا بستن چنین رفتار ناهنجار، با بیمار یعنی چهچرا چون چوب نامد خشک دست پور بوسفیان به چوب خیزران خستن لب دربار یعنی چهبه استغفار، اعدا خواستند این ظلم را جبران خدا را، ریختن خون وآنگه استغفار یعنی چهالا ای خاتم پیغمبران فریاد از این امت بر اولادت جفا بگذشت از حد داد از این امتبند پنجمحسین از کینه ی عدوان چو آمد تنگ میدانش نماند از یاوران یک تن که سازد جان به قربانشنه عون و جعفر و عباس باقی ماند و نه قاسم نه فرزندش علی اکبر که طلعت ماه تابانشنه مسلم نه حبیب بن مظاهر ماند و نه عباس ز شیران دغا (۱) یکباره خالی شد نیستانشنماند از بهر او یاور کسی غیر از علی اصغر که بود از تشنگی خشکیده مادر شیر پستانشگرفت آن طفل را در بر بیامد نزد آن لشکر تمنا کرد آبی تا کند تر، کام عطشانشندانم آب، او را یا جوابی داد کس آری جوابش از کمان دادند و آب از نوک پیکانشگلو بشکافتند از نوک پیکان گوش تا گوشش چو مرغ نیم بسمل تن بخون کردند غلطانشهمانا خون یزدان بود، خون آن شهید آری از آن افشاند بر گردون به سوی پاک یزدانشنثار راه جانان، لعل و مرجان باید ار کردن ز خون او به کف نامد گرانتر لعل و مرجانشفغان زان ساعتی کان طفل با قنداقه ی خونین ز آغوش پدر بگرفت مادر روی دامانشبه گردون شیون و افغان ز خرگاه امامت شد تو گفتی آشکارا در حرم شور قیامت شدبند ششمدر آن صحرا چو بیکس ماند شبل (۲) بوتراب آخر ز دست بیکسی آورد پا اندر رکاب آخرکه ناگه شصت و شش زن آمدند از خیمه گه بیرون که ما را می سپاری با که، ای مالک رقاب آخرتو ای صبح سعادت گر ز ما غایب شوی اکنون برند این کوفیان ما را سوی شام خراب آخرپسندی ای در درج ولایت، کودکانت را فرو بندند چون گوهر همه بر یک طناب آخر

ص: ۱۱۹

۱- ۸۷. دغا: جنگ و شور و غوغا.

۲- ۸۸. شبل: شیر بچه.

عیالت را روا داری برند اعدا به صد خواری به بزم زاده ی مرجانه روی بی نقاب آخرتسلی داد اهل البیت را با چشم تر و آنگه به میدان شهادت راند مرکب با شتاب آخرچو کرد اتمام حجت را و نشنیدند بیدینان طلب فرمود بهر تشنگان یک جرعه آب آخرطلب فرمود آب بی بها زان بی حیا مردم ندادند آب و از شمشیر دادندش جواب آخربرآورد از میان شمشیر آتشبار چون حیدر بزد خود را به قلب آن شیاطین چون شهاب آخرزدند از هر طرف تیغ و سنانش آن قدر بر تن که از زین بر زمین آمد ز زخم بی حساب آخرسر چون آفتابش بر سنان کردند و جسمش را بروی خاک افکندند اندر آفتاب آخرسرش چون شمس دائر (۱) لیک اندر شهر شام آمد تنش چون قطب ساکن لیک با خاکش مقام آمدبند هفتمنمی گویم که از سم ستورانش بدن چون شد همی گویم که صحرا پاک از آن تن غرقه در خون شدنمی گویم به خرگاهش چه کردند از پس کشتن همی گویم که دود از خیمه گاهش تابه گردون شدنمی گویم چه شد وقتی که او را خاک شد مسکن همی گویم که یکسر بی سکون این ربع مسکون شدنمی گویم شب اول چه آمد بر سرش، اما همی گویم که مهمان، خانه ی خولی ملعون شدنمی گویم که چون شد خاتم از دست سلیمانی همی گویم که ز دستش همره انگشت، بیرون شدنمی گویم چه شد لیلی پس از مرگ علی اکبر همی گویم که در کوه و بیابان، همچو مجنون شدنمی گویم چه شد در راه و بیره پای طفلانش همی گویم همه پر آبله در کوه و هامون شدنمی گویم دل اهل و عیالش چون شد از این غم همی گویم که خون گشت و ز راه دیده بیرون شدنمی گویم که جسم بهتر از جانش چه شد لیکن همی گویم سه روز افتاده بود آنگاه مدفون شدنمی گویم چه شد چشم «صبوری» اندرین ماتم همی گویم ز سیل اشک، رشک رود جیحون شدنبی گر عهد فرمودی بر اولادش جفا کردن فزونتر زین نمی کردند بر عهدش وفا کردنبند هشتمفلک آخر خرابه جای آل مصطفی دادی عیال مصطفی را خانه ی بی سقف جا دادیحسین اندر عراق آمد چو از ملک حجاز آخر به آهنگ مخالف کشتن او را صلا دادیبه کام پور بوسفیان ولی الله را کشتی به قتل سبط احمد کام اولاد زنا داری

۱– ۸۹. شمس دائر: خورشید گردان.

زیـودی گوشـوار از گـوش عرش کبریـا وآنگـه بـه پیش چشـم زینـب جلـوه در طشـت طلاـ دادیتسـلی خواسـتی از این جفـاها خواهرانش را حسـینی را گرفتی، بدره ی زر خونبها دادیگرفتی از سـلیمان خاتم و دادی به اهریمن ز حق، حق از چه بگرفتی و باطـل را چرا دادی؟نمودی خشـک گلزار نبوت را ز بی آبی به بـاغ کفر نخل شـرک و نشو و نما دادیبه روز بـدر دادی فتـح و نصرت بر رسول الله سزای نصرت بدر از شکست کربلا دادیدعی بن دعی (۱) را بر سریر شام بنشاندی حسین بن علی را جا به خاک نینوا دادیهمیشه بر سـتمکاریست ای گردون مدار تو بدی کردن به نیکانست ای بیرحم کار توبند نهمفلک در کربلا آل علی را میهمان کردی مهیا آب و نان بایست، شمشـیر و سـنان کردیحریم مصـطفی را از حرم در کربلا خواندی هلاک از تشنه کامی بر لب آب روان کردیغزالان حرم را تاختی از یثرب و بطحا گرفتار درنده گرگهای کوفیان کردیفلک بی خانمان گردی که اولاـد پیمبر را نمودی از وطن آواره و بی خانمـان کردیگهرهـای یتیم درج عصـمت را بهم بستی ببزم زاده ی مرجانه بردی ارمغان کردیعیال مصـطفی وآنگه اسیری، خاک بر فرقم مگر زا زنگبار و روم ایشان را گمان کردیسر فرزند زهرا را برید از قفا وانگه ببردی در تنور خولی کـافر، نهـان کردیتن نوبـاوه ی زهرا که از گـل بود نـازکتر بهم بشکسـته از سم سـتورش اسـتخوان کردیز قتل قرهالعین رسول ای چرخ بـد اختر جهان را قیرگون از قیروان تا قیروان کردیسـر ببریـده را از لب شـنیدی آیت قرآن عجب دارم که تفسـیرش به چـوب خیزران کردیـبرای نزهت و گلگشت اولاـد ابی سـفیان ز خـون آل پیغمـبر زمین را گلسـتان کردیخود این خون را ندانم صاحب اسلام چون شوید مگر خونها بریزد شاید این خون را به خون شویدبند دهمچو بربستند آل الله سوی شـام محملهـا به محملهـا مکـان کردنـد همچون غصه در دلهـاز بس سـیل سـرشک از چشـمه هـای چشم شـد جـاری فرورفتند آن جمازه ها تا سینه در گلهااگر اشک یتیمان آب بر آتش نزد هر دم ز سوز آه هر یک ز آن اسیران سوخت محملها

۱- ۹۰. دعی: حرامزاده ی فرزند حرامزاده، والدالزنا.

جفای کربلاشان سهل و آسان بود در خاطر اگر در شام دانستند می باشد چه مشکلهاحمایلهای زرین را به غارت برده دشمنها ولی بسته غل و زنجیر جای آن حمایلهابرادرها شهید و پیش روی خواهران یکسر سران کشتگان بر نیزه اندر دست قاتلهابه روز آن راهها در آفتاب گرم پیمودن بزیر سایه ی سرها مکان کردن به منزلهابه شام، آل علی در کنج ویرانها مکان کردن به ناز و نوش اهل شام هر شب کرده محفلهابه طشت زر سر سبط پیمبر در بر خواهر سرودن پور بوسفیان ادر کاسا و ناولهافلک زین ظلم حیرانم چرا ویران نگردیدی چو اولاد پیمبر بی سر و سامان نگردیدیبنند یازدهمالا ای نور حق پنهان ز چشم مرد و زن تا کی؟ نهان در پرده ی غیب ای ولی ذوالمنن تا کی؟تو سیف انتقامی از نیام غیب بیرون شو حسینت غرقه خون افتاده بی غسل و کفن تا کیتو شبل شیر حقی، گرگهای کوفه دندانها به خون آلوده از این یوسف گل پیرهن تا کیبیا و مرهمی بهر حسین از انتقام آور هزار و نهصد و پنجاه و یک زخمش به تن تا کیبه زنجیز ستم بین عمه ها و خواهرانت را بنات النعش بر هم بسته چون عقد پرن (۱) تا کیبه بزم زاده ی مرجانه اولاد نبی بسته بسان لؤلؤ و مرجان همه بر یک رسن تا کیبه ماتم داری جد تو ای فرزند پیغمبر چو انجم مرد و زن هر روز و هر شب انجمن تا کیجهان بر سینه و بر سر زنان پیوسته سال و مه به فریاد و فغان یا حسین و یا حسن تا کیزمین شد پر گل و پر لاله از خون بنی هاشم بگل چیدن نخواهی آمدن در این چمن تا کیتو پهلوی فرات این بوستان را بوستان باغی ز بی آبی فروخشکیده سرو یاسمن تا کیچه بستانی که از خون شهیدان لاله ها دارد ز ابر ظلم از پیکان و خنجر ژاله ها داردبند دوازدهمبیا از اشک چشم این بوستان را آبیاری کن ز خون دشمنان، ای تیغ حق صد نهر جاری کنخزان ظلم، گلهای رسالت را فکند از پا بیا بر این گلستان گریه چون ابر بهاری کنسراسر شیعیانت سوگوارند اندرین ماتم تو ای صاحب عزا بازآ و بنشین سوگواری کن

ص: ۱۲۲

۱- ۹۱. عقد پرن: گردن بند ستاره های پروین.

عیال مصطفی آنگه سوار اشتر عریان برای عمه ها و خوهران فکر عماری کنندارند این اسیران محرمی وقت سفر کردن بیا و دستگیریشان بهنگام سواری کنبزاری و فغان بنگر همه اولاد پیغمبر تو هم بر حال زار بیکسان افغان و زاری کنبیا ای پاسدار و رهنمای عالم امکان به راه شام این درماندگان را پاسداری کنهمه چون کبک، صید چنگل بازند این طفلان رها این کبکها از چنگل باز شکاری کنبباشد دستگیر این کودکان را، دست گیر ای شه نباشد غمگسار این خواهران را غمگساری کنچو تابی نا صبور این مستمندان را صبوری ده چو بینی بیقرار این بیکسان را بیقراری کنبه هر دردی که باشد جز صبوری نیست درمانش «صبوری» دردمند ارشد ندانم چیست درمانش؟

ص: ۱۲۳

۲۴– همای شیرازی

اشاره

میرزا محمدرضا قلیخان متخلص و معروف به همای شیرازی از شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی نزد علمای فارس تحصیل کرد. سپس در تهران ساکن شد و مدتی بعد به اصفهان رفت. همای شیرازی از معاصران و معاشران رضا قلیخان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحاء» بود. وفاتش در سال ۱۲۹۰ ه. اتفاق افتاد. دیوانش در دو مجلد چاپ شده است.

ترکیب بند در عزای سیدالشهداء

دیوان همای شیرازی به کوشش احمد کرمی، ج ۲ ص ۱۰۱۸.چشمی که در عزای حسین اشکبار نیست ایمن ز هول محشر و روز شمار نیستدور از لقای رحمت پروردگار هست هر دیده ای که در غم او اشکبار نیستکار من است گریه ی جانسوز هر سحر بهتر ز گریه ی سحری هیچ کار نیستوقتی به دست آرم اگر آب خوشگوار چون یاد او کنم دگرم خوشگوار نیستدر حیرتم که از چه ز مقراض آه من از هم گسسته رشته ی لیل و نهار نیستدر لاله زار کرب و بلا هرچه بنگری بی داغ، هیچ لاله در آن لاله زار نیستگر سنبلی دمیده و بشکفته لاله ای جز جان سوگوار و دل داغدار نیست

سروی به غیر قـد جوانان سـرو قـد ابری به غیر دیـده ی طفلان زار نیسـتاین سـرخی افق که شود هر شب آشـکار جز خون حلق تشـنه ی آن شـیرخوار نیسـتجز جسم پاره ی پاره ی آن طفل شـیرخوار یک نو گل شـکفته در آن مرغزار نیستلب عندلیب نغمه سرا بسـته در چمن کس جز دل سـکینه ی نالاـن هزار نیسـتکی آگه است از دل لیلاـی داغـدار آن کس که همچـو لاـله دلش داغدار نیسـتای دل به گریه کوش که در روز واپسـین بی گریه هیچکس، به خدا، رستگار نیستامروز هر که دم زند از مهر اهل بیت فردا به رسـتخیر «هما» شـرمسار نیسـتای دیـده همچو ابر بهار اشـکبار باش ای دل تو نیز لاله صـفت داغـدار باشاز کربلا به کوفه چو شد کاروان روان از کوه ناله خاست ز افغان رواناز گریه پرز و لوله گردید روزگار از نالخ پر ز غلغله گردید آسمانار کوه خاست ناله که ای قوم الحذر از سـنگ خاست گریه که ای فرقه الامانرخهای همچو ماه خراشـیده شد چو گشت سرها چو آفتاب به نوک سـنان عیانآن سر که در کنار بپرورده فاطمه بنگر چه ها گذشت به آن سر ز امتانگاهی به دیر راهب و گاهی به بزم می گه در تنور خولی و گه بر سـر سنانگاهی فراز نیزه چو خورشید آشکار گه همچو گوی در خم چوگان کودکاناز جان و سر چه غم خورد ار گشت پایمال آن کس که در رضای خدا سر بداد و جاناز بس که ریخت خون جوانان فلک به خاک تا حشر لاله می دمد از خاک بوستانای چرخ دشمنی تو با دوستان حق امروز نیست کز ازل این داشتی نهانامروز دشمنی تو با اهل بیت نیست دیری است دشـمنی تو بـدین پـاک خانمـانفرق علی شـکافتی از تیغ آبـدار پهلوی حمزه از دم زوبین خونفشانگوهر صفت شـکستی از آسـیب سنگ ظلم دندان مصطفی که فدایش جهان و جاناز تازیانه ی تو به پهلوی فاطمه آن طفل سقط شد که طفیلش بود جهـانهر گه که نـام او به زبان آورد قلم صـد شـعله از قلم به فلک می زنـد علمگردون چو تیغ ظلم برون از نیام کرد رنگین ز خون عترت خیرالانـام کردخاصـان بزم قرب و عزیزان دهر را خوار و حقیر در نظر خـاص و عـام کرددر شام تیره منزل آل علی چو گنج پنهان در آن خرابه ی بی سقف و بام کرد

آن سنگدل که آئینه ی شرم تیره ساخت آیین مگر نداشت که آیین شام کردگیرم که خون تازه جوانام حلال بود آب فرات ار که به طفلاـن حرام کرد؟خنـگ فلک گرفت ز دست قضا عنان آن دم که شـمر، رخش شـقاوت لجام کردافتاد لرزه از ملکوت آن زمان که سـر از کین جدا ز پیکر آن تشـنه کام کرداز شـش جهت ز بس که جهان انقلاب یافت گویی مگر که روز قیامت قیام کردشد سـنگ خاره آب ز صبری که در عطش اصـحاب آن شـهنشه والا مقام کردمعجر به خواری از سـر دخت نبی ربود گردون نکو به آل علی احترام کردزینب چو دیـد آتش بیـداد کوفیان بر پا زدود آه به گردون خیام کردآن طفل شـیرخوار که در کـام از عطش نوک خـدنگ را سـر پسـتان مـام کردانصـاف کس نـداد بجز تیر آبـدار کآبی به حلق تشـنه ی آن تشـنه کام کردظلمی که شد ز کوفی و شامی بر اهل بیت نه کافر فرنگ و نه ترسای شام کردفریاد از آن گروه که با عترت رسول کردند آنچه دل شود از گفتنش ملول

۲۵- ادیب الممالک (امیری)

اشاره

محمـد صـادق فراهـانی متخلص بـه «امیری» و ملقب به «ادیب الممالک» در سال ۱۲۷۷ هجری ولادت یافت. وی از دوران کودکی در محیط علم و دانش پرورش یافت و به تحصیل علوم و فنون ادبی پرداخت. امیری به سائقه ی طبع شاعرانه به سرودن اشعار آغاز کرد و در انواع شعر مخصوصا قصیده و قطعه و پیروی از سبک خراسانی به حد استادی رسید و در لغت فارسی و عربی و حتی زبان فرانسوی تسلط خاصی یافت. دیوان اشعارش چاپ شده است. ترکیب بندی در مراثی اهل بیت (ع) دارد که به تقلید محتشم سروده است.

چهارده بند امیری در مراثی اهل البیت

دیوان ادیب الممالك (امیری) تصحیح وحید دستگردی، ص ۵۶۵.باد خزان وزید به بستان مصطفی (ص) پژمرد غنچه های گلستان مصطفی (ص)درهم شکست قائمه ی عرش ایزدی خاموش شد چراغ شبستان مصطفیدور از بدن به دامن خاک سیه فتاد آن سر که بود زینت دامان مصطفیانگشت بهر بردن انگشتری برید دیو دغل ز دست سلیمان مصطفی

ص: ۱۲۸

بیجاده گون شـد از تف گرما و تشـنگی یاقوت و لعل و لؤلؤ و مرجان مصـطفیتا چوب کینه خورد به دندان شاه دین از یاد شـد شکسـتن دندان مصـطفیبوی قمیص (۱) یوسـف گـل پیرهـن وزیـد زد چـاک دست غم به گریبـان مصطفیدارالسـلام خلـد که دارالسـرور بود شـد زین قضـیه کلبه ی احزان مصـطفییکباره آب کوثر و تسـنیم و سـلسبیل خون شـد ز اشـک دیـده ی گریـان مصـطفیطوبی خمید و حور پریشان نمود موی از آه سرد و حال پریشان مصطفیدر موقع دنی فتدلی (۲) که شد دراز دست خدا به بسـتن پیمان مصـطفیپیمانه ای ز خون جگر بر نهاد حق بعد از قبول پیمان بر خوان مصـطفییعنی بنوش خون که شب و روزت این غذاست خون خور همی که خون ترا خونبها خداستبند دومچون مصطفی قدح ز کف دوست نوش کرد اندر ز پیر عشق به جان پند گوش کردزآن باده ساغری به کف مرتضـی نهاد او را هم از شـراب محبت خموش کردساقی کوثر از می خمخانه ی بلا جامی کشید و جا به در میفروش کردبوسید دست پیر دبستان عشق، تا شاگردیش به مکتب دانش سروش کردبرداشت پرده از رخ معشوق لم یزل آن کش خدای بر دو جهان پرده پوش کردبا تارک شکافته در مسـجد اوفتاد آن کش پیمبر عربی زیب دوش کردفواره سان ز جبهت پاکش ز جای تیغ جوشید خون و قلب جهان پر ز جوش کردزد چاک پیرهن حسن و شد حسین به تاب کلثوم در فغان شـد و زینب خروش کردآن یک به گریه گفت که: هوشم ز سـر پرید کز جوهر نخست که تاراج هوش کردگفت آن دگر که ساقی تسـنیم و سلسبیل این باده را ز دست که امروز نوش کرد؟شه در میانه پرتو رخسار یار دید جان را فدای جلوه ی روی نکوش کردخرگه برون ز خلوت آن جمع برنهاد پروانه بود و جان به سـر شمع برنهادبند سومآمد به یادم از غم زهرا (ع) و ماتمش آن محنت پیاپی و رنج دمادمش

۱- ۹۲. قمیص: پیراهن.

۲- ۹۳. دنی فتدلی...: اشاره است به سوره ی نجم آیات ۹ و ۱۰ و ۱۱ که مربوط است به معراج پیامبر اکرم (ص): ثم دنا فتدلی فکـان قـاب قوسـین او ادنی فـاوحی الی عبـده مـا اوحی پس پیـامبر اکرم (ص) به (رحمت) خـدای تعـالی نزدیک شـد، بسـیار نزدیک، پس نزدیکی میان ایشان به مقـدار دو کمان بود یا نزدیکتر، پس خـدای تعالی بسوی بنـده ی خود وحی کرد آنچه را وحی نمود.

آن دیده ی پر آبش و آن آه آتشین آن قلب پر ز حسرت و آن حال درهمشآن دست پر ز آبله و آن شانه ی کبود آن پهلوی شکسته و آن قامت خمشدردی که بود داغ پدر آخرالدواش زخمی که تازیانه همی بود مرهمشاز دیده ی سرشک فشان در غم پدر وز دیده ی نظاره به حال پسر عمشیکسو سریر و تخت سلیمان دین تهی یک سو به دست اهرمن افتاده خاتمشتوحید را بدید خراب است کشورش اسلام را بدید نگون است پرچمشمصحف ذلیل و تالی مصحف اسیر غم بسته به ریسمان گلوی اسم اعظمشام الکتاب محو امام مبین غریب منسوخ نص واضح و آیات محکمشگه یاد کردی از حسن و هفتم صفر (۱) . گه از حسین و عاشر ماه محرمشآتش زدی به جان سماعیل و هاجرش خون ریختی ز دیده ی عیسی و مریمشاز گریه اش ملایک گردون گریستند کروبیان به ماتم او خون گریستندبند چهارمآه از مصیبت حسن و حال مضطرش احشای پاره پاره و قلب مکدرشآن دردها که در دل غمگینم نهفته داشت و آن زهرها که در جگر افروخت آذرشآن طعنه ها که خورد ز دشمن به زندگی و آن تیرها که زد پس مردن به پیکرشیک لحظه ساغرش نشد از خون دل تهی بعد از شهادت پدر و فوت مادرشنگشود چهره شاهد دولت به خلوتش ننهاد پا عقیله ی صحت (۲) به بسترشالله اکبر از لب آبی که نیم شب نوشید و سر زد از جگر الله اکبرشز الماس سوده رنگ زمرد گرفت سیم یاقوت کرد جزع (۳) و چو بیجاده گوهرشآهی کشید و طشت طلب کرد و خون دل در طشت ریخت نزد ستمدیده خواهرشزینب چو دید طشت پر از خون فغان کشید گوئی به خاطر آمد از آن طشت دیگرشچندان کشید آه که آتش گرفت چرخ چندان گریست خون که گذشت آب از سرشطشت زر و حضور یزید آمدش به یاد از دست شد شکیبش و از پا دراوفتاد

ص: ۱۳۰

۱- ۹۴. بسیاری از مورخان روز شهادت حضرت مجتبی (ع) را هفتم صفر قید کرده اند.

۲- ۹۵. عقیله ی صحت: عقیله: هر چیز گرامی و پرارزش- منظور نعمت تندرستی است.

۳- ۹۶. جزع: سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه، مهره ی یمانی، مهره ی سلیمانی. منظور چشم است.

بنـد پنجمگر سـر کنم مصـیبتی از شاه کربلا ترسم شـرر به عرش زند آه کربلالرزد زمین ز کثرت اندوه اهل بیت سوزد فلک ز ناله ی جانکاه کربلاای بس شـبان تیره که بالیـد بر فلک خاک از فروغ مشتری و ماه کربلاگر یوسـفی فتاد به کنعان درون چاه صـد یوسف است گم شـده در چـاه کربلاـای ساربان به کعبه ی مقصود محملم گرمی بری بران شتر از راه کربلاو ای رهنمای قافله این کاروان بکش تا پایه ی سریر شهنشاه کربلاشاید که من به کام دل خود مشام جان تر سازم از شمیم سحرگاه کربلای کعبه ی معظمه فرق است از زمین تـا آسـمان ز جـاه تو تـا جـاه کربلاـآه از دمی که آتش بیـداد شـعله زد بر آسـمان ز خیمه و خرگـاه کربلاـگوش کلیم طور و لاـ از درخت عشق بشـنید بانگ (انی انا الله) کربلاپرتو فکنـد مهر تجلی ز شـرق عشق موسای عقل خیره شـد از نور برق عشـقبند ششـمآه از دمی که در حرم عترت خلیل برخاست از درای شتر بانگ الرحیلکردند از حجاز بسـیج ره عراق گفتنـد: «حسبی الله ربی هو الوکیل» (۱) .بـا صـد هزار آرزو و میل و اشتیاق می تاختنـد سوی بلا از هزار میلغم توشه، رنج راحله شان، مرگ بدرقه بخت سـیاه همره و پیک اجل دلیلتیر سه شـعبه منتظر حلق شـیرخوار زنجیر کین در آرزوی گردن علیلمی زد فرات موج پیـاپی ز اشتیـاق می گفت و داشت دیـده پر از خون چو رود نیلکـای قوم مهر فـاطمه را کی سـزد دریغ از جانشـین ساقی تسنیم و سلسبیلمی گفت خاک بادیه ی کربلا زدور مشتاق حضرت توام ای سید جلیلبازآ که مهد پیکر صـد پاره ات منم ای خسـروی که مهد تو جنبانده جبرئیلروز ازل مقدمه الجیش (۲) این سـپاه شد نایب امام زمان مسلم عقیلآن سالک سلیل (۳) محبت که مردوار در کـف گرفت جـان و نمود از وفـا سـبیلروزی که از مـدینه روان سوی کوفه شـد آن روز نخل عشرت او بی شکوفه شد

ص: ۱۳۱

۱- ۹۷. حسبی الله ربی هو الوکیل: بسنده است مرا خداوندی که پروردگار و تدبیر کننده و کارساز است.

۲- ۹۸. مقدمه الجیش: پیشرو لشکر.

۳- ۹۹. سلیل: فرزند، بچه. [

بند هفتمالقصه چون به کوفه رسید از صف حجاز جادوی چرخ، شعبده ی تازه کرد سازهر چند کار بدرقه در کوفه نیک نیست اما نخست خوب شدندش به پیشبازکرد آن یکی غبار رهش توتیای چشم برد آن دگر به بوسه ی پایش دهان فرازگفت آن یکی مرا به در خویش بنده گیر گفت آن دگر مرا به عطایای خودنوازگفت آن مرا به خدمت خود ساز مفتخر گفت آن مرا ز مقدم خود دار سرفرازاما چو آن غریب به مسجد روانه شد بهر ادای طاعت دادار بی نیازاز صد هزار تن که ستادند در پی اش یکتن نمانده بود چو فارغ شد از نمازدید آن کسان که لاف هواداریش زدند دارند این زمان ز ملاقاتش احترازو آنان که دامنش بگرفتند با دو دست سازند دست کین به گریبان او درازبدخواه در کمین و اجل تیر در کمان نه چاره ای بدید و نه باب نجات بازخود را غریب دید و فغان از جگر کشید چون نی به ناله در شد و چون شمع در گدازگفت از صبا ز جانب مسلم ببر پیام هر جا رسی به کوی حسین از ره حجازکای شه میا به کوفه و سوی حجاز گرد من آمدم فدای تو گشتم تو باز گردبند هشتمدر کوفه از وفا و محبت نشانه نیست وز مهر و آشتی سخنی در میانه نیستکردار جز نفاق و عمل جز خلاف نه گفتار جز دروغ و سخن جز فسانه نیستیا کوفیان نیافته اند از وفا نشان یا هیچ از وفا اثری در زمانه نیستای شه میا به کوفه که این ورطه ی هلاک گرداب هایلی است که هیچش کرانه نیستاین مردم منافق زشت دو رویه را خوف از خدای واحد فرد یگانه نیستدارند تیرها به کمان بر نهاده لیک جز پیکر تو ناوکشان را نشانه نیستبهر گلوی اصغر تو تیر کینه هست وز بهر کودکان تو جز تازیانه نیستهشدار ای کبوتر بام حرم که بس دام است در طریق و اثر ز آب و دانه نیستبس عذرها به کشتنت آراستند لیک جز کینه ی تو در دل ایشان بهانه نیستجانم فدای خاک قدوم تو شد ولی مسکین سرم که بر در آن آستانه نیست

ص: ۱۳۲

این گفت و مست جرعه ی صهبای وصل شد عکس فروغ دوست بد و سوی اصل شدبند نهمچون کاروان غصه به گیتی نزول کرد اول سراغ خانه ی آل رسول کردمهمان مصطفی شد و هر دم حکایتی با مرتضی و با حسنین و بتول کرداز عترت رسول خدا هر کرا شناخت افسانه ای سرود که او را ملول کردتا نوبت ملال شه تشنه لب رسید آن شاه را به باختن جان عجول کرددرصد دفتر شهدا آمد از نخست امضای خود نوشت و شهادت قبول کردبار امانتی که فلک ز آن ابا نمود برداشت تا شفاعت مشتی جهول کردآن تن که داشت بر کتف مصطفی صعود بر خاک قتلگاه ز بالا ـ نزول کردوآنگه به خط و خاتم مستوفی قضا سرمایه ی برات شفاعت وصول کردآه از دمی که تاخت ز میدان به خیمه گاه وز خیمه باز جانب میدان عدول کرددر شان خویش و مرتبت خود به نزد حق گفت آنچه هیچکس نتواند نکول کرداتمام حجت ازلی را به صد زبان با آن گروه بیخرد بوالفضول کردچندی میان معرکه (هل من مغیث) (۱) . گفت چندی به فضل خود ز پیمبر حدیث گفتبند دهمچندان کزین مقوله بر آن قوم بی ادب برخواند آن ستوده شه ابطحی نسبیک تن نداد پاسخ وی را وز این قبل آزرده گشت خاطر شاهنشه عربآمد به قتلگاه به بالین کشتگان فریاد کرد با جگری خسته از تعبکای دوستان محرم و یاران محترم ای همرهان نیك و رفیقان منتخبای اکبر جوانم و عباس صف شکن ای مسلم بن عوسجه، ای حر و ای وهبرفتید جمله در کنف رحمت خدا خوردید نوشداروی غفران ز فیض ربمن مانده ام غریب در این دشت پر بلا محزون و داغدیده جگرخون و تشنه لبخیزید و بر غریبی من رحمتی کنید کامروز گشته صبح امیدم چو تیره شبکشتند یاوران مرا جمله بیگناه خستند کودکان مرا جمله بی سبب

ص: ۱۳۳

۱- ۱۰۰. هل من مغیث: آیا فریاد رسی هست؟

پژمرد از عطش، گـل رخسـار شـیرخوار بیمـار را ز تشـنگی افزوده تـاب و تبچـون دیـد پاسـخی نرسـیدش به گـوش جـان ز آن دوسـتان صـادق و یاران با ادبآهی کشـید و گفت خـدا باد یارتان خوش رفته ایـد، آیمتان من هم از عقبباد این خبر بسوی حرم برد در نهفت اصـغر به گـاهواره فغان برکشـید و گفتبنـد یازدهملبیک ای پـدر که منت یار و یاورم در یاری تو منایب عباس و اکبرممـدهوش باده ی خم میخانه ی غمم مشـتاق دیـدن رخ عم و برادرمآب ار نمی رسـد به لب لعل نازکم شـیر ار نمانـده در رگ پسـتان مادرمـدر آرزوی ناوک تیر سه شـعبه ام در حسـرت زلال روانبخش کوثرمدر شوق آن دقیقه که صـیاد روزگار با ناوک کمان قضا بشـکند پرمخواهم به شاخ سدره نهم آشیان فراز تا بنگری که عرش خدا را کبوترمهر چند جثه کوچک و تن لاـغر است، لیـک از دولتِ هوای بزرگیست در سـرمآن قطره ام که سالک دریای قلزمم آن ذره ام که عاشق خورشـید انورمبا دسـتهای کوچک خود جان خسته را در کف گرفته ام که بپای تو بسپرمآغوش بر گشای و مرا گیر در بغل تا گوی استباق [(۱)](#footnote-1) ز میدان بدر برمشاه شـهید در طرب از این ترانه شد او را ببر گرفت و به میدان روانه شدبند دوازدهمآمد میان معرکه گفت: ای گروه دون کز راه حق شدیـد بیـک بارگی بروناز جورتان تپیـد به خون اکبر جوان وز ظلمتان لوای ابی الفضل شـد نگونـدیگر بس است ظلم که شد از حساب بیش دیگر بس است جور که گشت از شـمر فزوناین طفل شیرخواره سه روزه است کز عطش نوشـد به جـای شـیر ز پسـتان غصه، خونرنـگ بنفشه یافته رخسار چون گلش بیجاده فام کرده لب لعل لاله گونگیرم که من به زعم شـما باشـدم گناه این بیگنه خلاف نکرده است تا کنونآبی دهیـد بر لب خشـکش خدای را کاندر دلش شـکیب نه و اندر تنش سکون

ص: ۱۳۴

۱- ۱۰۱. استباق: پیشی گرفتن، سبقت جستن.

گفتـار شه هنوز به پایـان نرفته بود کـان طفـل نـاله ای ز جگر زد چو ارغنونآنگـاه خنـده ای به رخ شه نمود و خفت دیگر زمن میرس که شـد این قضـیه چونایـن قاصد اجل ز کجا بود ناگهان و آن را به حلق تشـنه که بوده است رهنمونشد پاره حلق اصـغر بی شـیر و تازه گشت زخم دل حسـین جگر خسته از دروننظاره کرد اشه به رخسار آن صغیر با ناله گفت: نحن الی الله راجعون (۱) .ای آهوی حرم به خدا می سـپارمت در حیرتم که چون به سوی خیمه آرمتبند سـیزدهمآه از حسـین و داغ فزون از شـماره اش وآن دردها که کس نتوانست چاره اشـفریادهای العطش آل و عترتش تبخالهای لعل لب شیرخواره اشآن اکبری که گشت به خون غرقه عارضـش آن اصـغری که ماند تهی گاهواره اشآن جبهه ی شکسـته و حلق بریده اش آن ریش خون چکان و تن پاره پاره اشآن ماه چارده که ز خون بست هاله اش آن آسمان که زخم بدن بد ستاره اشآن سر که بر فراز نی از کوفه تا به شام بردنـد با تبیره (۲) و کـوس و نقـاره اشـآن نو عروس حجله ی حسـرت که دست کین تـاراج کرد زیور و خلخـال و یـاره اشـآن کودکی که درگه یغمـای خیمه گـاه از گوش برد دست سـتم گوشواره اشـآن بـانوی حریم جلالت که چشم خصم می کرد با نگاه حقارت نظاره اشآن خسـته ی علیل که با بند آهنین بردند گه پیاده و گاهی سواره اشآن دست بسـته طفل یتیمی که خسته گشت پای برهنه از اثر خار و خاره اشداغی که کهنه شد بیقین بی اثر شود وین داغ هر زمان اثرش بیشتر شود (۳) .

ص: ۱۳۷

۱- ۱۰۲. نحن الی الله راجعون: ما بسوی خدا باز می گردیم.

۲- ۱۰۳. تبیره: طبل.

۳- ۱۰۴. بند چهاردهم حذف شد.

۲۶- صابر همدانی

اشاره

صـابر در سال ۱۲۸۲ ه. ش. در همـدان چشـم به جهـان گشـود. وی در سـنین کـودکی به مکتب رفت و پس از آمـوختن قرآن مجیـد و خواندن و نوشـتن، با دیوان حافظ آشـنا شد.صابر در سال ۱۳۰۳ ه. ش. به تهران آمـد و بـا اهـل عرفان و شاعران زمان مأنوس شد و بر اثر اصـرار دوسـتان، تهران را برای اقامت اختیار کرد.صابر در شاعری دارای دو جنبه است: یکی جنبه ی ذوقی و عرفـانی و دیگری جنبه ی مـذهبی و مرثیه سـرائی.صابر همـدانی در هر دو رشـته اسـتادی و مهارت داشـته است. وی در سال ۱۳۷۵ ه. به عالم باقی شتافت. مراثی صابر در مجموعه ی «بیت الاحزان» چاپ شده است.

در منع آب از اهل بیت

چرا از دیده اشک غم نبارم چون سحاب امشب چگونه ز استراحت ره دهم بر دیده خواب امشبشنیدستم به دشت کربلا از ظلم اهل کین بود انـدر حریم شاه خوبان قحط آب امشـبفراتی را که کابین بتول آمد، نمی دانم چرا کردند سد بر روی آل بوتراب امشبدرون خیمه از فرط عطش اطفال شاه دین دو گونه هشته اند از هر طرف روی تراب امشب

ص: ۱۳۸

تمـام اهـل بيت مصـطفى در خيمه گه عطشان ولى ز آب روان قوم مخالف كامياب امشبرقيه يك طرف غش كرده و افتاده بى طاقت سـكينه از عطش يكسو دلى دارد كباب امشبز بى شـيرى و سوز تشنه كامى كرده غش اصغر مگر خشكيده شير از تف به پسـتان رباب امشبيكى در كربلا بگذرد لا عباس را بنگر كه هست از شـمر اطفال حسـين در پيچ و تاب امشبازين غم، خون دل (صابر) فشاند از بن مژگان كه گردد سر خط آزاديش يوم الحساب امشب

هنگام عبور اهل بيت اطهار از قتلگاه و زبان حال زينب كبرى

هر كه در ماتمسـراى شـاه خوبـان مى نشـيند گرچه با انـدوه دل با چشم گريان مى نشـيندليك اگر امروز او سـر در گريبان مى نشـيند روز محشـر شاد در نزد محبان مى نشـينددر مقام قرب حق با روى خندان مى نشـيند هر كجا گردد لواى ماتمش بر پا به دوران جمع آينـد اهل معنى با دلى از غم پريشانآن يكى بر سـر زنـد اين يك نمايـد آه و افغان در قيامت آنكه چشـمش از غم وى بود گريانز اشك چشم او شرار نار نيران مى نشيند يادم آمد اين زمان از اهل بيت شاه بيسر كز كنار قتلگه بردنشان آن قوم كافرريختند از بهر توديع شـهيدان مام و خواهر بر سـر هر نوگل بشـكفته اى از تير و خنجرديد زينب هر زنى چون عندليبان مى نشيند زينب آمد بر سر بالين شاه تشنه كامان ديد بيسر جسم شه افتاده از بيداد عدوان

هرچه زاری کرد از دل عقده اش نگشود آسان خم شد و زد بوسه بر حلقوم سلطان شهیدانگفت زین مشکل مرا سوز دل آسان می نشیند گفت: ای جان عزیز این سان به خون غلتان چرائی؟ ای گل باغ نبی، خار کف عدوان چرائی؟داشتی پیراهنی بر تن، چنین عریان چرائی؟ غافل از حال دل زینب در این دوران چرائی؟کز پس قتل تو جغد آسا به ویران می نشیند خیز و بنگر از سو کوی تو چون گشتم روانه بازوی طفلان چو مویت شد سیه از تازیانهکرد آخر مرغ دل را تیر هجرانت نشانه کی گمانم بود بینم از جفاهای زمانهبر تن پاک تو پیکان روی پیکان می نشیند گرچه رفتیم و غم هجرت به دل گردید مدغم (۱) . لیک امشب ای سلیمان اندرین وادی پر غمدیو خصلت بجدل (۲) انگشت برد از بهر خاتم گرچه من رفتم ز کویت ای شهنشاه معظمدر عزایت (صابر) غمدیده گریان می نشیند

زبان حال علیا مخدره حضرت سکینه در قتلگاه با پدر

پدر دگر دلم از دوری تو تاب ندارد ز جای خیز و ببین دخترت نقاب نداردگل ریاض تو بودم پدر تو خواری من بین بلی حقیر بود کودکی که باب نداردپدر به دختر زارت نظاره کن که به گردن بجای زیور و زر جز غل و طناب نداردچرا تو خفته به خون ای پدر، بروی ترابی مگر خبر ز چنین وقعه بوتراب ندارده چادری که کنم سایبان به جسم شریفت چرا که پیکر تو تاب آفتاب نداردپدر کجا روم امشب پناه بر که بیارم؟ که این زمین بجز آشوب و انقلاب نداردمی به عمه ی زارم نگر که وقت سواری معین میانه ی این قوم ناصواب نداردپدر عروسی قاسم چرا بدل به عزا شد مگر عروس وی از خون به کف خضاب نداردچرا تار موی تو شد تیره روز مادر اکبر رباب از غم اصغر به دیده خواب ندارد

ص: ۱۴۰

۱- ۱۰۵. مدغم: ادغام شده، با هم گرد آمده و یکی شده.

۲- ۱۰۶. بجدل: ملعون پست نهادی که انگشت حضرت سیدالشهداء را به جهت انگشتری قطع کرد.

بکن به نعش عمویم چنین خطاب پدرجان ز جای خیز که کس انتظار آب نداردنظر به عابد دلخسته کن که تاب سواری ز کربلای تو تا کوفه ی خراب ندارد‌متاب ظل حمایت به حشر از سر (صابر) که جز تو یاوری اندر صف حساب ندارد

زبان حال رقیه دختر سه ساله ی سیدالشهداء با سر بریده ی پدر در خرابه ی شام

رقیه گفت به چشمان پر ز آب، پدر جان دلم ز آتش هجر تو شد کباب پدر جانز دوری تو ندارم به دیده خواب پدر جان دلم ز هجر تو باشد پر انقلاب پدر جانچرا نمی دهی امشب به من جواب پدر جان عجب عجب که تو یاد از من غریب نمودی ز مقدمت در الطاف بر رخم بگشودیاگر چه ز آمدنت بر غم دلم بفزودی هزار حیف پدر جان که در برم تو نبودیکه بنگری به من از شامیان عذاب پدر جان ز بعد روی تو روزم سیاه گشت چو مویت گل تو بودم و خارم کنون به چشم عدویتهزار شکر که دیم پدر جمال نکویت برید تیغ کدامین لعین ز کینه گلویتکه شد محاسن پاکت به خون خضاب پدر جان پدر ز بسکه بدم شایق رخ تو مکرر سؤال حال تو می کردی ز عمه ی مضطربگفت: سوی سفر رفته بابت ای مه انور کنون که می نگرم اندرین خرابه تو را سرتپد به سینه دل من ز اضطراب پدر جان

ص: ۱۴۱

چو مهر روی تو بابا در ابر مرگ نهان شد بهار عمر من از صرصر فراق خزان شدهمیشه کار من از دوری تو آه و فغان شد به غیر روی تو کامشب در این خرابه عیان شدندیده است کسی در شب آفتاب، پدر جان پدر کدام جفا جوز کینه کرد یتیمم چو جغد جانب ویرانه ها نمود مقیمماسیر و بیکس و مضطر بدست قوم لئیمم نمانده است امیدی به زندگی و ز بیممنمی کنم گله از جور شیخ و شاب، پدر جان ببین به رسم تصدق بر اهل بیت پیمبر دهند نان و رطب ای پدر، گروه ستمگرچگویمت که توئی واقف از مصائب دیگر ببین به پیکر طفلان بجای جامه و زیوربود ز جور مخالف غل و طناب پدر جان

نمونه ای از مثنوی «بیت الاحزان» وضع میدان جنگ در روز عاشوراء

صبح عاشورا که خورشید فلک پرتوافشان از سما شد بر سمک (۱) .زنگی شب رخت بربست از میان خیل انجم از نظرها شد نهانشب نهان گشت و مه گیتی فروز محو شد در جلوه ی خورشید روزسر ز بستر پر دلان برداشتند قامت گرد افکنی افراشتندزیب تن کردند شمشیر و زره هر کمانداری کمان را کرد زهنیزه داران از یمین و از یسار جملگی بر اسب بی رحمی سوارسنگ اندازان گروهی یک طرف فرقه ی دیگر همه خنجر به کفتا به دشت کربلا شد از دو سو جیش کفر و لشکر دین، روبروبسکه بر دین عرصه شد از کفر تنگ کار کفر و دین کشید آخر به جنگشاه دین یعنی حسین بن علی مظهر حق آن ولی ابن ولیلشکری آراست ز اصحاب شجاع تا که سازند از حریم دین دفاع

ص: ۱۴۲

۱- ۱۰۷. سمک: ماهی، به اعتقاد قدما ماهی زیر زمین که گاو بر آن سوار است و بر سر شاخهای گاو زمین قرار دارد، کنایه از زمین است.

گرچه از حیث عـدد بودنـد کم لیـک بودنـد از وفـا ثـابت قدمـدر شـرافت هر یکی انـدر جهـان تا قیامت افتخار انس و جانـدر شجاعت هر یک از برنا و پیر بی شبیه و بی قرین و بی نظیردر شـریعت پیروان مصـطفی در طریقت شـیعیان مرتضیپیش هر یک زآن رجال ارجمند بیم را گفتی که سـر ببریده اندآری آری نزد مردان بیم چیست در درون حق پرسـتان، بیم نیستبیم از شرک است و در اقلیم عشق نیست شرک آن را که شد تسلیم عشق

تصمیم امام به جنگ با اشقیا

منقلب شـد قلب شاهنشـاه عشق گفت جنـگ من بود دلخواه عشـقچاره ی این قوم غیر از جنـگ چیست؟ آنکه دانـد چـاره را، بیچاره نیسـتتا دم آخر که داری دست و تیغ تن مـده هرگز به افسوس و دریغچون نـدارد تیغ جان فرسا قمر هر کس و ناکس بر او دارد نظرورنه گر تیغش بود خورشـید سان کس ندارد قدرت دیدار آننقطه ی ضعف تو ار آرد به دست می دهد ز آن نقطه ات دشـمن شکسـتبلکه تا این قوم را این است حال وصل اکبر بهر من باشـد محالبایـد اینک دفع این مانع کنم تا که دل را زین عمل قانع کنمهرچه مانع شد تو را اندر طریق دفع آن کن کاین سخن باشد دقیقورنه در راه طلب نابرده رنج کی بود ممکن که ره یابی به گنجاین بگفت و حمله ور شـد بی دریغ داد فرمان بریدن را به تیغحمله اول از جناح راست کرد آنچه با دشـمن خدا می خواست کرد

۲۷- عمان سامانی اصفهانی

اشاره

نورالله متخلص به عمان سامانی اهل اصـفهان از دودمانی بود که اغلب اهل شـعر و ادب بودنـد. پدر عمان سامانی میرزا عبدالله جیحون و فرزنـدش میرزا عبـدالله محیط همه از شاعران سـخندان بوده انـد. عمان از گوینـدگان عهد خویش بشـمار می آمد و مشـرب عارفانه داشت. وی با آنکه در انواع اشعار توانا بود ولی عمده ی شهرتش مرهون منظومه ی «گنجینه ی الاسرار» اوست که در ذکر واقعه ی جانگـداز کربلا سـروده است. این مثنوی از حیث اشـتمال بر معانی بلند و عارفانه و دقایق شاعرانه کم نظیر است.وفات عمان به سال ۱۳۲۲ قمری در حدود ۵۸ سالگی روی داد.جسدش را بنابر وصـیت خودش در «وادی السلام» نجف اشرف دفن کردند.

حسین سرور جانبازان و عاشقان حقیقی

کیست این پنهان مرا در جان و تن کز زبان من همی گوید سخناین که گوید از لب من راز، کیست؟ بنگرید این صاحب آواز کیست؟متصـل تر بـا همه دوری به من از نگه با چشم و از لب با سـخنگوید او چون شاهـدی صاحب جمال حسن خود بینـد به سرحد کمال

ص: ۱۴۴

از برای خودنمائی صبح و شام سر برد آرد گه ز برزن گه ز بامبا خدنگ غمزه صید دل کند دید هر جا طایری، بسمل کندلاجرم آن شاهد بالا و پست با کمال دلربائی در السغمزه اش را قابل تیری نبود لایق پیکانش، نخجیری نبودماسوا آئینه ی آن رو شدند مظهر آن طلعت دلجو شدندپس جمال خویش در آئینه دید روی زیبا دید و عشق آمد پدیدمدتی آن عشق بی نام و نشان بد معلق در فضای لامکاندل نشین خویش ماوائی نداشت تا در او منزل کند، جائی نداشتبهر منزل بیقراری ساز کرد طالبان خویش را آواز کردچون که یکسر طالبان را جمع ساخت جمله را پروانه، خود را شمع ساختجلوه ای کرد از یمین و از یسار دوزخی و جنتی کرد آشکارجنتی خاطرنواز و دلفروز دوزخی دشمن گداز و غیر سوزساقئی با ساغری چون آفتاب آمد و عشق اندر آن ساغر، شرابهمچو این می خوشگوار و صاف نیست ترک این می گفتن از انصاف نیستحبذا زین می که هر کس مست اوست خلقت اشیا، مقام پست اوستهر که این می خورد جهل از کف بهشت گام اول پای کوبد در بهشتجمله ی ذرات از جا خاستند ساغر می را ز ساقی خواستندبار دیگر آمد از ساقی صدا طالب آن جام را برزد ندااای که از جان طالب این باده ای بهر آشامیدنش آماده ایگرچه این می را دو صد مستی بود «نیست» را سرمایه ی «هستی» بوددرد و رنج و غصه را آماده شو بعد از آن، آماده ی این باده شواین نه جام عشرت این جام ولاست درد او درد است و صاف او بلاستذره ای شد زان سعادت کامیاب زان بتابید از ضمیرش آفتابجرعه ای هم ریخت ز آن ساغر به خاک ز آن سبب شد مدفن تنهای پاکتر شد آن یک رالب این یک را گلو وز گلوی کس نرفت آن می فروبود آن می از تغیر در خروش در دل ساغر چو می در خم به جوشچون موافق با لب همدم نشد آن همه خوردند و اصلا کم نشدباز ساقی برکشید از دل خروش گفت: ای صافی دلان درد نوش

مرد خواهم همتی عـالی کنـد ساغر ما را ز می خالی کنـدانبیا و اولیا را با نیاز شـد به ساغر، گردن خواهش درازجمله را دل در طلب چون خم به جوش لیکن آن سـرخیل مخموران خموشسـر به بالاـ یـک سـر از برنا و پیر لیکن آن منظور ساقی سـر بزیرهر یک از جان همتی بگماشـتند جرعه ای از آن قدح برداشتندباز بود آن جام عشق ذوالجلال همچنان در دست ساقی مال مالجام بر کـف منتظر سـاقی هنـوز الله الله غیرت آمـد غیر سوزساقیـا لـبریز کن سـاغر ز می انتظـار بـاده خواران تـا به کی؟تـازه مسـت جورکش را دور کن می به سـاغر تـا به خـط جور کنمی به شط بصـره و بغـداد ده نی به خط بصـره و بغـداد دهشط می را جز شناور بط نیم از حریفان فرودین خط نیمباز ساقی گفت: تا چنـد انتظار؟ ای حریفت لا ابالی سـر برآرای قـدح پیما، درآ، هوئی بزن گوی چوگـانت سـرم، گویی بزنچون بموقع سـاقیش درخواست کرد پیر میخواران ز جـا قـد راست کردزینت افزای بسـاط نشاتین سـرور سر خیل مخموران حسین (ع)گفت: آن کس را که می جوئی منم باده خواری را که می گوئی منمشرطهایش را یکایـک گوش کرد ساغر می را تمامی نوش کردباز گفت: از این شـراب خوشـگوار دیگرت گر هست یک ساغر بیاردیگر از سـاقی نشـان باقی نبود زآنکه آن میخواره جز ساقی نبودخود به معنی باده بود و جام بود گر به صورت رنـد درد آشام بودشـد تهی بزم از منی و از توئی اتحاد آمد، بیکسو شد دوئیوه که این مطلب ندارد انتها قصه را سررشـته از کف شد رهاوای این دل گرانجـانی گرفت این فرشـته، خوی حیوانی گرفتآنکه پنهان بـد مرا در تن چه شـد؟ آن سـخنگوی از زبان من چه شـد؟من کیم گردی ز خاک انگیخته قالبی از آب و از گل ریختهکوزه ای بنهاده در راه صبا ای عجب آبی هدر، خاکی هبا

من کیم موجی ز دریا خاسته قالبی افزوده، روحی کاستهعاجزی محوی عجولی، جاهلی مضطری، ماتی، فضولی، کاهلینک حقیقت آمد و طی شد مجاز شو خمش، گوینده گفتن کرد سازای به حیرت مانده اندر شام داج (۱) . آفتاب آمد برون اطفی السراج (۲) .باز گوید رسم عاشق این بود بلکه این معشوق را آئین بودچون دل عشاق را در قید کرد خودنمائی کرد و دلها صید کردامتحان شان را ز روی سر خوشی پیش گیرد شیوه ی عاشق کشیدر بیابان جنونشان سر دهد ره به کوی عقلشان کمتر دهددوست می دارد دل پر دردشان اشکهای سرخ و روی زردشاندل پریشانشان کند چون زلف خویش زآنکه عاشق را دلی باید پریشخم کند شان قامت مانند تیر روی چون گلشان کند همچون زریرتا گریزد هر که او نالایق است درد را منکر طرب را شایق استوآنکه را ثابت قدم بیند به راه از محبت می کند بر وی نگاهاندک اندک می کشاند سوی خویش می دهد راهش به سوی کوی خویشبدهدش ره در شبستان وصال بخشد او را هر صفات و هر خصالمتحد گردند با هم این و آن هر دو را موئی نگنجد در میانمی نیارد کس به وحدتشان شکی عاشق و معشوق می گردد یکی

جانبازی حضرت علی اکبر

بازم اندر هر قدم در ذکر شاه از تعلق گردی آید سد راهپیش مطلب سد بابی می شود چهر مقصد را حجابی می شودساقی ای منظور جان افروز من ای تو آن پیر تعلق سوز مندرده آن صهبای جان پرورد را خوش به آبی بر نشان این گرد راتا که ذکر شاه جانبازان کنم روی دل با خانه پردازان کنمآن به رتبت موجد لوح و قلم وآن به جانبازی ز جانبازان علمبر هدف تیر مراد خود نشاند گرد هستی را بکلی برفشاندکرد ایثار آنچه گرد آورده بود سوخت هرچه آن آرزو را پرده بودچشم پوشید از همه آزادگان از برادر وز برادرزادگان

ص: ۱۴۷

۱- ۱۰۸. داج: تاریک.

۲- ۱۰۹. اطفی السراج: چراغ را خاموش کن.

از تعلق پرده ی دیگر نماند سد راهی جز علی اکبر نمانداجتهادی داشت از اندازه بیش کان یکی را نیز بردارد ز پیشآمد اکبر با رخ افروخته خرمن آزادگان را سوختهماه رویش کرده از غیرت عرق همچو شبنم صبحدم بر گل ورقبر رخ افشان کرده زلف پر گرده لاله را پوشیده از سنبل زرهنرگسش سرمست در غارتگری سوده مشک تر به گلبرگ طریآمد و افتاد از ره با شتاب همچو طفل اشک بر دامان بابکای پدرجان، همرهان بستند بار مانـد بار افتاده انـدر رهگـذارهر یک از احباب سر خوش در قصور وز طرب پیچان سر زلفین حورگامزن در سایه ی طوبی همه جا مزن با یار کروبی همهقاسم و عبدالله و عباس و عون آستین افشان ز رفعت بر دو کوندیر شد هنگام رفتن ای پدر رخصتی گر هست باری، زودتردر جواب از تنگ شکر قند ریخت شکر از لبهای شکر خند ریختگفت: کای فرزند، مقبل آمدی آفت جان رهزن دل آمدیکرده ای از حق تجلی ای پسر زین تجلی فتنه ها داری بسرراست بهر فتنه قامت کرده ای وه کزین قامت، قیامت کرده اینرگست با لاله در طنازی است سنبلت با ارغوان در بازی استاز رخت مست غرورم می کنی از مزار خویش، دورم می کنیگه دلم پیش تو گاهی پیش اوست رو که با یک دل نمی گنجد دو دوستبیش از این باب دلم را خون مکن زاده ی لیلی، مرا مجنون مکنپشت پا بر ساغر حالم مزن نیش بر دل، سنگ بر بالم مزنخاک غم، بر قرق بخت دل مریز بس نمک بر لخت لخت دل مریزهمچو چشم خود به قلب دل متاز همچو زلف خود پریشانم مسازحایل ره مانع مقصد مشو بر سر راه محبت سد مشولن تنال البر حتی تنفقوا بعد از آن مما تحبون گوید او (۱) .نیست انـدر بزرم آن والاـ نگار از تو بهتر گوهری بهر نثارهر چه از اوست سد راه من آن بت است و غیرت من بت شکن

ص: ۱۴۸

۱- ۱۱۰. اشاره است به آیه ی شریفه «لن تنال البر حتی تنفقوا مما تحبون» (هرگز به نیکی دست نمی یابید مگر آن گاه که از آنچه دوست دارید انفاق کنید) (آیه ی ۹۲ سوره ی آل عمران).

جـان رهیـن و دل اسـیر چهر تسـت مـانع راه محبت مهر تسـتآن حجـاب از پیش چـون دور افکنی من تـو هسـتم، در حقیقت تو منیچون ترا او خواهد از من رو نما رو نما شو جانب او رو نما

وقایع روز عاشورا

از مثنوی: معراج المحبه، ص ۷۰.چو زد بهرام خون آشام خونریز بر این سرکش سمند دهر مهمیزسواری شد عیان زرینه جوشن جهـان از پرتوش گردیـده روشـننوازد نـای جیش کفر مطلق وز آن سو عشق زد کوس انـا الحقبیـا شـد خسـرو بی مثـل و مـانند بفرمودی که ای خیـل خداوندنشـینید این زمـان بر پشت بـاره شویـد این دم سوی جنت سوارهمر آن دلـدادگان از عبـد و مولا شدنـد آماده ی پیکار اعـداشه عشق آفرین آن شـیر یزدان نمود آرایش دیدار جانانسـلاح جنگ از اهل حرم خواست به میراث نبوت تن بیاراسـتسپر از حمزه و تیغ از پدر داشت کله خود از رسول تاجور داشتعلم پیچید بر هم آن شه داد به دست دست شاه لافتی دادنشـست از پشت رهوار پیمبر عنان عشق شـد در دست صرصـربه میـدان انـدر آمد عشق منصوص (۱) . صفی آراست چون بنیان مرصوص (۲) .به قلب صف سـتاد آن مخزن نور چون حق انـدر میـان قلب مکسورچو عشق از آن لوا بگشود پرچم رجزخوان گشت قرآن مترجمبفرمود: ای پرسـتاران سـفیان که حاکم بر شما گردیده شیطانبزیر چرخ اندر هر دیاری نه بگزینید جز مـن شــهریاریبهر دوری ز دوران زمـانه نشـانی باشـد از حق یگـانهمنم آن مظهر خلاـق یکتـا کـه از مـن سـر وحـدت شـد هویداامیرم بر همه عالم تمامی نباشد در جهان جز من امامیمنم شـیرازه ی اوراق هستی منم فرمانده ی بالا و پستیقضا بی امر من قدرت ندارد که بر لوح قدر نقشی نگارد

ص: ۱۴۹

۱- ۱۱۱. منصوص: ثابت شده، روشن و صریح.

۲- ۱۱۲. مرصوص: بنای به ارزیر استوار شده، پا برجا.

نبی را قلب و چشم روشنستم که شرعش را به تن چون جوشنستمعلی را روح و زهرا را جگر بند ز ما شد هر که با مرا کرد پیوندهمه ای کوفیان دانید یکسر که جز من نیست فرزند پیمرخدیو عشق و شاه مشرقینم سرور سینه ی زهرا، حسینمچه بود آن دعوت اندر اول کار که خونم شد مباح این دم بناچارهمه آن وعظ و آن گفتار و تهدید ابوسفیانیان سودی نبخشیدبکار افتاد تیغ و نیزه و تیر دبیر چرخ را گم گشت تدبیرگرازان عرب در ترکتازی به جانبازی دلیران حجازی

آمدن مهین حبیبه ی رب حضرت زینب به بالین حسین

ندانم چون بدی حالش در آن حال نداند کس بجز دانای احوالچو دید آن شاه را افتاده بر خاک تنش از تیغ کین گردیده صد چاکشدش هوش از سر و پیچیده درهم ز خون دل ز بهرش ساخت مرهمبگفتش کای مرا با جان برابر تکلم کن به این غمدیده خواهرجوابی نامد از شاه معظم فزونتر آمد آن محزونه را غمحلیف (۱) عشق حق ناموس داور قسم دادش به روح باب و مادرجوابم گوی ز آن لعل شکر خند که تا گردد دل غمدیده خرسنددر وحدت ز لعل جانفرا سفت بدان دارای نفس مطمئن گفتکه: یا اخت ارجعی نحو الخیامی فحامی عن عیالی ثم حامی (۲) .

ص: ۱۵۱

۱- ۱۱۳. حلیف: هم سوگند، هم عهد.

۲- ۱۱۴. ای خواهر بسوی خیمه ها برگرد و از زن و بچه هایم نگهداری و حمایت کن.

۲۸- حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (معروف به «کمپانی»)

اشاره

آیت الله شیخ محمد حسین غروی در دوم محرم سال ۱۲۶۹ هجری در خانواده ای کریم و شریف در اصفهان پا بدنیا نهاد. خانواده اش متنعم و متمکن و پارسا و اهل دانش بودند. در سنین نزدیک بیست برای ادامه تحصیل به نجف اشرف رفت و از محضر درس استادانی بزرگ مانند آیت الله محمد کاظم خراسانی معروف به «آخوند» بهره ی فراوان برد. آیت الله شیخ محمد حسین «کمپانی» از سال ۱۳۲۹ هجری به تدریس و افاده پرداخت و شاگردان زیادی تربیت کرد.شیخ علاوه بر استادی در اصول و فقه و حکمت در ادبیات عربی و فارسی نیز کم نظیر بود و «مفتقر» تخلص می کرد. دیوان فارسی او که مشتمل بر مدایح اهل بیت علیهم السلام و غزلهای عرفانی است چاپ شده است. از آثار این عالم جلیل القدر می توان حاشیه بر کفایه الاصول و حاشیه بر مکاسب و رساله ای در معاد و منظومه ی (تحفه الحکیم) در فلسفه را نام کرد. آیت الله غروی (کمپانی) در سال ۱۳۶۱ هجری در سن ۶۶ سالگی جهان را بدرود گفت و در نجف اشرف در کنار صاحب ولایت مولی علی (ع) بخاک سپرده شد.اینک نمونه ای از مراثی اهل بیت علیهم السلام از دیوان «کمپانی» در زیر آورده می شود.

ص: ۱۵۲

در رثاء صدیقه ی طاهره (هفت بند)

نقل از دیوان کامل کمپانی بسعی و اهتمام مطبوعاتی حق بین قم.نور حق در ظلمت شب رفت در خاک ای دریغ با دلی از خون لبالب رفت در خاک ای دریغطلعت بیت الشرف را زهره ی تابنده بود آه کان تابنده کوکب رفت در خاک ای دریغآفتاب چرخ عصمت با دلی از غم کباب با تنی بی تاب و پر تب رفت در خاک ای دریغپیکری آزرده از آزار افعی سیرتان چون قمر در برج عقرب رفت در خاک ای دریغکعبه ی کروبیان و قبله ی روحانیان مستجار (1) دین و مذهب رفت درخاک ای دریغلیلی حسن قدم با عقل اقدم همقدم اولین محبوبه ی رب رفت در خاک ای دریغحامل انوار و اسرار رسالت آنکه بود جبرئیلش طفل مکتب، رفت در خاک ای دریغآنکه بودی از محیط فیض وجودش کامیاب هر بسیط و هر مرکب رفت در خاک ای دریغشد ظهور غیب مکنون باز غیب مستتر تربتش از خلق پنهان همچو سر مستسر (2) .بیت معمور ولایت را اجل ویرانه کرد آنچه را با خانه صد چندان به صاحبخانه کردشمع روی روشن زهرا چو آن شب شد خموش زهره ساز و نغمه ی ماتم در آن کاشانه کردآن جانسوز یتیمان اندر آن ماتمسرا کرد آشوبی که عقل محض را دیوانه کردداغ بانو کرد عمری با دل آن شهریار آنچه شمع انجمن یکباره با پروانه کردشاه با آن پر دلی دل از دو گیتی بر گرفت خانه را کانشب تهی زآن گوهر یکدانه کردبا رها کردی تمنای فراق جسم و جان چونکه یاد از روزگار وصل آن جانانه کردسر به زانوی غم و با غصه ی بانو قرین عزلت از هر آشنائی بود و هر بیگانه کردشاهد هستی چو از پیمانه ی غم نیست شد باده نوشان را خراب از جلوه ی مستانه کردساقی بزم حقیقت گوئیا از خم غم هرچه در خمخانه بودی اندر آن پیمانه کردمفتقر را شوری از اندیشه بیرون در سر است هر دم او را از غم بانو نوائی دیگر استگوهری سنگین بها از ابر گوهر بار ریخت کز غم جانسوز او خون از در و دیوار ریختتا ز گلزار حقایق نوگلی بر باد رفت یک چمن گل صرصر (3) بیداد از آن گلزار ریختشاخه ی طوبی مثالی را ز آسیب خسان آفتی آمد که یکسر هم برو هم بار ریخت

ص: ۱۵۳

۱- ۱۱۵. مستجار: پناهگاه، محل امن.

۲- ۱۱۶. مستسر: پنهان.

۳- ۱۱۷. صرصر: تندباد.

غنچه ی نشکفته ای از لاله زار معرفت از فراز شاخساری از جفای خار ریختاختر فرخ فری افتاد از برج شرف کآسمان خوناب غم از دیده ی خونبار ریختطوطئی زین خاکدان پرواز کرد و خاک غم بر سراسر طوطیان عالم اسرار ریختبسملی در خون تپید از جور جبار عنید یا که عنقاء ازل خون دل از منقار ریختزهره ی زهرا چو از آسیب پهلو درگذشت چشمه های خون ز چشم ثابت و سیار ریختمهبط روح الامین تا پایمال دیو شد شورشی سر زد که سقف گنبد دوار ریختاز هجوم عام بر ناموس خاص لا یزال عقل حیران، طبع سرگردان، زبان لال است لالطعمه ی زاغ و زغن شد میوه ی باغ فدک ناله ی طاووس فردوس برین شد بر فلکزهره ی چرخ ولایت نغمه ی جانسوز داشت تا سماک (۱) . آن ناله ی جانسوز می رفت از سمک (۲) .چشم گریان و دل بریان بانو ای عجب! نقش هستی را نکرد از صفحه ی ایجاد، حکشاهد بزم حقیقت شمع ایوان یقین اشک ریزان رفت در ظلمتسرای ریب و شککی روا بودی رود سر گرد کوی این و آن آن که بودی خاک راهش سرمه ی چشم ملکمستجار هر دو گیتی، قبله ی حاجات برد دست حاجت پیش انصار و مهاجر یک بیکبیوفا قومی دل آنان ز آهن سخت تر وعده های سست آنها چون هوائی در شبک (۳) .پاس حق هرگز مجو از مردم حق ناشناس هر که حق را ننگرد کورش کند حق نمک«مفتقر» گر جان سپاری در ره بانو رواست راه حق است «ان تکن لله کان الله لک» (۴) .

در مصائب حضرت امام حسن مجتبی

هر که آشفته دل و سوخته جان همچو من است نکند میل چمن ور همه عالم چمن استمرغم از دل به تماشای گلستان نرود عالم اندر نظر غمزده بیت الحزن استنه هر آشفته بود شیفته ی روی نگار به پریشانیش از زلف شکن در شکن استگوش جان ناله ی قمری صفتی می طلبد نه پی زمزمه ی بلبل شیرین سخن استجز حسن قطب زمن مرکز پرگار محن کس ندیدم که به انواع محن ممتحن استنقطه ی دایره و خطه ی تسلیم و رضا نوح طوفان بلا یوسف مصر محن استراستی فلک و فلک همچو حبابی است بر آب کشتی حلم وی آنجای که لنگر فکن استبا که نالم که سلیمان جهان خانه نشین خاتم مملکت دین به کف اهرمن استشده از سوده ی الماس زمرد لعلش سبز پوش از اثر زهر، گل یاسمن است

۱- ۱۱۸. سماک: نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر- کنایه از آسمان.

۲- ۱۱۹. سمک: ماهی که به اعتقاد قدما در زیرزمین است- کنایه از زمین.

۳- ۱۲۰. شبک: تور، دام صیاد.

۴- ۱۲۱. ان تکن لله کان الله لک: اگر برای خدا و در راه حق باشی خدا نیز برای توست و ترا حافظ است.

آنکه چون روح بسیط است درین جسم محیط زهر کین در بدنش همچو روان در بدن استشاهد لم یزلی شمع شبستان وجود پاره های جگر و خون دلش در لگن استناوک خصم بر او از اثر دست و زبان بر دل و بر جگر و بر بدن و بر کفن استکعبه بتخانه و صاحب حرم از وی محروم جای سلطان هما، مسکن زاغ و زغن است

قسمتی از دوازده بند در مصائب شهدای کربلا

باز این چه آتش است که بر جان عالم است باز این چه شعله ی غم و اندوه و ماتم استباز این حدیث حادثه ی جانگداز چیست؟ باز این چه قصه ای است که با غصه توام استاین آه جانگزاست که در ملک دل بپاست یا لشگر عزاست که در کشور غم استآفاق پر ز شعله ی برق و خروش رعد یا ناله ی پیاپی و آه دمادم استچون چشمه چشم مادر گیتی ز طفل اشک روی جهان چو موی پدر مرده، درهم استگلزار دهر گشته خزان از سموم قهر گویا ربیع ماتم و ماه محرم استماه تجلی مه خوبان بود به عشق روز بروز جذبه ی جانباز عالم استمشکوه نور و کوکب دری نشاتین مصباح سالکان طریق وفا حسین (ع)گلگون قبای عرصه ی میدان کربلا۔ زینت فزای مسند ایوان کربلاسرمست جام ذوق و جگر سوز نار شوق غواص بحر وحدت و عطشان کربلاسر باز کوی دوست که در عشق روی دوست افکنده سر چو گوی به چوگان کربلاچون نقطه در محیط بلا ثابت القدم گردون نهاد بر خط فرمان کربلابر ما سوای دوست سر آستین نشاند آسوده سر نهاد به دامان کربلاسر بر زمین گذاشت که تا سر بلند شد وز خود گذشت تا ز خدا بهره مند شدترسم که بر صحیفه ی امکان قلم زنند گر ماجرای کرب و بلا را رقم زنندگوش فلک شود گر و هوش ملک ز سر گر نغمه ای ز حال امام امم زنندزان نقطه ی وجود حدیثی اگر کنند خط عدم به ربط حدوث و قدم زنندماء معین چو زهر شود در مذاق دهر گر از لبان تشنه ی او لب بهم زنندسیل سرشک و اشک دمادم روان کنند گر ز اشک چشم سید سجاد دم زنند

تا حشـر دل شود به کمند غمش اسـیر گر ز اهل بیت او سخن از بیش و کم زنندکلک قضاست از رقم این عزا کلیل (۱) . لوح قدر فروزده رخسار را به نیلاین لؤلؤ تر و دل گلگون حسین تست وین خشک لعل غرقه ی در خون حسین تستاین مرکز محیط شهـادت که موج خون افشانـده تـا به دامن گردون حسـین تسـتاین نیری که کرده به دریای خون غروب وز شـرق نیزه سـر زده بیرون حسـین تسـتاین مصحف حروف مقطع که ریخته اجزای او به صفحه ی هامون حسین تستاین مظهر تجلی بی چند و چون که هست از چنـد و چون جراحتش افزون حسـین تسـتاین گوهر ثمین که به خاک است و خون دفعین مانند اسم اعظم مخزون (۲) حسـین تسـتاین هادی عقول که در وادی غمش عقل جهانیان شـده مجنون حسـین تسـتاین کشتی نجات که طوفان ماتمش اوضـاع دهر کرده دگرگون، حسـین تسـتآنگاه رو به خلوت ام المصـاب (۳) کرد وز سـوز دل به مـادر دلخون خطـاب کردای بـانوی حجـاز مرا بینوا ببین چون نی نواکنـان ز غم نینوا ببینـای کعبه ی حیـا به منـای وفا بیا قربانیان خویش به کوی صـفا ببیننو رسـتگان خویش سراسر بریده سر وز خون نو خطان به سراپا حنا ببیندر خاک و خون تپان مه رخسار شه نگر رنگ جفا بر آینه ی حق نمـا ببینبر نخـل طور سـر انـا الله را نگر وز روی نی تجلی رب اللی ببینـای خفته ی نهفته انـدر حجاب قـدس برخیز و بی حجابی ما برملا ببینزنجیر جور سلسـله ی عدل را قرین توحید را به حلقه ی شـرک آشـنا ببینپرگار کفر نقطه ی اسـلام را محیط دین را مدار دائره ی اشـقیا ببینای مادر از یزید و ز ابن زیاد داد از آنکه انی اساس ستم را نهاد دادکاش آن زمان سرای طبیعت نگون شـدی وز هم گسسـته رابطه ی کـاف و نون شـدیکاش آن زمـان که کشتی ایمـان به خون نشـست فلـک و فلک ز موج غمش غرق خون شـدیکاش آن زمـان که رایت دین بر زمین فتـاد زرین لوای چرخ برین واژگون شـدیکاش آن زمان که عین عیان شـد به خون تپان سـیلاب خون روان ز عیون عیون (۴) شـدیکاش آن زمان که گشت روان کاروان غم ملک وجود را به عدم رهنمون شدی

ص: ۱۵۶

۱- ۱۲۲. کلیل: کند، سست، گنگ.

۲- ۱۲۳. مخزون: در خزانه نگهداشته شده، پنهان.

۳- ۱۲۴. ام المصاب: مادر مصیبت دیده، ما در رنج رسیده.

۴- ۱۲۵. عیون: چشمه ها، چشمها- عیون عیون: چشمه های چشمها.

کاش آن زمان ز سلسله ی خیل بیکسان یک حلقه بند گردن گردون دون شدیکاش آن زمان که زد مه یثرب به شام سر چون شام، صبح روی جهان تیره گون شدیکاش از حدیث بزم یزید و شه شهید دل خون شدی ز دیده ی حسرت برون شدیگر شور شام را به حکایت درآورند آشوب بامداد قیامت درآورندای چرخ تا درین ستم آباد کرده ای پیوسته خانه ی ستم، آباد کرده ایبنیاد عدل و داد بسی داده ای به باد زین پایه ی ستم که تو بنیاد کرده ایتا داده ای به دشمن دین کام داده ای یا خاطری ز نسل خطا شاد کرده ایاز دوده ی معاویه و زاده ی زیاد تا کرده ای به عیش و طرب یاد کرده ایآبی نصیب حنجر سر چشمه ی حیات از چشمه سار خنجر فولاد کرده ایسر حلقه ی ملوک جهان را به عدل و داد در بند ظلم و حلقه ی بیداد کرده ایاز کج روش به پرورش هر خسی بسی جور و جفا به شاخه ی شمشاد کرده ایتا برق کین به گلشن ایمان و دین زدی، آفاق را چو رعد پر از داد کرده ایچون شکوه ی تو را به در داور آورند دود از نهاد عالم امکان برآورندخاموش «مفتقر» که دل دهر آب شد وز سیل اشک عالم امکان خراب شدخاموش «مفتقر» که ازین شعر شعله بار آتش به جان مرد و زن و شیخ و شاب شدخاموش «مفتقر» که ازین راز دلگداز صاحبدلی نماند مگر دل کباب شدخاموش «مفتقر» که ز برق نفیر خلق دود فلک برآمد و خرق حجاب (1) شدخاموش «مفتقر» که بسیط زمین ز غم غرق محیط خون شد و در اضطراب شدخاموش «مفتقر» که درین ماتم عظیم آدم به تاب آمد و خاتم ز تاب شدکس جز شهید عشق وفائی چنین نکرد وز دل قبول بار وفائی چنین نکرد

ص: ۱۵۹

۱- ۱۲۶. خرق حجاب: دریدن پرده، پرده دری.

۲۹- میرزا یحیی مدرس اصفهانی

اشاره

میرزا یحیی مدرس در سال ۱۲۵۴ قمری دیده به جهان گشود و در هفتم ذیقعده الحرام ۱۳۴۹ هجری قمری در سن ۹۵ سالگی از سرای فانی به عالم باقی شتافت.میرزا یحیی از نوابغ علم و ادب در قرن اخیر و فیلسوفی بزرگ و دانشمندی سترگ بود. مرحوم مدرس در کلیه ی علوم ادبیه و فقه و اصول، استاد و در انواع حکمت از اشراقی و مشائی و ریاضی یگانه ی دوران و مخصوصا در علوم غریبه و فلکیات متبحر و متخصص بود و اطلاعات نجومی خود را گاهگاهی بطور کنایه و استعاره در ضمن اشعار بیان می کرد. مرحوم میرزا دارای اخلاق حمیده و کمالات کم نظیری بود. با آنکه در علوم مختلف استاد بود هیچگاه در صدد کسب شهرت نبود، همیشه با کمال زهد و ورع در گوشه ی انزوا به عبادت و ریاضت بسر می برد و با خلوص نیت و عقیده ی کامل بیشتر هم خود را مصروف سرودن اشعار در مدح و مصیبت پیغمبر مختار صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی اطهار علیهم السلام می نمود.دیوان اشعار مرحوم میرزا یحیی مدرس شامل قصائد در مدایح و مراثی است که در سال ۱۳۶۵ ه. در اصفهان به زیور طبع آراسته شده است.اینک نمونه هائی از اشعار مرحوم میرزا یحیی نقل می شود:

ص: ۱۶۰

در نعت حضرت علی و رثاء حضرت سیدالشهداء

ز فیض ابر آزری به جام لاله باده شد ستبرق زمردی (۱) زبهر گل وساده (۲) شدوزیر و شاه مات را رخ از طرب گشاده شد مگر ز اسب پیلتن سوار غم پیاده شدزمان عیش آنچه زو قضا شده اعاده شد قضای عیش گمشده به موسم بهار کو؟مسیح وار چهر گل ز مهد شاخ تافته که شاخ مرده اش کنون حیات تازه یافتهمگر که خاک مریمی شد آستین شکافته نهفته روی تافته به زیر موی بافتهکه باد، جبرئیل سان به سوی او شتافته که غیب را تجلیئی که باید آشکار کوبجای زاغ در چمن نوای عندلیب شد ز عشق گل ورا چو من برون ز دل شکیب شدبه منبر گل و سمن به نعره چون خطیب شد مگو که چون شمن و ثن بر او رخ حبیب شدبر او دو شاخ نسترن عتید شد رقیب (۳) شد از این تطاولش ببین شکیب کو قرار کو؟کنون که باغ در صفا نمونه شد بهشت را خجل نمود از بها چه کعبه چه کنشت رابه خویش گشت رهنما چه خوب را چه زشت را به چرخ اخضر اعتلا ز سبزه داد کشت رافروخت چهر و زد صلا به نار زرد هشت را که بر دلش دهد جلا که فرق نور و نار کودو هفته ماه نخشب ای مه دو هفت ساله ام که با رخ تو بیخبر ز ارغوان و لاله امبه چشم بین که پر شده ز خون دل پیاله ام چه کم شود ز لعل می اگر دهی حواله امترحم آوری دمی به گریه ام به ناله ام بپرسی از دلم تو را عنان اختیار کوخوش آن که با شهید خود به غمزه راز داشتی به روی ماه عارضت کمند ناز داشتیگشوده بهر عاشقان در نیاز داشتی گهی سپاه عشق را ز قتل باز داشتیگهی حسود غمزه را به ترک و تاز داشتی ز بهر عاشقان چه آن خجسته روزگار کوز مرحمت ترحمی نما به حال زار من به پیکر ضعیف من به قامت نزار منبه آه شعله خیز من به چشم اشکبار من به جان مستمند من به قلب داغدار من

ص: ۱۶۱

۱- ۱۲۷. ستبرق زمردی: ستبرق یا استبرق معرب ستبره یا استبره دیبای سفت مانند اطلس. منظور چمن سبز و سبزه زارهاست.

۲- ۱۲۸. وساده: بالش و بالین.

۳- ۱۲۹. عتید و رقیب: مأخوذ از آیه ی شریفه: ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید: هیچ سخنی را آدمی از دهان بیرون نمی افکند جز آنکه نزد او (دو فراگیرنده) و نگهبان آماده اند (سوره ق آیه ی ۱۶).

به حال ناتوان من به چشم بیقرار من تفقدی به عاشقی که گشته بیقرار کوز مرحمت ترحمی نما به حال زار من به پیکر ضعیف من به قامت نزار منبه آه شعله خیز من به چشم اشکبار من به جان مستمند من به قلب داغدار منبه حال ناتوان من به چشم بیقرار من تفقدی به عاشقی که گشته بیقرار کوجنایت سپهر را چو قوت قصاص نی بلیه را علاج نه جروح را (۱) قصاص نیچو از عقوبت گنه مرارت خلاص نی سدید سد ز بهر ره ز آهن و رصاص (۲) نیبجز جوار مرتضی مقرنه و مناص (۳) نی رهی که از گنه کنم به درگهش فرار کوعلی ولی کبریا، علی امام انس و جان علی پناه ماسوا علی قوام جسم و جانعلی که جسته ز اعتلا فراز لامکان مکان علی به جسم انبیا بنان، بیان، روان توانعلی که هست، چون خدا خفی، جلی، عیان، نهان بجز رذات او بپا اساس کردگار کو؟له العلی شد از علو علی ذوالعلا علی زحا و میم و یا و سین غرض زطا و ها علیولی امر و امر کن به کشور خدا علی ملا ذمن سبق (۴) علی پناه ماسوا علیجهان علی، زمان علی، زمین علی، سما علی به عرش و فرش غیر او مشیر کو مشار کو؟همه صفات ایزدی ز ذاتش آشکار شد شریعت محمدی (ص) ز تیغش استوار شدرسوم دین احمدی از او چو برقرار شد به رفعت مؤبدی مدیر شد مدار شدفزون ز حد به بیحدی چو ذات کردگار شد بجز خصال سرمدی شعار کودثار کو؟تبارک ای ولی حق به حق حق که حق توئی مغیث (۵) ماسوا توئی ملاذمن سبق توئیخدای را به مملکت پناه ما خلق توئی فزون ز سابقان بشان در اولین سبق توئیکتاب منزل خدا همه ورق ورق توئی به هر ورق بجز تو را مدیح بیشمار کوبگو خبر ز پیکری که دیدی ای شه نجف ز حنجری و خنجری که داشت شمر دون به کفرسیده با سنان سنان به یک جهت بیک طرف به سنگ کوفیان نشان به تیر حرمله هدف

۱- ۱۳۰. اشاره است به بخشی از آیه ی ۴۶ سوره ی مائده: ان النفس بالنفس و العین بالعین و الانفی بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص... یک تن بجای یک تن (باید کشته شود) و چشم عوض چشم و بینی را بجای بینی و گوش را بجای گوش و دندان را به جای دندان و جراحتها و زخمها را قصاص و مجازات مانند آنها است.

۲- ۱۳۱. رصاص: ارزیر، قلعی.

۳- ۱۳۲. مناص: گریزگاه، پناهگاه.

۴- ۱۳۳. ملاد من سبق: پناهگاه گذشتگان و سابقین.

۵- ۱۳۴. مغیث: فریادرس.

ستاده خواهرش ببر به الثبور و الاسف (۱) . کزین بلیه یاوری چو باب تاجدار کوخطاب کرد با فغان امیرزاده ی عرب به جسم پاک غرق خون به نعش شاه تشنه لبکه عاقبت شدم جدا ز حضرتت به صد تعب ذلیل خواری و جفا اسیر محنت و کربرادر را ببین مرا درین سفر به روز و شب انیس و مونسی بجز دو چشم اشکبار توچو ای سلیل (۲) مصطفی شدی به کوفه میهمان تنت چراست توتیا ز سم اسب کوفیاندو دستت از بدن جدا چرا نموده ساربان به سینه ات ز چکمه ای چرا شکسته استخوانفزون چراست زخم تن ز اختران آسمان مجال آنکه جویمش شماره تا شمار کوبرین چکامه عارفا اگر خطاست یا غلط مکن جفا مگو سخط مکش قلم مزن نقطکزین حدیث مؤتلف وزین بیان مغتبط (۳) . که هست نام ناظمش دو یا که حاش در وسطدرین جهان به این بیان درین زمان به این نمط کسی که غیر او کند مدیح هشت و چار کو؟

در مرثیه

هلال ماه عزا از افق دمیده خمیده کدام بار غمش بوده تا خمیده دمیدهبه یاد فرق علی اکبر و خمیده قدشه جبین ماه گرفته قد هلال خمیدهبه سرخی شفق از چشم اعتبار نظر کن که خون شده جگر چرخ و آید از ره دیدهچه نوبتی زده بر بام چرخ، نوبتی از غم که نوبت غم و اندوه اهل بیت رسیدهز دست فتنه گریبان صبح چاک نظر کن مگر که پیرهن صبر زینب است دریدهچو لاله داغ به دل گشته مریم از غم و محنت که دست چرخ گلی از ریاض فاطمه چیدهفرات را شده دل خون و رنگ گشته دگرگون که خضر بر لب او آب زندگی نچشیدهبجز به کوفه و مهمانی سلیل پیمبر شهید گشتن مهمان تشنه کس نشنیدهکدام تیر نبود از قضا به ترکش طغیان که نور دیده ی خیرالنساء به جان نخریدهنشسته خار به قلب نبی که جسم حسینش چو شاخ گل شد و پیکان بجای غنچه دمیدهسری و سینه ای آورده ارمغان شفاعت ز سم اسب شکسته، ز تیغ شمر بریدهدر آن هوای چو آتش تمام راز عطش غش نه تاب در دل و نه آب در گلوی تفیده

ص: ۱۶۳

۱- ۱۳۵. الثبور و الاسف: اندوه و اسف- واسفا!

۲- ۱۳۶. سلیل: فرزند، فرزند زاده.

۳- ۱۳۷. مغتبط: مورد غبطه و رشک و حسد.

به لوح سینه یکی نیل القتیل کشیده به گوش هوش یکی بانگ الرحیل شنیدهیکی چو جان مجسم به روی خاک فتاده یکی چو روح مصور به خون خویش تپیدهبه دامن پدر، اکبر سرور قلب پیمبر سپرده جان وز دنیا به سوی خلد چمیدهبرادری سوی نعش برادر آید و بیند قفس شکسته، قفس دار خسته، مرغ پریدهگلوی اصغر بی شیر چاک گشته ز پیکان کمان حرمله تا از کمین کمانه کشیدهز پا برهنه سوی شام ره سپرده زینب کدام خار مغیلان بپای دل نخلیدهفلک پر آبله رخساره کرده تا که سکینه شدش پر آبله پایش بروی خار دویدهچو لایق است که بهر طراز چامه ی یحیی که لیقه آورد از زلف حور، دوده ز دیده

در رثاء حضرت سیدالشهداء

بجز حسین نداریم چون طریق نجاتی به ذات عین صفات از صفات مظهر ذاتیکه تشنه جان بدهد در کنار شط فراتی دموع عینک لو لم تکن علی الوجنات (۱) .من المبدل للسیئات بالحسنات (۲) . شهید راه خدا و شفیع روز قیامت خدیو کشور ایجاد و شاه ملک امامتز بهر رزم مخالف نمود راست چو قامت به خیمه گاه حریمش قیام کرد قیامتلقد نظرن الیه العیال بالحسرات (۳) . سکینه گفت: پدر جان مرو به جانب میدان بشرط آنکه نخواهند آب و نان ز تو طفلانرهیدم از تن و از سر گذشتم از دل و از جان لقد فقدتک یا من الیه ینتهی الاحسان (۴) .بعینی اظلم عشیتی و غداتی (۵) . دلی که عرش خدا بود سوخت ناله ی زینب به یا حسین گهی لب گشود و گاه به یا ربکه ای ز خلقت کون و مکان تو مقصد و مطلب مرو مرو منما روز اهل بیت نبی شبفلا تغیب شمس الضحاء فی الظلمات (۶) . مرو که ترسم سنگ سم خورد به جبینت شود ز خون جبین لعل رنگ در ثمینتز حور حرمله سازد به تیر قطع و تینت شود ز قطع وتین (۷) جاز زین به روی زمینتو قد ینحن علیک الطیور فی الوکرات (۸) . سپرد علم امامت نهاد روی به لشکر نمود جلوه چو احمد کشید نعره چو حیدرکه ای گروه منم وارث علوم پیمبر ز احمد این زرهم بر تن و عمامه که بر سرانا ابن خیر شفیع بعرصه العرصات (۹) .

ص: ۱۶۴

۱- ۱۳۸. اشکهای چشمت اگر به گونه هایت نبود.

۲- ۱۳۹. چه چیز می توانست بدکاریها را به نیکی ها تبدیل نماید؟.

۳- ۱۴۰. زنها و فرزندان با حسرت به سویش می نگریستند.

۴- ۱۴۱. براستی که تو را از دست دادم ای کسی که احسان و نیکوکاری به تو پایان می پذیرد.

۵- ۱۴۲. به چشمانم بامدادان و شامگاهان تاریک می نماید.

۶- ۱۴۳. ای خورشید تابان در تاریکیها پنهان مشو.

۷- ۱۴۴. وتین: رگی که دل بدان آویخته است.

۸- ۱۴۵. پرندگان در آشیانه های خود بر تو نوحه گری و ندبه می کنند.

۹- ۱۴۶. من بهترین پایمرد در عرصه ی عرصه های محشر و قیامتم.

بس است داغ علی اکبر از برای هلاـکم به تیر حرمله محتـاج نیست سـینه ی چاکمز طعن نیزه چه بیم و ز زخم تیر چه باکم چو شعله سوخته از تشـنگی اگر دل پاکملتاتین علی الاولیاء ماهوآت (۱) . ز تیر حرمله ناگـاه قطع گشت کلامش هلال وار شـد از سنگ جور بدر تمامشـرساند فیض شـهادت به مقصدش به مرامش به جان شیعه چو یحیی شرر فکند پیامشفذکرونی یا قوم عند شرب فرات (۲) .

قسمتی از ترکیب بند در رثاء حضرت سیدالشهداء

ای مبتلای غم که جهـان مبتلای توست پیر و جوان شکسـته دل انـدر عزای توسـتهم قبله گـاه اهل سـمک خاک درگهت هم سجده گاه خیل ملک کربلای توسـتای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی مشتاق خاک کوی تو بهر لقای توستای بر هوای یار تو مفتون و کشوری مفتون اشتیـاق تو انـدر هوای توسـتگلگون قبـا زعکس شـفق آسـمان هنوز از هجر روی اکبر گلگون قبای توسـتدر خون تپیـد مرغ دل مجتبی چو دیـد در خون تپیـده قاسم نوکدخدای (۳) توسـتگردید اسیر سلسله ی غم علی چو دید زنجیر کین به گردن زین العبای (۴) . توستروحی فداک ای تن اطهر که از شـرف خون خدا توئی و خدا خونبهای توستجسمی وقاک (۵) ای سر انور که بر سنان آیات حق عیان ز لب حقنمای توستگاهی به دیر راهب و گه بر سر درخت گه بر فراز نیزه و گه خـاک، جـای توسـتگویم حکـایت از بـدنت یـا که از سـرت یا از عیال بیکس و غمدیـده خواهرتـدر کربلا چو قافله ی غم گشود بـار از غم هزار قـافله آمـد در آن دیارنیلی شـد از عزا رخ گلگون اهل بیت رویش سپیـد باد سـپهر سیاهکارلشـکر همی رسـید گروه از پی گروه دشـمن همی سـتاد قطار از پی قطارشاه حجاز راز وفا کس نشد معین میر عراق را ز جفا کس نگشـت یاراسـتاد بهر خواری یـک شه هزار خیـل آمـاده بهر کشـتن یک تن دو صـد هزاراز مویه رفت از دل اهل حرم شـکیب از گریه رفت از تن آل نبی قرارآن دم که راه آب بر آن فرقه بست خصم آفاق پر شـرر شد و افلاک پر شرارلب تشنه مانده آل نبی وز برای شان آبی نبود جز دم شمشیر آبدار

ص: ۱۶۵

۱- ۱۴۷. بیقین آنچه باید بر دوستان و محبان خدا بیاید، می آید.

۲- ۱۴۸. ای قوم هنگامی که از آب گوارا (یا آب فرات) می نوشید، مرا یاد کنید.

۳- ۱۴۹. نوکدخدای: نوداماد.

۴- ۱۵۰. منظور حضرت زین العابدین علی بن الحسین (ع) است.

۵- ۱۵۱. جسمی وقاک: جانم فدای تو باد، جانم پیش مرگ تو باد.

خوردنـد آب از دم شمشیر و تیر خصم پیران سالخورده و طفلان شیرخوارآن دم بر اهل بیت نبی کار، زار شـد کاماده گشت سبط نبی بهر کارزاراصحاب باوفاش زهر سو به هر طرف بگرفته بهر یاری او نقـد جان به کفچون اذن جنگ اکبر زیبا جوان گرفت آتش بـه خرمـن همه پیر و جـوان گرفتـاز حلقه هـای چشم و ز گیسـو عقـاب (۱) را لیلی رکـاب و زینب مضـطر عنـان گرفتچون عاکفان عرش به سیر جنان شتافت چون طایران خلد ره آشیان گرفتدشمن گرازوار گریزان شد از هراس بر کف چو شیر، اژدر آتش نشـان گرفتـدردا که در دهان عوض آب از عطش خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفتلب تشـنه جان سپرد لب آب آنکه خضـر ز آب دهانش زندگی جاودان گرفتشهزاده چون سوار بر اسب عقاب شد بابش پیاده دست سوی آسـمانگفت ای خدا تو شاهدی اینک که راه رزم بر ناکسان پیمبر آخر زمان گرفتآن پیکری که زینب آل رسول بود از هر کنار تیر بلا در میان گرفتآن قامتی که سرو ریاض بتول بود بر سر هوای سیر ریاض جنان گرفتاینک علی اکبرم از ظلم و کین کشند قوم رسول بین که رسول امین کشندآه از دمی که غرقه به خون در برابرش افتاده دید قامت زیبای اکبرشیکجا به خاک خفته جوانان مهوشش یکسو به خون تپیده علمدار لشکرشپامال یک طرف شده اند ام قاسمش بر تیر کین هدف شده حلقوم اصغرشعالم به آب غرقه شود، تشنه جان سپرد شاهی که بود آب روان مهر مادرشچون دید کشته اکبر و عباس و قاسمش چون دید تشنه اصغر و عثمان و جعفرشآمد بسوی نعش علی اکبر جوان بنهاد سـر به سـینه و بنشست در برشگفت: ای ندیده کام که خوش خفته ای به خاک بعد از تو خاک بر سـر دنیا و افسـرشای سـرو سرفرازتر از طوبی ای که کند باد سموم حادثه از ریشه تا برشچون تشنه لب شهید شـدی از ره جفا بعد از تو خاک بر سـر دنیای بیوفاچون بهر شاه تشـنه جگر یاوری نماند عباس و قاسـمی و علی اکبری نمانداز کید و کین اختر و بی مهری سپهر از بهر یاوریش نکو اختری نماند

۱- ۱۵۲. عقاب: اسب حضرت علی اکبر (ع).

الا نشان ناوک اعدا تنی نگشت الا برای زیب سنانها سری نماندسیراب تشنه ای بجز از ناوکی نگشت آبی به حنجری بجز از خنجری نماندسلطان دین برابر دشمن به روز رزم بهرش رکابگیر بجز خواهری نمانداز بهر حفظ پیکر خود کهنه جامه خواست و آخر ز سم اسب خسان پیکری نماندمی خواست ناصری و جز اصغر کسی نداشت آخر ز ضرب تیر جفا اصغری نماندداین داغ سوز دم که پس از قتل شاه دین از خیمه گاه جز تل خاکستری نمانداز جور چرخ و کینه ی اختر جفای دهر بر اختران برج حیا زیوری نماندددردا که از شرارت آن فرقه ی شریر گشتند بانوان حریم خدا اسیرگفت: ای به خون تپیده مکرم برادرم کافتاده ای به روی زمین در برابرمآیا تو آن حسین منی کز شرف نمود بر دوش خود سوار تو را جد اطهرمگر من کفن نکردم و نسپردمت به خاک معذور دار از آنکه به سر نیست معجرمبر خاک می نشینی و ننشینیم به چشم ای خاک بر سرم که من از خاک کمترمگفتی میا ز خیمه برون، رخ مکن کبود تا نزد دشمنان ننمایی محقرمدر خیمه گه نشستم و بیرون نیامدم تا شد دو تا ز تیغ جفا فرق اکبرمصابر شدم به هر ستم و هر بلا ولی هرگز نمی رود دو مصیبت ز خاطرماین داغ سوزدم که میان دو نهر آب لب تشنه جان سپرده ای اندر برابرماین درد کاهدم که یکی کهنه پیرهن گفتی بده که تا نبرد کس ز پیکرمآن پیرهن به جسم شریفت نماند و گشت عریان در آفتاب تنت، خاک بر سرمبرخیز کز وداع تو بر جان زنم شرار کاینک ز خدمتت به تحسر مسافرمپس قصه ختم کرد و به محمل سوار شد از پرده بی حجاب برون پرده دار شد

۳۰– جیحون یزدی

اشاره

میرزا محمد جیحون، شاعری مدیحه سرا است. وی در شهر یزد به دنیا آمد و بخشی از دوران حیات خویش را در آن شهر بسر برد. جیحون سالهای آخر عمر خود را در کرمان گذراند و سرانجام به سال ۱۳۰۱ ه. ق. در همان جا زندگانی را وداع گفت. جیحون کتاب دارد به سبک گلستان سعدی که آن را «نمکدان» نامیده است. دیوان اشعارش چاپ شده است.

در خطاب به حلقه زن باب ماتم هلال محرم

باز ای مه محرم پر شور سر زدی واندر دلم شراره ز عاشور بر زدیسختا که روی تو مگر از سنگ کرده اند کاینک دوباره حلقه ی ماتم به در زدیباز آمدی و بر دل مجروح من چو پار از غصه ی نیشتر زدی و بیشتر زدیتو آن نه ای مگر که به سر تاختی زخیر وآنگاه ره به زاده ی خیرالبشر زدیتو آن نه ای مگر که به جای کفی ز آب پیکان به حلق اصغر خونین جگر زدیآن سر که چرخ روی به پایش همی نهاد بر نوک نی نموده به هر رهگذر زدیدستی که آستین ورا بوسه داد چرخ در قطع آن تو دامن کین بر کمر زدیبا «منقذ بن مره» (۱) . شدی یار پس ز مکر نزد پدر عمود به فرق پسر زدیتو خود همان مهی که به پیشانی حسین با سنگ جور نقشه ی شق القمر زدیتو خود همان مهی که به میل تنی شریر در خیمه گاه آل پیمبر شرر زدیبر پیکر امام با زبان تیغ زخمی دهان نبسته که زخمی دگر زدی

ص: ۱۷۰

۱– ۱۵۳. منقذ بن مره: یا مره بن منقذ قاتل حضرت علی اکبر علیه السلام است.

شاهی که خاک مقدم او روح کیمیاست بر نیزه ی مسنان، سرش از بهر زر زدیاز کام خشک و چشم تر عترت رسول تا حشر شعله در دل هر خشک و تر زدیاز روبهان چند برانگیختی سپه وانگه به حیله پنجه با شیر نر زدیاز دادگر نگشته به شرم و سکینه را سیلی به رخ ز مردم بیدادگر زدیزینب که در سیر ز علی بود یادگار او را به تازیانه ی هر بد سیر زدیهر دم ز توست دیده ی «جیحون» گهر نثار تا با چه زهره بر شه والا گهر زدی

در عزیمت خامس آل عبا

شاه لاهوت گذر خسرو ناسوت گذار گشت چون بیکس و شد بر زبر اسب سواردخت و اخت و زن و فرزند و کنیزان نزار از حرم زد به دو چارش صف هشتاد و چهارهمه بر دوره ی او اشک فشان جمع شدند بال و پر ریخته پروانه ی آن شمع شدنددر یمینش به گلو بوسه زنان خواهر او در یسارش به سم اسب رخ دختر اودر جنوبش به فغان عصمت جان پرور او در شمالش به جزع عترت بی یاور اوآن یکی گفت: مرا بر که سپاری آخر وآن دگر گفت که: خود رای چه داری آخرشه به صد جهد برون زد علم از عالم جسم لیکن افتاد دل عالم روحش به طلسمدید ز ارواح رسل تا به ملایک همه قسم هر دمش از پی نصرت همه خوانند به اسمگفت: لا حول و لا قوه الا بالله که چو از جسم جهم روح مرا بندد راهشد به میدان و محاسن به کف دست نهاد گفت ای قوم اگرم باز ندانید نژادمنم آن کس که نبی بوسه به لبهایم داد این سخن را همه بشنیده و دارید به یادهست آیا ز شما کس که کند یاری من یا نخواهد ز پس عزت من خواری منعوض یاری او سنگ زدندش به جبین خون پیشانی او رفت به گردون زمینهر کماندار زدش تیر به پیکر ز کمین هر ستمکار زدش نیزه به پهلو از کین

ناگهان خصم زدش تیغ بدان سان بر فرق که شد از ضربه ی وی برنس (۱) او در خون غرقآمد از زخم فزون از زبر اسب بزیر جسمش از نیزه چو در بیشه نهان گردد شیربیمناکان پی خون ریختنش گشته دلیر برق شمشیر همی تافت به برق شمشیرسرش از تن ببریدند و بلرزید فلک جان جیحون ز غمش عیش ربا شد ز ملک

بخشی از ترکیب بند در رثاء حضرت سیدالشهداء

شاها تو بدین قدرت بر صبر که گفتت پاس چون نزد برادر رفت بر رخصت کین عباسگفت: ای ز کفت سیراب، صد چون خضر و الیاس از تشنگی اطفال اندر جگرم الماسوقت است که خواهم آب زین فرقه ی حق نشناس من زنده و تو عطشان، وین شط ز دو سو مواجده گوش براین فریاد کاندر حرم افتاده است گوئی شرر نیران اندر ارم افتاده استیک طفل ز سوز دل بر خاك غم افتاده است یك زن ز غم فرزند ز اشكش به یم افتاده استنه دست من از پیکر، نزکف علم افتاده است پس از چه نرانم اسب، اندر پی استعلاجسنگ محنم امروز، پیمانه ی صبرا شکست آب ارنه بدست آرم، بارست به دوشم دستخود پای شکیبم نیست تا دست به جسمم هست این گفت و سپند آسا از مجمر طاقت جستراه شط و دست خصم، با نیزه گشود و بست وز هیبت او بگریخت افواج پس افواجزد نعره که ای مردم ما نیز مسلمانیم گر منکر اسلامید، ما بنده ی یزدانیمور دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم گر رنجه ز مهمانید، پس از چه گروگانیم؟ور ز آنکه گروگانیم آخر ز چه عطشانیم؟ ای میر شما بی تخت و ای شاه شما بی تاج

۱- ۱۵۴. برنس: کلاه، کلاه دراز.

آنگه به فرات افکنـد چون توسن قهاری می خواست که نوشـد آب، تا بیش کند یاریگفتا به خود ای عباس، کو رسم وفاداری تو آب خوری و اطفال در «العطش» و زاریپس مشک گران بردن، دید اصل سـبکباری انگیخت سوی شه اسب از خصم گرفته باج

ترکیب بند

ای حرم کعبه ات ز حلقه به گوشـان وای دل دانای تو زبان خموشانبا تو که گفت از حسـین چشم بپوشان خاصه در آن دم که اهلبیت خروشاننزدش با اصغر آمدند معجل گفتند کاین طفل کاو چو بحر بجوشد نیست چو ما کز عطش به صبر بکوشداشک بپاشـد چنانکه خاک بپوشد رخ بخراشد چنانکه بخان بخروشدجز به کفی آب عقده اش نشود حل گه به فغان خود ز گاهواره برانـد مادر او هم زبان طفل ندانـدنی بودش شـیر تا به لب برسانـد نی بودش آب تا به رخ بفشاندمانـده به تسـکین قلب اوسـت معطل

ص: ۱۷۳

گـاهی نـاخن زنـد به سـینه ی مادر گاهی پیچان شود به دامن خواهرباری از ما گذشـته چاره ی اصـغر یا بنشانش شـرار آه چو آذریا ببرش همرهت به جانب مقتل شه ز حرم خانه اش ربود و روان شـد پیر خرد همعنان بخت جوان شـدز آن پدر و آن پسـر بلرزه جهـان شـد آمـد و آورد و هر طرف نگران شـدتا که بسـازد حقوق خویش مـدلل گفت که ای قوم روح پیکرم است این ثانی اکبر علی اصغرم است اینآن همه اصغر بدند اکبرم است این حجت کبرای روز محشرم است اینرحمی کش حال بر فناست محول ناگه از آن قوم از سـعادت محروم حرمله اش راند تیر کینه به حلقومحلق و را خست و جست بر شه مظلوم از شه مظلوم، آن سه شعبه ی مسمومرد شد و آمد به قلب احمد مرسل

دو بند از ترکیب بند دیگر

بود از مظهر حق دختـرکی در اسـرا موکنـان مویه کنـان، جـامه دران، نوحه سـراقامت از بـار یـتیمی شـده یکبـاره دو تـا وز غم دربدری خاک به سر، خار به پابر دل افسردگی و خونجگری یار همه صبح رویش ز صفا شمع شب تار همهھر دم از هجر پدر روی به دیوان گریست در و دیوار هم از آن مه خونبار گریست

ص: ۱۷۴

ام کلثوم پی تسلیتش زار گریست زینب از دیدن آن هر دو بیکبار گریستدائم از گریه اش اندر اسرا ولوله بود بدتر از آن همه در گردن او سلسله بود

ص: ۱۷۵

۳۱- حاج شیخ عبدالسلام

اشاره

حاج شیخ عبدالسلام در تربتی در ۱۲۹۸ ه. در شهر تربت حیدریه ولادت یافت. نامش را عبدالسلام و لقبش را شهاب الدین گذاشتند. حاج شیخ عبدالسلام پس از فراغ از تحصیلات مقدماتی به مشهد مشرف شد و بر اثر استعداد ذاتی و هوش سرشار در چند سال توقف درین شهر و استفاده از اساتید بزرگ در ادب و اصول و فقه و حکمت به مراتب عالیه تحصیل نائل گردید و برحسب معمول زمان می بایست به نجف اشرف عزیمت نماید. از این رو در خدمت پدر بزرگوارش که قصد تشرف به مکه معظمه داشته به آن دیار رهسپار می شود. تصادف را پس از مراجعت از مکه، پدرش در کربلا وفات یافته و در حائر حسینی بخاک سپرده می شود. بناچار مرحوم حاج عبدالسلام- بر اثر توصیه ی آخوند خراسانی برای سرپرستی عائله ی خود به خراسان مراجعت می نماید و در شهر تربت به کار تنظیم شئون زندگانی می پردازد.پس از مدتی دیگر بار به مشهد مشرف شده و چند سال دیگر به اشتغالات علمی مشغول می شود. این سفر گر چه از لحاظ نیل به مقام شامخ اجتهاد و تحصیل کمالات و فضائل بسیار پر بار بود ولی در اثر کثرت مطالعه و زیادی بیخوابی، عارضه ای در چشمهای آن مرحوم پیدا شد و بناچار دست از تدریس کشید و به زادگاه خود (تربت حیدریه)

ص: ۱۷۶

بـازگشت. در تربت امـور شـرعی و قضـائی خلق را عهـده دار شـد. در آخر عمر به عزلت و توجه به عوالم بـاطنی روزگـار می گذرانیـد و روزی حلاـل را از راه زراعت در مزرعه ای که نزدیـک به شـهر بود، تحصـیل می نمود و از طریق سـرودن اشـعار، خاطر افسـرده را تسـلی می بخشـید. از شاعران گذشـته بیشتر به حافظ و صائب عقیده داشت. در شـعر ابتدا تخلص (خاموش) و سپس (شهاب) را برگزید.

عاشورای حسینی

از کتاب «گنـج نهفته» برگزیده شده است.بزم آرای قضا در کربلا چو صـلا زد عاشـقان را بر بلاتشـنگان باده ی جام الست آن بلا جویان مست می پرستقد مردی از میان افراختند دست از پا، پا ز سر نشناختندرایت قالوا بلی (۱) افراشتند پس به بزم دوست ره برداشـتندتا کـه در دشـت بلاـ زآن انجمـن مجمعی تشـکیل شـد از مرد و زنـوه چـه مجمـع رشـک فردوس بریـن مجمعی مسـتخدمینش حور عینترگس بیمـار تبـدارش ایاغ (۲) . شـمع روی اکـبرش رخشـان چراغمویه ی ششـماهه موسـیقار او نـاله ی شصت و سه زن مزمـار اوساقیش عباس و طفلان از عطش بر لب آب روان بنموده غشـچنگزن در آن سـکینه با رباب لیک بهر آب بر دامان بابجملگی ممنوع از آب زلال تشـنه لیکن تشـنه ی جام وصالتشـنگی چبود بر مجـذوب مست کو شـده سیراب از جام الست؟آری آری عافیت در تشـنگی است پادشاهی خواهی، اندر بندگی استوه چه خوش فرمود شیخ مولوی این سخن در مثنوی معنوی:«آب کم جو تشـنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست»پس ندا برداشت پیر میفروش هان شـتاب آرید کامد می بجوشبر ندای کوس «الله اشتری» (۳) . گرم شد هنگامه ی بیع و شری

ص: ۱۷۷

---

۱ – ۱۵۵. ناظر است به بخشـی از آیه ی شـریفه ی: «و اذا اخـذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشـهدهم علی انفسـهم الست بربکم قـالوا بلی...» (سـوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۳). «ای محمد (ص) یادآور هنگامیکه پروردگارت از پشـتهای فرزندان آدم فرزندانشان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گردانید که آیا من پروردگار شـما نیستم؟ گفتند آری، تو پروردگار ما هستی...» و این پیمان همان است که از آن تعبیر به «عهد الست» می شود.

۲– ۱۵۶. ایاغ: پیاله ی شراب خوری.

۳– ۱۵۷. الله اشتری: اشاره است به آیه ی شـریفه ی: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه...»، «خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده...» (سوره ی توبه، آیه ی ۱۱۰).

از نشاطانگیزی صهبای عشق جمله مست و واله و شیدای عشقدر فروش جان به بازار یقین هر یکی بر دیگری سبقت گزینپای بر جای، جمله از خود بیخبر در هوای وصل بر کف نقد سرمقتدای دین امام خافقین خسرو اقلیم عشق اعنی (۱) حسینبی کسان را در جهان غمخوار و کس در دو عالم دوستان را دادرسچون که دید آن تشنگان ار محو و مات در فنا جوینده ی آب حیاتگفت: کاینک وقت آن شد کز وفا بخشمی بر تشنگان آب صفابانگ برزد کای گروه عاشقان وای به دعوی محبت صادقانهمین وصال دوست در رزم اندرست بزم عاشق اندکی آنسوتر استآب حیوان در دم شمشیرهاست حور و غلمان در پی این تیرهاستبنگرید از عرش تا این خاکدان ساغری بر کف یکایک حوریانپر ز تسنیم و رحیق (۲) از لطف حق هر یکی بر دیگری گیرد سبقمقدم ما را تمامی منتظر لیک از بیگانه آنان مستترآن شهادت پیشگان کز لطف شاه حجله گه پنداشتندی قتلگاهچونکه ره از رهنماشان یافتند سوی قربانگاه حق بشتافتنداز سر خوان جهان برخاستند بزمی اندر رزمگه آراستندتا که جذبه ی عشق شورانگیز شد سر بسر پیمانه ها لبریز شدنور فیض حق چو رخشیدن گرفت همت شه جرم بخشیدن گرفتحر که بسته بر میان شمشیر رزم جذبه ای زآن نور آوردش به بزمهست مروی آنکه آن نیکو ختام وآن بظاهر حر و در باطن غلامروز عاشورا در آن دشت بلا چون ز حق بر گشتگی شد بر ملاروز بخت کوفیان را تیره دید اهرمن را بر سلیمان چیره دیدبر کمیت نفس سرکش ران فشرد گفت راه عشق بایستی سپردتازیانه ی عقل برآهیخت زود توسن اقبال را تندی فزودتاخت تا پشت خیام محترم شرمگین از جرم و لرزان از ندمدیده اش خونبار، سرافکنده پیش منفعل زا کرده های زشت خویشگفت: شاها رو سیاهم رو سیاه رحم فرما ده پناهم ده پناهحرم اما بنده ات را بنده ام تا ابد ز آن بندگان شرمنده ام

ص: ۱۷۸

۱- ۱۵۸. اعنی: چنین قصد می کنم، منظورم این است که....

۲- ۱۵۹. رحیق: شراب خالص.

بنـده ی عاصـی کجا آرد پناه جز که آیـد نزد مولا عذرخواهبعـد تقدیم خلوص و بندگی گفت با آن معدن بخشـندگیعفو کن شاها که من بـد کرده ام وه چه بـد کاین بـد به احمـد کرده امشاه چون مجذوب خود را خسـته دید از قضایش تاکنون پا بسـته دیـدبا تلطف گفت: کای آزاده مرد حری از آن سان که مامت نام کردحری و آزاد انـدر نشاتین مژده بادت کز تو راضـی شـد حسـینچون شـنید این مژده از شـاه عباد گشت پویان بر رکابش بوسه دادگفت: شاها نکک کرم را کن تمام اذن میـدان ده به این مجرم غلامچون شـدم من در ضـلالت پیشـتاز خواهم آیم از بهشت پیش بازبعـد ازینم زنـدگی شـرمندگی است نکک فنا جویم کزان پاینـدگی استشاه فرمودش تو چون جـان منی رو بر آسـا زآنکه مهمـان منیمیهمـان از جان گرامی تر بود میهمان را رنجه کردن کی سـزدگفت: شاهـا تو مگر مهمـان نیی؟ جـان عالم را مگر جانان نیی؟ده اجازت ای شه عالی تبار تا بر آرم من از این دونـان دمارالغرض آن عاشق مجـذوب مست اذن حاصل کرد و بر توسن نشسـتخویش را بر آن گروه نابکار زد چو شـیری کو درافتد در شکاربرق تیغش اندر آن آوردگاه سوخت کوه کفر را مانند کاه

نمونه ای از غزل و ترکیب بند در مصیبت آل عبا

محرم آمد و بر عالمی شادی محرم شد به فردوس برین زهرا به آه و ناله همدم شدبه یاد آمد ز «شور» (۱) «نینوا» شاه «حجازی» را ز «آهنگ حسـینی» «چارگاه» سوز، ماتم شد«عراقی» راه «منصوری» نمود و از مخالف زد «مخالف» «راست» بنمود و سپس از راستی خم شـدجفا گویا ز کوفی بر مراد آل بوسـفیان از اول بر علی و ال او فرض و مسـلم شـدز نامردی کوفی از زنی پیشانی حیـدر به محراب عبـادت شق ز تیغ ابن ملجم شـدز بـد عهـدی کوفی قلب زار مجتبی خون شـد سـپس بر آن جراحت سوده ی الماس مرهم شدپس از قتل امام ممتحن کوفی به مهمانی حسـین را خواند و آنگه قتل مهمان را مصمم شدز پا در کربلا افکند نخل قامت اکبر کمانی، سرو قد مصطفی در جنت از غم شدنشد قانع به حلق نازک ششماهه ی اصغر نشان تیر سه پهلوش قلب قلب عالم شد

ص: ۱۷۹

۱- ۱۶۰. شور: شور و حجاز و چارگاه: اشارت است به دستگاهها و نواهای موسیقی.

چو شبل بوتراب افتاد بر روی تراب آن دم نواخوان (لیتنی کنت ترابا) (۱) عرش اعظم شدفلک واحسرتا گو کز چه خورشید جهانتابش بزیر سم مرکبها به خاک تیره مدغم شدشهی کز کان احسانش نگین بخشد سلیمان را جدا انگشتش از دیو لعین از بهر خاتم شدملبک در نه فلک بر سر زنان زین ماتم عظمی فلک رخ نیلگون اندر عزای فخر آدم شدبه چرخ چارمین از بهر نور دیده ی زهرا سرشک خون روان از دیده ی عیسی بن مریم شد«شهابا» ار که خون باری بجای اشک چون انجم کم است از آنکه زخمش را به عالم گریه مرهم شد

چند بندی از ترکیب بند

ای وجه ذوالجلال چرا خفته ای به رو ببریده شمر دون مگرت از قفا گلو؟ای شاه بی سپاه سر و افسرت چه شد انگشت و دست و جامه و انگشتریت کو؟دنیا فروختی به یکی کهنه پیرهن ای خاک بر سرم، چه شد آن مندرس رکو (۲) .پس هشت سر به پاش چو زلفی که سر بگوش تا سر کند حدیث شب هجر، مو بمویعنی ببین که خصم جفا جو به ما چه کرد ازدی که گشته ای تو ز طفلان کناره جوبنگر به عارضم که چسان گشته نیلگون از بسکه شمر دون زده سیلی مرا به روحاشا دوباره دست بدارم ز دامنت کلاـ که بر نخیزم ازین آستان و کوتا قصه های هجر دهم شرح یک بیک دشمن چون رفت و ما و تو مانديم دو به دوبدهم به زخم پیکر افزون ز اخترت از ریزش ستاره برخساره، شست و شوگر چاک گشته دامن گل از جفای خار بلبل صفت به سوزن مژگان کنم رفوبر دوش طفل دیده کشم بهر اصغرت هر لحظه آب از دل خونین سبو سبوواحسرتا که خصم دغا فرصتش نداد یکدم برای عرض دعا مهلتش ندادیک درد دل نگفته هنوز از هزار را کز گل جدا نموده به سیلی هزار راپرویز شب چو از بر شبدیز شد فرو زد صولجان عاج بر این سیمگونه گوگردید صبح شام اسیران در بدر شد تیره روز پرده نشینان کو به کوافتاده در سرادق عصمت نوا و شور چون شد بلند بانگ مخالف به «ارکبوا» (۳) .مرکوب بانوان شه یثرب و حجاز شد بی جهاز ناقه ی وحشی تندخوکاش آن زمان ز جامعه شیرازه می گسیخت کافکند غل به گردن زین العباد عدو

ص: ۱۸۰

۱- ۱۶۱. لیتنی کنت ترابا: یا لیتنی کنت ترابا: کاش خاک بودم. اشاره است به آیه ی شریفه ی: و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا: آن جا که در قیامت عذاب الهی بر کافر فرود می آید آرزو می کند کاش خاک بودم و این عذاب سخت را نمی دیدم (ر ک: آیه ی ۴۰ سوره ی نبا).

۲- ۱۶۲. رکو، رکوی: لباس و جامه ژنده.

۳- ۱۶۳. ارکبو: سوار شوید.

زان کـاروان که رفته به یغمـا اثاثشان بی پرده بیش ازین نتوان کرد گفت و گوافتاد شور و غلغله در جان بلبلان آن دم که آمد از گلشان بر مشام بوگلهای باغ فاطمه کافکنده بود خوار بی آبشان تطاول خس در کنار جوبیمار شد ز نرگس اکبر ترانه سـنج زینب بیاد شور حسینی «اخی» (۱) گوناگاه عندلیب گلستان بوتراب چشمش فتاد بر گل افتاده ای به رواوراق گشته مصحف بر رو فتاده ای کاز خون نوشـته نوک سـنان آیه ها بروشـد مضـطرب چنانکه وقار از سـکینه رفت آشـفته شد چنانکه برخسار ماه، مواز نرگســش به لاله ز خون ژاله پاش شـد سـر چون نمانـد بود در افشان بپاش شدعنقای قاف، قافیه از نور ز سـر گرفت یعنی سکینه مهر ز درج گهر گرفتپرداخت چرخ سـفله چو از کـار کربلاـ بر نـاقه بست بـار دگر بـار کربلاـبر نـاقه ی برهنه دگربـاره برنشاند دست فلک کواکب سـیار کربلاخورشید با نجوم ثوابت بجای ماند در بحر خون به روی خس و خار کربلاشد کاروان روانه و خود خفته در عقب بر خـاک تیره قـافله سالاـر کربلاـنی نی نخفته بـل همه جـا بر سـر سـنان می رفت پا بپا سـر سـردار کربلابس گوهر یتیم که رد ریسـمان کشـید برد ارمغان به کوفه ز بازار کربلابهر عبید دون به اسیری گرفت و برد یک کاروان ز دوده ی احرار کربلاـآوخ که بلبلان گرفتار در قفس افتادشان گـذار به گلزار کربلاگر گویمی که خون گـذر از ساق عرش کرد نبود بعید از در و دیوار کربلاچون اوفتاد چشم پرسـتار بیکسان محنت کشیده زینب غمخوار کربلابر پشت ناقه دید که در کـار رفتـن است آن لحظـه روح از تـن بیمـار کربلاخوانـدش حـدیث مـادر ایمن (۲) به گـوش جـان ام المصـیبه محرم اسـرار کربلاگفتی که ز آن حدیث در آن دم دمید روح مریم به جسم عیسـی تبدار کربلافارغ نگشـته بود ز تیمار آن علیل کآمد بلند بانـگ مخالف به (الرحیل)پس با دموع جاریه (۳) آن بانوی اسیر گفتا به خاک ماری (۴) با ناله و نفیرکای خاک پاک خوش تو هم آغوش مـاه باش شاه حجاز را پس ازین بارگاه باشـشاهی که با حنوط گرفتیش در بغل کافور پاش بر تنش از خاک راه باش

۱- ۱۶۴. اخی: برادرم، ای برادر.

۲- ۱۶۵. ام ایمن: کنیز حضـرت عبـدالله، پـدر حضـرت رسول اکرم (ص). از این بـانوی گرامی احادیثی در مورد محبت مردم نسبت به حضرت سیدالشهداء (ع) از قول رسول گرامی (ص) نقل شده است.

۳- ۱۶۶. دموع جاریه: اشکهای ریزان.

۴- ۱۶۷. ماریه: سرزمین کربلا.

دیـدی تو نـاروا به شه ار کهنه پیرهن حـالی بیا و پیرهنش را گیاه باشـپنهان چو شـد پناه خلائق به خاک تو ز امروز ای زمین تو خلائق پناه باشـتو تا پناه و قبله ی اهل صـفا شـدی «گو کوه تا به کوه منافق سـپاه باش»زین گونه بیکسان که تو در بر گرفته ای «پیوسـته در حمایت لطف اله باش»آن را که در لحد نبود تربتت چه سود؟ «گو زاهد زمانه و گو شـیخ راه باش»وآن کو که در تو گشت دفین از بـدش چه باک «گو صـفحه ی جریـده اش از بد سـیاه باش»زین مایه اختران که به دامن نهاده ای زامروز تاج اختر زرین کلاه باشامروز آنچه کوفی ناپاک می کنـد «فردا به روح پاک شـهیدان گواه باش»زینب که عیش اکبر و قاسم ندید و رفت تو بهر عیش و عشـرتشان حجله گاه باشـدور اوفتاده شاه ز سـردار لشـکرش عباس را دلیل تو اینک به شاه باشاصـغر که نوک تیر مکید و بخواب رفت مرهم به حلق نازک آن بی گناه باشـچون کرد زین مقوله پس از تسـلیت دهی لختی ز راه دیده دل از خون دل تهیآنگاه با بلاغت مخصوص زینبی رو در مـدینه کرد که ایها النبی:این خود حسـین توست که در خون شـناور است ببریـده از قفا سـر و صد پاره پیکر اسـتاین خود حسـین توست که عریان به روی خاک افتاده با لباس سـر و دست و افسـر اسـتاین خود حسـین توست که بر جـای پرنیـان از خـاک و خار و خس تن پاکش مستر (۱) اسـتخود این حسین توست که در موسم شـباب سـر و قدش خمیده ز مرگ برادر اسـتاین لاله ها که رسـته ز گلزار سینه اش خود او حسین توست که از داغ اکبر اسـتاین تشـنه لب که در لب دریا سپرده جان خود او حسـین توست که بر خضـر رهبر استاین کشتی شکسته که دل گل نشسته است خود او حسـین توست که بر عرش لنگر اسـتاین شاهباز سدره نشـین خود حسـین توست کز ناوک خدنگ بلا بر تنش پر اسـتاین خود حسـین توست که بر روبروی خـاک سـرگرم عرض راز به درگـاه داور اسـتخود این حسـین توست که از نـای نی سرش گویا به ذکر و نغمه ی الله اکبر استدوشش بجای دوش تو جا در تنور بود فردا به شام بین که چه سودا در این سر استاین خود حسـین توست که زینگونه تـا به حشـر گر بشـمرم مصـائب او، نامکرر اسـتبا خاطری چو موی پریزادگان پریش ز آن پس نمود عرض شکایت به مام خویشمانند ابر آذر آغاز ناله کرد وز اشک خاک ماریه را رشک لاله کرد

۱- ۱۶۸. مستر: پنهان.

کای در بهشت دور ز غم غمگسار من پنهان ز دیده مونس شبهای تار منخوش بر سریر گلشن فردوس خفته ای یک لحظه سر بر آر و ببین لاله زار منیکدم بیا برسم تفرج به کربلا بنگر خزان ز باد مخالف بهار مناز قحط آب گشت خزان گلستان تو رفت از خسان به باد فنا اعتبار مناز پا فتاده سر و حسین تو روی خاک در خون طپیده اکبر نسرین عذار منشد بهر قطره ای گل عبا سیم ز دست وز آب دیده دجله روان در کنار منآهسته تر قدم به زمین نه که خفته است پژمان به مهد خاک گل شیرخوار منبیش از شبی نبرده به هجران بسر هنوز بنگر سفید موی و سیه روزگار مندست فلک نگر که چه زود از سریر ناز بر ناقه ی برهنه نهاده است بار منامروز تا به کوفه زنندم به کعب نی فردا ببین چگونه بود شام تار منمادر بیا تو نیز به من همرهی نما وز این مسافرت بپذیر اعتذار منباید که رفت و رفت بمژگانش این رهی آن ره که پویدی بسرش شهریار منباید به کوفه رفت همان کوفه ای که بود دارالاماره ی پدر تاجدار منآن کوفه ای که آتش و خاکستر و کلوخ از بام و در به تحفه نماید نثار مننی به کوفه می بردم خصم با جلال شمر از یمین روانه، سنان از یسار منگریان از این مکالمه چون جد و مام کرد برگشت و روی شکوه به نعش امام کردآن بانوی حجاز ز راه نوا و شور گفتا چو بلبلی که ز گل اوفتاده دورای کت به خاک تیره نگون سرو قامت است برخیز و کن قیام که اینک قیامت استای میر کاروان عجب آسوده خفته ای؟! شد کاروان روانه چه وقت اقامت است؟از جای خیز و بی کفنان را کفن نما ای کشته ای که خون خدایت غرامت استبر کشتگان بی کفنت خیز و کن نماز ای آنکه در حیات و مماتت امامت استاز ما مجو کناره که با این فراق و داغ ما را دگر نه طاقت تیر ملامت استبا کاروان روان همه جا بر سنان سرت بر خاک تیره از چه تنت را مقامت (1) استخاکم بسر ز سم ستوران کین کجا باقی بجا برای تو جسمی سلامت است؟نی سر به تن، نه جامه نه انگشتری نه دست بس داغ اکبرت به هویت علامت استاینک به سرپرستی ما آیدی سرت ای سر فدای آنکه سراپا کرامت استآسان شمرد و کرد به ما آنچه خواست چرخ غافل از آنکه عاقبتش را وخامت است

ص: ۱۸۳

۱- ۱۶۹. مقامت: قرار داشتن.

آوخ که دیر گشت پشیمان ز فعل خویش حالی چه سود حاصلش از این ندامت است؟

ص: ۱۸۴

۳۲- هادی رنجی

اشاره

هادی پیشرفت متخلص به «رنجی» به سال ۱۲۸۶ ه. ش. در تهران بدنیا آمد. هنوز خواندن و نوشتن فارسی را درست فرانگرفته بود؛ گفتن مرثیه را، از ۱۲ -۱۰ سالگی آغاز کرد و در سرودن غزل و قصیده مهارت یافت. با این که سبک شعرش «هندی» و خود پیرو «صائب» بود، مع هذا گفته است:رنجی ار صائب تبریز دل از دستم برد داد جان دگری حافظ شیراز به منهادی رنجی در سال ۱۳۳۹ ه. ش. زندگی را بدرود گفت. دیوانش چاپ شده است.

پیام حضرت مسلم به بهین مظهر حق حضرت حسین

گشته ام از غم هجران گلی، خار امشب که به دل مانده از او حسرت دیدار امشببود امید که چشمم به رخ دوست فتد ولی از هجر رخش گشته گهربار امشبخاک پای شه کونین نشد چون که سرم گه به زانونهمش گاه به دیوار امشببود سرگشته دلم همچو صبا گر امروز کشدش عشق سوی کوچه و بازار امشبسر یارم به سلامت که به دل نیست غمی گر گرفتار شدم در کف اغیار امشبغرب و بی کسو کینه ی خصم و غم دوست زده بر خرمن جان آتشم این چار امشبمی زنم دم ز حسین کاوست بهین مظهر حق گر چو منصور کشندم به سر دار امشب

ص: ۱۸۵

ای صبا گو به حسینم که شد ای گنج وفا خون دل مسلمت از خصم جفاکار امشببیم جان باختنم نیست ولی هست به دل غم یاران عزیز توام ای یار امشبمی کنم گرچه سر و جان به فدایت فردا لیک دارم به رهت دیده ی بیدار امشبدل من پیش تو و خود ز جفا سر گردان چون سپهر است مرا ثابت و سیار امشبغم اطفال تو از خاطرم ای مونس جان برده یاد غم اطفال من زار امشبمحنت قاسم و عباس و علی اکبر تو به غم و غصه مرا کرده گرفتار امشبچه کنم گر نکنم از ستم ابن زیاد گریه بر بیکسی عترت اطهار (ع) امشبز غم این عم شاه شهیدان «رنجی» چه کنم با که کنم درد دل اظهار امشب

دلداری

زینبا روز جدائی نرسیده است هنوز جای اشک از مژه ات خون نچکیده است هنوزآن قدر مویه مکن، آه مکش، اشک مریز روز فریاد و فغانت نرسیده است هنوزگرچه از پیر و جوان یاور و یار است تو را کس ز یاران تو در خون نتپیده است هنوزموی ات از محنت بسیار نگردید سپید قدت از بار مصیبت نخمیده است هنوزقد عباس رشید تو نیفتاده ز پا تیغ اشرار دو دستش نبریده است هنوزقاسمت زیر سم اسب نگشته پامال اکبرت شهد شهادت نچشیده است هنوزنجمه از داغ پسر موی نکرده است پریش ام لیلی غم فرزند ندیده است هنوزالعطش العطش از تشنه لبی در این دشت از عزیزان حسین کس نشنیده است هنوزاصغر آن غنچه ی نشکفته پر گلشن جان حنجرش با سر پیکان ندریده است هنوزنشده قطع امید از منت، آن قدر منال تیغ بر روی حسین کس نکشیده است هنوزخیمه گاهت نشده طعمه ی آتش ز جفا بهر غارت به حرم کس ندویده است هنوزروز اطفال نگردیده ز سیلی نیلی کودکی در بن خاری نخزیده است هنوزتنی از کعب نی خصم نگردیده کبود خاری اندر کف پائی نخلیده است هنوزمی رسد دست به دامان حسینت «رنجی» از بدن طایر جانت نپریده است هنوز

درس عشق

از پی قتلم به کف چون تیغ ابرو برگرفتی ملک دل ای پادشاه حسن بی لشکر گرفتی

ص: ۱۸۶

از شمیم زلف پیچان رونق عنبر شکستی وز عقیق لعل خندان قیمت گوهر گرفتیعاشقان خسته جانت را نوید صلح دادی پس چرا ای جان ره جنگ و جدال از سر گرفتیسوختی با آتش هجران خویش ای دوست جانم مرغ دل را دیگر از بهر چه در آذر گرفتیتا نیابد هیچ مأجوج نگه بر چهره ات ره از شکنج زلف بر رخ سد اسکندر گرفتیدل ز کف بربودی و جانم ز تن، با نیمه نازی طاقت و تاب و قرار و صبر من یکسر گرفتیعاشقی را از حسین بن علی آموخت باید آنکه از داغش علی را شعله پا تا سر گرفتیآنکه در هنگام جان دادن به زیر تیغ گفتی کاشکی صد جان مرا بود و تو از پیکر گرفتیمی کنم جان در رهت ایثار با صد شوق کزمن درد الم اعهد الیکم (۱) وعده اندر ذر گرفتیخواستی در راه عشقت دست زا هستی بشویم شاکرم هم اکبرم بردی و هم اصغر گرفتیتا شود اثبات سربازی من در عشقبازی در بر دشمن مرا بی یار و بی یاور گرفتیای ستمگر شمر دون، من بعد اکبر خود بمیرم دیگر از بهر چه در قتلم به کف خنجر گرفتیخنجر بران به کف بگرفته ای از بهر مهمان چشم خویش از اکرم الضیف (۲) پیمبر برگرفتینی ز پیغمبر حیا کرد آن ستمگر نی ز داور خود ندانم ز آن تن اطهر چگونه سر گرفتی؟آه از آن ساعت که زینب خواهرش با حال مضطر همچو جان آن پیکر صد پاره را در بر گرفتیگفت: ای صد پاره تن آیا حسین من تو هستی؟ خود تو آن هستی که جا بر دوش پیغمبر گرفتیگر حسین من توئی عریان چرا مانده تن تو؟ پس چه شد آن جامه کاندر خیمه از خواهر گرفتیای عزیز فاطمه تو زینت دوش رسولی از چه این سان خاک و خون را بهر خود بستر گرفتیآب مهر مادرت زهرا و تو لب تشنه بودی تا که آب از خنجر شمر ستمگستر گرفتیای برادر از کدامین ماتمت خواهر بنالد تا قیامت از غمت بر جان مرا آذر گرفتیای پرستار یتیمان خیز و بنگر بر سکینه بین که از آهش شرر بر گنبد اخضر گرفتیآرزوی شادی اکبر به دل می بود ما را وای از این جشنی که از بهر علی اکبر گرفتیتا هلال آسا نشان گردیده انگشت خلایق سر به نی ای مهر زینب چون مه انور گرفتیخواست دست شه ببوسد حضرت ام المصائب دید بجدل هم زشه انگشت و انگشتر گرفتی«رنجی» از این داستان بر بند نطق آتشین را زین مصیبت خون ز چشم احمد و حیدر گرفتی

وصیت حبیبه ی داور حضرت فاطمه زهرا

یا علی ای ابن عم خوش خصال فاطمه را ساز به شفقت حلال

ص: ۱۸۷

۱- ۱۷۰. اشاره است به آیه ی ۶۰ از سوره ی یس: الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین. آیا از شما پیمان نگرفتم- ای فرزندان آدم- که شیطان را نپرستید؟ براستی که او شما را دشمنی است آشکار. در همین مصراع اشاره دارد به «عالم ذر»که خداوند از «ذریه ی آدم» پیمان گرفت.

۲- ۱۷۱. اشاره است به حدیث: اکرم الضیف و لو کان کافرا- میهمان را گرامی دارید اگر چه کافر باشد.

سیر شـدم دیگر از این زندگی مرگ بود بهتر از این زندگیقامتم از بار الم شد کمان گلشن عمر دل من شد خزانمرغ دل افتاده به دام فراق روز جدائی شد و شام فراقشکوه ز امت به پدر می برم سوی پدر دیده ی تر می برمتا نگرد حال دل خسته ام چشم تر و پهلوی بشکسته امگویمش ای یـاور هر ناامیـد محسن ششـماهه من شـد شـهیدفاطمه ات را رخ نیلی نگر نیلیش از ضـربت سیلی نگرحالی ای گشـته ز محنت ملول چند وصـیت به تو دارد بتولچون که مرا طایر جان شد ز تن شب بگشا دست پی غسل منـای به دل غمزدگـان غمگسـار شب کفنم سـاز و به خـاکم سـپارتا نشود بـا خبر از رحلتم آنکه به سـیلی زده بر طلعتما نشود رهسپر کوی من آنکه سـیه ساخته بازوی منتا نشود حاضـرم اندر نماز آنکه در کین به رخ کرد بازره به خود از فعل بد خویش بست آنکه به در پهلوی زهرا شکسـتای تو انیس دل بی صبر من کن تو ز انظار نهان قبر منتا نبرد راه مرا بر مزار آنکه فکندم به چنین حـال زاریـا علی ای ابن عم تـاجور ای به یتیمـان جگر خون، پـدرجان و تو و جان حسـین و حسن (ع) جان تو و زینب و کلثوم منبـا حسـنینم ز وفـا یـار باش غمزدگانم را غمخوار باشـبعد من ای نور دو چشـمان من جان تو و جان یتیمان منگر محنی روی کنـد بر حسن از غمش آزرده شود جان منگر المی روی کنـد بر حسـین خون جگر می رودم از دو عینگر سـتمی روی به زینب کنـد روزی اگر هست مرا شب کنـدای ز ازل فخر نبی کرام وی به تو دین تا به ابد مسـتدامجان حسـین و حسن و زینبت کن نظری سوی غلام ابت (۱) .رنجیم و مانده ام از هر کجا جز به توام نیست به کس التجا (۲) .

۱- ۱۷۲. ابت: پدرت.

۲- ۱۷۳. التجا: پناه بردن، پناهندگی.

۳۳- آیتی بیرجندی

اشاره

حاج شیخ محمد حسین آیتی در سال ۱۳۱۰ ه. در بیرجند ولادت یافت. تحصیلات مقدماتی را در مکتب و مدرسه در زادگاه خود آغاز کرد؛ سپس برای ادامه ی تحصیل به مشهد مشرف شد و از محضر ادیب نیشابوری کسب دانش کرد. پس از بازگشت از مشهد نزد پدرش حاج شیخ محمد باقر گازاری که از مجتهدین بنام بود، به کسب علوم اسلامی پرداخت. سپس برای تکمیل و تحصیل و نیل به مراتب عالیه ی علمی به اصفهان و نجف اشرف رفت و به درجه ی اجتهاد نائل آمد.از جمله آثار آیتی: بهارستان در تاریخ ولایت قهستان. مثنوی مقامات الابرار و در غلطان است. این مراثی از کتاب اخیر برگزیده شده است.

در مراثی اهل بیت

باز آیدم نسیم ز بستان کربلا دارد حکایت از گل و ریحان کربلابگشوده است خازن جنت مگر دری از باغ خلد و روضه ی رضوان کربلایا بر زمین چکیده از آن خون که ریختند اهل عناد، در صف میدان کربلاآید به گوش، ناله ی طفلان که می دوند از خوف دشمنان ز بیابان کربلامانند شمع سوزم و ریزم ز چشم اشک یاد آورم ز شمع شبستان کربلا

ص: ۱۹۰

روزی که جان دهیم بیاد تو جان دهیم ما راست قبله، خاک درخشان کربلاروزی که سر ز خاک بر آریم، آرزوست نور جمال صاحب ایوان کربلافطرس (۱) سلام ما برسان چون که بگذری بر تربت مطهر سلطان کربلااین چند بیت تحفه مور است و آیتی کآورده است نزد سلیمان کربلاگو به بلبل بکشد ناله که ایام غم است گلشن فاطمه را فصل خزان از ستم استنوبت ماتم سلطان شهیدان برسید چشمه ی اشک زهر چشم، روان دم بدم استزین عزا گرد مصیبت برسیده است به عرش لوح خونین و چونی شور و نوا در قلم استاین مه آورده خبر باز ز کنعان بلا یوسف آل نبی کشته ی تیغ ستم استخبر دیگرش اینست که در جنب فرات آتش اندر ارم و بانگ عطش در حرم استحجت عصر درین ماتم عظمی، شب و روز عوض اشک روان از مژه سیلاب دم استمحتشم گرچه لب از مرثیه بنمود خموش در عزای تو در این عصر ضیا (۲) . محتشم است

در مرثیه سید کونین حضرت امام ابی عبدالله الحسین

آتش دشمن چو خیمه گاه بگیرد دامن هر طفل بیگناه بگیردآه یتیمان ز قلب زار برآید آینه ی چرخ، دود آه بگیردرو به حرم چون نهند لشکر دشمن نیست کسی راه بر سپاه بگیردسیلی دشمن کبود کرد رخی را کز اثرش می سزد که ماه بگیردگوی به مهدی بیا عزای پدر گیر شاه بباید عزای شاه بگیردروز قیامت امید آیتی آنست سایه ی لطف تو را پناه بگیرد

در توسل به معشوق عالمین حضرت اباعبدالله الحسین

جان رابطه ای با لب مرجان تو دارد دل زندگی از چشمه ی حیوان تو دارد

ص: ۱۹۱

۱- ۱۷۴. فطرس: ملکی بود از حاملان عرش الهی ولی چون در انجام دادن امری از اوامر الهی کندی کرده بود به جزیره ای در افتاد. هنگامیکه جبرئیل با ملائکه دیگر به تهنیت حضرت رسول (ص) به مناسبت تولد حضرت سیدالشهداء (ع) می رفت، همراه وی شد و بال شکسته خود را به بدن مقدس حضرت حسین (ع) مالید و شفا یافت و به آسمان برگشت. فطرس در برابر این موهبت متعهد شد که سلام زائران را به حضرت امام حسین (ع) برساند.

۲- ۱۷۵. مرحوم آیتی گاهی در اشعارش «ضیا» تخلص می کرد.

هر لحظه پیامی رسدم از تو که با دل ایمای خوش نرگس فتان تو داردز آشفتگی خاطر هر کس که بپرسم سودای سر زلف پریشان تو دارداز باغ مران بلبل افسرده ی خود را عمری است که خو، با گل و ریحان تو داردصد قافله ی دل می رسدت هر دم و ساعت سری است نهان در گه و ایوان تو داردای یوسف مصری چه حدیثی است در آن شهر هر دلشده دل در شکرستان تو داردای خسرو خوبان جهان شاه شهیدان دل آرزوی روضه ی رضوان تو داردسرو تو علی اکبر و اصغر گل و فردوس کی چون گل و چون سرو و گلستان تو دارد؟شمع تو رخ ماه بنی هاشم و قاسم کی طاق فلک شمع شبستان تو داردگر اکبر ناکام کند آب تمنا در دل، هوس لعل بدخشان تو داردعبدالله اگر آمده از خیمه به مقتل در سر هوس طلعت رخشان تو دارد

در شهادت حضرت ابی الفضل العباس

از مثنوی مقامات الابرار، حاج شیخ محمد حسین آیتی، ص ۳۹۱.از پی اعوان و اخوان سعید نوبت ماه بنی هاشم رسیدقهرمان ماء و طین، عباس راد صاحب مجد و علا باب المرادذوالمناقب صاحب سیف و قلم بلکه در لوح و قلم صاحب علممیرمیران وغی (۱) یک بیشه شیر شیر شیران بر همه میران امیرالغرض بر بست با همت میان خواست رخصت در نبرد کوفیانسینه ام شاها دگر آمد به تنگ در جهان دیگر نمی خواهم درنگرخصتم ده برکشم تیغ و سنان تا بگیرم انتقام از دشمنانیا تنم افتد به میدان خونفشان یا براندازم ازین دونان نشانشاه گفتش: ای تو پور مرتضی ساقی کوثر خداوند قضاجنگ را بگذار و آبی کن بدست کاین زنانرا از عطش بس زحمت استوین سقایت (۲) اندرین صحرا تو راست ناید این تشریف بر کس جز تو راستاین سقایت منصب عباس بود زآن فخارش در حرم برناس بودداد از این رو مرتضی میر عرب نام عباس و ابوالفضلت لقبنام عم و کنیتش را می بری منصبش را هم تو اکنون درخوری

ص: ۱۹۲

۱- ۱۷۶. وغی: (وغا): جنگ.

۲- ۱۷۷. سقایت: آب دادن- پخش کردن آب- سقائی.

در قیامت هم سقایت مر تراست باشد این تشریف بر قد تو راستتا چنین فرمان رسید از شهریار وی بر اسب کوه پیکر شد سوارسوی میدان تاخت با مشکی به دوش تیغ در دست و چو رعد اندر خروشچشم دشمن تا بدان تن اوفتاد لرزه بر اعضای دشمن اوفتادبانگ زد بر لشکر طغیان عمر الحذر ثم الحذر ثم الحذرای گروه این شیر، فرزند علی است شیر حق را وارث اندر پر دلی استمقصدش آب است، دارد بس شتاب تا رساند در حرم مشکی ز آبهان نه بگذارید کاو آبی برد ورنه صفهای شما بر هم دردگر برد آبی به سوی خیمه گاه زندگی بر ما حرام است ای سپاهدست زد بر قبضه ی تیغ حدید در حدیدش انما باس شدید (۱) .صف شکافی کرد داخل شد به شط راند در شط اسب را مانند بطدست برد و غرفه ای (۲) ز آب روان تا که نوشد، برد نزدیک دهانآمدش ناگه ز کام شاه یاد هیچ دل از یاد او خالی مبادریخت آب و آمد از مشرع برون غرق آب و غرق آهن، غرق خونپر برآورده تنش چون شاهباز بس رسیدش تیرهای جانگدازبا همه همت که صرف آب داشت با شهامت تیغ در لشکر گذاشتکشت از آن بی همتان هشتاد تن جمله از فرسان و شجعان (۳) کهنبانگ بر زد ابن سعد روسیاه حمله آریدش ز هر سو ای سپاهلشکر از هر سو به سویش تاختند تا که دست راستش انداختندمشک را افکند اندر دوش چپ تیغ می زد ابن قتال العرب (۴) .گر جدا گردید دست راستم بر ندارم دست تا بر جا ستمتا حمایتها کنم از دین خویش و از امام صادق فرخنده کیشسبط احمد در همه روی زمین الحسین الطاهر الطهر الامیندور او بگرفته لشکر همچو سیل دست چپ انداختش ابن طفیلباز بند مشک در گردن فکند با زبان حال گفتی با سمندکای سمند اشهب (۵) . فرخنده گام راه چندی نیست دیگر تا خیام (۶) .کودکان را وعده دادم از صواب چشم بر راهند اکنون بهر آبآرزوئی نیستم جز این به دل نزد آن طفلان نگردم من خجل

ص: ۱۹۳

۱- ۱۷۸. اشاره است به بخشی از آیه ی ۲۶ سوره ی حدید:... و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس. و آهن را فرود آوردیم (آفریدیم) که در آن قوت و توانائی سخت و سودهایی برای مردم است.

۲- ۱۷۹. غرفه: یک کف آب.

۳- ۱۸۰. فرسان و شجعان (جمع فارس و شجاع): پهلوانان.

۴- ۱۸۱. ابن قتال العرب: فرزند بسیار کشنده ی عرب، حضرت علی (ع).

۵- ۱۸۲. سمند اشهب: اسب سپید و سیاه، خاکستری مایل به سفید.

۶- ۱۸۳. خیام: خیمه ها.

ناگهـان تیری شـد از شــست قضـا ریخـت آب و آبرویش بر ثری (۱) .لا۔جرم حیران شـد و بازایسـتاد لب به اسـتهزاش ملعونی گشادکای جوان شـهسوار ارجمند در کجا افتادت آن دست بلنددست برد و زد عمودی آهنین بر سرش کافتاد از زین بر زمینبا تـذلل کرد رو سوی خیام بر تو باد ای شاه خوبان السـلامای برادر مرغ روحم پر فشانـد رفتم و دسـتم به دامان تو ماندپس بیامد خسـرو ایزدپرست بـا دلی غمگین به بـالینش نشسـتچشم بگشـا سوی من ای جـان من بهر تسـکین دل سوزان منتا تو غلتیـدی به خـاک ای روسـفید پشت من بشـکست و قطعم شـد امیددشـمنان را بود دیشب صـد هراس چون حرم را بود با تیغ تو پاسلیک امشب از هراس دشمنان خواب ناید خود به چشم این زنان

۱- ۱۸۴. ثری: زمین، روی زمین.

۳۴- ریاضی یزدی

اشاره

سید محمد علی ریاضی یزدی فرزند سید ابراهیم یزدی در یزد متولد شد. تحصیلات ابتدائی و مقدمات ادبیات را در یزد و علوم دینی را در اصفهان و تحصیلات عالی را در دانشگاه تهران بپایان رسانید. وی در انواع شعر طبع آزمائی کرده است. منظومه ی «سلام بر آستان یزد» از سروده های شادروان ریاضی یزدی است.ریاضی یزدی در نوروز سال ۱۳۶۲ بر اثر مرض یرقان بدرود حیات گفت.در مراثی و مناقب اهل البیت علیهم السلام اشعاری سروده است. اینک نمونه ای از اشعارش در زیر نقل می شود:

خونبها

بوی بهشت می وزد از کربلای تو ای کشته باد جان دو عالم فدای توبرخیز و باز بر سر نی آیه ای بخوان ای من فدای آن سر از تن جدای تواندر منی ذبیح یکی بود و زنده رفت ای صد ذبیح کشته شده در منای تورفتی به پاس حرمت کعبه به کربلا شد کعبه ی حقیقی دل، کربلای تواجر هزار عمره و حج در طواف توست ای مروه و صفا به فدای صفای توتا با نماز خوف تو گردد قبول حق شد سجده گاه اهل یقین خاک پای تو

ص: ۱۹۶

با گفتن «رضا بقضائک» به قتلگاه شـد متحد رضای خدا با رضای توتو هرچه داشتی به خدا دادی ای حسـین فردا خداست جل جلاله جزای توخون خـداست خون تو و جز خـدای نیست ای کشـته ی خـدا، به خـدا خونبهای توسائل چو دیـد کف کریم تو گریه کرد ای کائنات، بنده ی خوان عطای توما را هم ای حسین گدائی حساب کن آخر کجا رود بجز این در، گدای تو؟آنجا که حد ممکن و واجب بود توئی ای منتهای اوج بشـر ابتدای تودست دعا بر آر «ریاضـی» که شد قبول در بارگاه قدس حسینی دعای تو

۳۵- دکتر قاسم رسا

اشاره

دکتر رسا در سال ۱۲۹۰ ه. ش. در تهران ولادت یافت. در کودکی به اتفاق پدر و مادرش به خراسان آمد و در جوار تربت حضرت رضا (ع) مجاورت اختیار کرد. «رسا» پس از اتمام تحصیلات مقدماتی وارد دانشکده ی پزشکی تهران شد و به درجه ی دکتری در طب نائل آمد. سپس در وزارت بهداری استخدام گردید. «رسا» با آنکه ظاهرا کارش طبابت بود ولی از آغاز نوجوانی به حکم علاقه ی باطنی به مطالعه ی آثار گویندگان اشتغال داشت و هیچوقت رابطه ی خود را با عالم شعر و ادب قطع نکرد. از سال ۱۳۲۵ ه. ش. دکتر قاسم رسا به افتخار ثناگستری و ملک الشعرائی آستان قدس رضوی مفتخر شد.بیشتر اشعار دکتر رسا درباره ی مدایح و مراثی اهل البیت (علیهم السلام) و اشعار حکمی، اخلاقی و پند و اندرز است.رسا در سال ۱۳۵۶ ه. ش. چشم از جهان فروبست.نصایح منظوم و دیوان اشعارش در سالها ۱۳۴۰ -۴۱ چاپ و منتشر گردید.

روز حسین

روز جانبازی یاران حسین است امروز کربلا عرصه ی میدان حسین است امروز

ص: ۱۹۸

آسمان محو تماشای فداکاری اوست ماسوا واله و حیران حسین است امروزصولت حیدری و آیت تسلیم و رضا روشن از چهره ی تابان حسین است امروزروی هفتاد و دو ملت ز پی عرض نیاز سوی هفتاد و دو قربان حسین است امروزتا به عشاق دهد درس فداکاری یاد عشق شاگرد دبستان حسین است امروزنه پریشان شده تنها دل ما، در همه جا صحبت از جمع پریشان حسین است امروزنام پاک شهدای ره آزادی و حق زنده از نام درخشان حسین است امروزکعبه ی پاکدلان، قبله ی صاحب نظران تربت پاک شهیدان حسین است امروزآن که از داغ برادر به گریبان زده چاک خواهر سر به گریبان حسین است امروز«حر» آزاده سر بندگی افکند به خاک زآنکه شرمنده ی احسان حسین است امروزپاسدار حرم آل علی، عباس است که ز جان بنده ی فرمان حسین است امروزبانک تکبیر حسین است ز هر گوشه بلند شوق حق، سلسله جنبان حسین است امروزبه تماشای گلستان حسینی بشتاب که پر از لاله، گلستان حسین است امروزصبر زینب ز شکیبائی ایوب گذشت حیرت نوح ز طوفان حسین است امروزداد لب تشنه اگر جان به لب آب فرات وصل جانان هدف جان حسین است امروزمحور دین مبین اوست که آیین خدا محکم از پایه ی ایمان حسین است امروزای «رسا» دامن شه گیر که از شاه و گدا همه را دست به دامان حسین است امروز

هاله ی ماتم

جهان را از چه رو ماتم گرفته زمین و آسمان را غم گرفتهچنان ماتم به گیتی سایه افکند که گویی نیر اعظم گرفتهمگر ماه محرم شد هویدا که مه را هاله ی ماتم گرفتهجبین قدسیان را از ملالت خطوط درهم و برهم گرفتهبرون کن خاتم شادی ز انگشت کزین ماتم دل خاتم گرفتهچه باک از زخم پیکان عاشقی را که از معشوق خود مرهم گرفتهحسین بن علی فرزند زهرا که نور چهره اش عالم گرفتهچو شیر شرزه پرچمدار اسلام پی نهضت به کف پرچم گرفتهبه اشک دیده گلهای نبوت غبار غم ز روی هم گرفته

نه تنها دامن خرگاه عصمت که آتش دامن عالم گرفتهحجاب از پر بر آن خرگاه؛ جبریل به پیش چشم نامحرم گرفتهفغان کز خیمه ها برخاست دودی که اشک از دوده ی آدم گرفتهزهی خاک صفا بخشی که فردوس صفا زآن وادی خرم گرفتهزهی آب گوارائی که رونق ز آب چشمه ی زمزم گرفتهدلم در کنج تنهائی شب و روز غمش را مونس و همدم گرفته«رسا» دست از تو شاها بر ندارد که دامان ترا محکم گرفته

بستان حسینی

ای برده گل رویت رونق ز گلستانها وی قامت دلجویت پیرایه ی بستانهابستان حسینی را غرق گل و ریحان بین آنجا که کند مستت بوی گل و ریحانهاپیمانه ی دلها شد لبریز ز مهر تو کز روز ازل بستیم با عشق تو پیمانهادر محفل مشتاقان گر چهره برافروزی بر شمع رخت سوزند پروانه صفت جانهاعشقت ز دل عاشق هرگز نرود بیرون ثبت است حدیث تو در صفحه ی دورانهاآن دل که تو را جوید دست از همه جا شوید دل از تو چه سان گیرند این بی سر و سامانهااصحاب وفادارت در عرصه ی جانبازی افکنده همه چون گوی سر در خم چوگانهاگلگون کفنان یک سو غلتیده به خاک و خون خونین جگران یکسر افتاده به میدانهادر محفل مشتاقان، ای ماه تجلی کن کز دوری رخسارت شد پاره گریبانهاتا دوست نهد مرهم بر زخم تنت هر دم سر دیده چه محنتها تن خورده چه پیکانهالیلی ز پی اکبر در بادیه بی معجر بنهاده چو مجنون سر در کوه و بیابانهاناموس خدا زینب در ظلمت شب گوئی شمعی است که گرد او جمعند پریشانهااز چهره ی تابانش افروخته محفلها و از خطبه ی سوزانش انگیخته طوفانهاما را ز در احسان ای شاه مران هرگز ای خاک صفا بخشت سر چشمه ی احسانها

عترت حق

ای فلک با سبط پیغمبر وفا کردی نکردی با سرور قلب زهرا جز جفا کردی نکردی

ص: ۲۰۰

لحظه ای جز بر مراد اشقیا گشتی نگشتی ذره ای جز غم نصیب اولیا کردی نکردیای فلک جز سیل اشک و خیل آه و بار محنت همره محنت کشان کربلا۔ کردی نکردیسوختی در آتش کین خیمه ی آل عبا را احترام از خیمه ی آل عبا کردی نکردیقامت اکبر کشیدی ای فلک در خاک و در خون ناله ی لیلی شنیدی اعتنا کردی، نکردیشیرخوار تشنه کامش را بجای آب دادن جز نشان تیر و پیکان بلا۔ کردی نکردیحجله ی دامادی قاسم مبدل بر عزا شد رحم بر حال یتیم مجتبی کردی نکردیدست سقا علمدار حسین بن علی را از بدن انداختی شرم از خدا کردی نکردیآب بر شاه شهیدان قطره ای دادی ندادی زینب افسرده را از خود رضا کردی نکردیای فلک آن دم که بستی محمل آل علی را جز ستم با اهل بیت مصطفی کردی نکردیپیکر آزرده ی بیمار زار کربلا را جز به درد و رنج و محنت مبتلا کردی نکردیطایران قدس خونین بال دور از آشیان را لحظه ای از رنج و ناکامی رها کردی نکردیتیر زهر آگین کجا و قلب فرزند پیمبر ای فلک از مادرش زهرا حیا کردی نکردیزینب کبری کجا و کوفه و شام و اسارت پاس ناموس الهی را ادا کردی نکردیتا کشیدم خاک راهت را به چشم ای شاه خوبان کوته از دامان خود دست «رسا» کردی نکردی

ماه بنی هاشم

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش جلوه گر نور خدا از رخ پرتوفکنشآیت صولت و مردانگی و شرم و وقار روشن از چهره ی تابنده و وجه حسنشز جوانمردی و سقائی و پرچمداری جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنشآنکه آثار حیا جلوه گر از هر نگهش وآنکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنشمیوه ی باغ ولایت به سخن لب چو گشود خم، فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنشکوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنشآن چنان تاخت به میدان شهادت که فلک آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنشهمچو پروانه ی دلباخته از شوق وصال آن چنان سوخت که شد بی خبر از خویشتنشخواست دستش که رسد زود به دامان وصال شد جدا زودتر از سایر اعضا ز تنشکوته از دامنت- ای شاه- مکن دست «رسا» از کرم پاک کن از چهره غبار محنش

ص: ۲۰۱

اشکی بر تربت رقیه

من رقیه دختر ناکـام شـاه کربلاـیم بلبل شـیرین زبان گلشن آل عبایممیوه ی باغ رسولم پاره ی قلب بتولم دست پرورد حسـینم نور چشم مصـطفایمکعبه ی صاحبـدلانم قبله ی اهـل نیازم مسـتمندان را پناهـم دردمنـدان را دوایممن یتیمم من اسـیرم کودکی شوریده حالم طایری بشکسته بالم رهروی آزرده پایمزهره ی ایوان عصمت میوه ی بستان رحمت منبع فیض و عنایت مطلع نور خدایمگلبنی از شاخسار قدس و تقوی و فضـیلت کوکبی از آسمان عفت و شرم و حیایمشعله بر دامان خاک افکنده آه آتشینم لرزه بر ارکان عرش افتاده از شور و نوایمگرچه در این شام ویران گشـته ام چون گنج پنهان دسـتگیر مردم افتاده پا و بینوایمـن گلابم بوی گل جوئید از من زآنکه آید بوی دلجوی حسـین از خاک پاک باصـفایمای «رسا» از آسـتانش هرچه خواهی آرزو کن عاجز از اوصاف این گل مانده طبع نارسایم

قیام محشر کبری

فلـک همچون زمین ریزد به سـر خـاک عزا امشب جهـان را جمله می بینم به مـاتم مبتلاـ امشـبچرا گریان و نالاننـد ای دل اولیا امشب چرا سـر در گریبان انـد یکسـر انبیا امشب؟شب شام غریبان است بگذر کربلا امشب نظر کن در خیام اهل بیت مصـطفی امشبیقین شد در جهان برپا قیام محشـر کبری که سرگردان و حیران اند ذرات فضا امشبزمین چون آسمان گریان، فلک مبهوت و سـرگردان فتـاده لرزه در ارکـان عرش کبریـا امشبز یکسو گریه ی طفلاـن سـرگردان در آن وادی ز یکسو ناله ی زینب میان خیمه هـا امشـبببار ای آسـمان از دیـده سـیلابی که می ترسم بسوزد ز آتش کین خیمه ی آل عبـا امشـبدریغ آن سـر که زینت بخش دوش مصـطفی بودی ز تیغ کینه بینم بر سـنان اشقیا امشبسرور سینه ی زهرا فروغ دیده ی حیدر میان خاک و خون افتاده در دشت بلا امشبببار ای آسمان در ماتم شاه شهیدان خون که خون در ماتمش از دیده می بارد «رسا» امشب

خواهر سرگردان

زینب در بدر آرام ندارد امشب طاقت محنت ایام ندارد امشب

ص: ۲۰۲

خانمان سوخته و خون جگر و زار و پریش سر و سامان و سرانجام ندارد امشبخیز ای کشته که جز دیدن تو خواهر تو حسرتی در دل ناکام ندارد امشبمی رود سوی سفر خواهر و برخیز ز جای که کسی همسفر شام ندارد امشب

همت مردانه

کیست زینب؟ آنکه عالم واله و حیران اوست نور عصمت جلوه گر از چهره ی تابان اوستگوهر پاکی که از پستان عصمت خورده شیر جان به قربانش که جان عالمی قربان اوستزهره ای کاندر سپهر عزت و جاه و جلال روشنی بخش کواکب شمسه ی ایوان اوستبانوئی کاندر حریم عفت و شرم و وقار مریم پاکیزه دامن حاجب و دربان اوسترونق رضوان ز انفاس نسیم گلشنش نکهت جنت ز گیسوی عبیرافشان اوستسیل نطق آتشینش کند کاخ کفر را کاخ ایمان متکی بر پایه ی ایمان اوستکیست این آشفته؟ کز او عالمی آشفته است کیست این سرگشته کاینسان چرخ سرگردان اوستمیوه ی بستان زهرا پاره ی قلب علی (ع) آنکه عالم خوشه چین خرمن احسان اوستآفتاب برج عصمت آنکه اهل فضل را دیده، روشن از فروغ دانش و عرفان اوستجلوه ی حق کرد روشن کوفه ی تاریک را گرمی بازار شام از خطبه ی سوزان اوستداستانی کاتش اندر دامن هستی فکند داستان محنت و اندوه بی پایان اوستهمت مردانه ی او نگسلد زنجیر عهد خوشتر از پیوند هستی رشته ی پیمان اوستای «رسا» بر ماتم او تا قیام رستخیز آسمان را گریه ها بر دیده ی گریان اوست

زینب کبری در راه شام

ساربان تندمران محمل زینب زین بیش تا نهد مرهمی آن مونس جان بر دل ریشکز غمش سخت پریشانم و دل در تشویش (هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش) (1) .(من بیچاره گرفتار هوای دل خویش) آمدی تا که مرا بلبل گلشن باشی زینت بزم من سوخته خرمن باشیشب تاریک مرا، دیده ی روشن باشی (هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی)(چون بدست آمدی ای لقمه ی از حوصله بیش)

ص: ۲۰۳

۱- ۱۸۵. تضمینی از غزل سعدی.

من نه تنها ز تجلی تو حیرانم و بس مانده از پرتو رخسار تو حیران همه کسـنه به دل طاقت و آرام و نه در سینه نفس (این توئی با من و غوغای رقیبان از پس)(وین منم با تو گرفته ره صـحرا در پیش) امشب از سوز درون بال و پرم می سوزد سـینه از شـعله ی آه سـحرم می سوزدگوئی آفاق به پیش نظرم می سوزد (همچنان داغ جـدائی جگرم می سوزد)(مگرم دست چو مرهم بنهی بر دل ریش) امشب ای همسـفر آرام دل و جان منی مونس خاطر رنجور و پریشان منیروشـنی بخش سرای دل ویران منی (باور از بخت ندارم که تو مهمان منی)(خیمه ی سلطنت آنگاه سرای درویش)

۳۶- صادق سرمد

اشاره

«سرمد» در خانواده ای روحانی در تهران متولد شد و از دانشکده ی حقوق فارغ التحصیل گردید. از سن **۳۳** سالگی به وکالت پرداخت و در دوره ی ۱۸ مجلس شورای ملی به نمایندگی انتخاب شد.سرمد تا به سال **۱۳۲۰** ه. ش. آثار منثور و منظوم خود را در جراید و مجلات ادبی ایران و هند منتشر کرد. وی امتیاز روزنامه ی «صدای ایران» را بدست آورد و مدت ۶ سال آنرا منتشر کرد. در انواع شعر طبع آزمائی نمود اما بیشتر توجهش به قصیده سرائی بود. سرمد در سال **۱۳۳۹** ه. ش. وفات کرد. به علت گرایش مذهبی گاهگاهی اشعاری نغز در مدیحه و مرثیه ی اهل البیت (علیهم السلام) می سرود. این قصیده از آن جمله است:

روز حسین

ز ایام نامور که همه ثبت دفتر است امروز دیگر و دگر ایام دیگر استامروز دیگر است ز ایام نامدار کامروز را فضیلت بسیار در بر استامروز اگر چه روزی از جمله روزهاست از صد هزار روز و مه و سال برتر استتاریخ چیست؟ صفحه ای از عالم بزرگ امروز با بزرگی عالم برابر استتاریخ چیست؟ اکبر ایام روزگار وامروز را نگر که ز تاریخ اکبر استیک روز روز کورش و داراست در جهان یک روز روز دولت کسری و قیصر است

ص: ۲۰۶

چون روزگار قیصر و دارا بسر رسید یک چند روزگار به کام سکندر استپیمانه ی حیات سکندر چو گشت پر معلوم شد که آب حیات مکدر استروز سران سرآمد و شد روز سروری کش روزگار بر سر ایام سرور استامروز را به خون شهیدان نوشته اند روز حسین (ع) کشته ی تیغ ستمگر استروز علی سر آمد و روز حسین گشت روز پسر چو روز پدر حیرت آور استروز حسین روز رسول است و اهل بیت روز حسین روز حق و روز داور استامروز کربلا را بیحد بود قتیل امروز دشت مارهی را کشته بیمر استهر جا قدم نهی سر بی تن به پای توست هر سو نظر کنی تن بی دست و بی سر استیک جا فتاده بر سر نعش پسر پدر یک جا به روز نعش پسر خفته مادر استیک سوی خواهر است به سوی برادران سوی دگر برادرگریان خواهر استاین نیست کربلا که بلا خیز شد چنین این صحنه ی قیامت و صحرای محشر استاین ماهی شناور در موج بحر نیست این نعش اکبر است که در خون شناور استاین بال و پر به خون زده صید پریده نیست این تیر خورده کودک نوزاد اصغر استاین بر فراز نی سر سبط رسول نیست این بر فراز چرخ برین مهر انور استخاتون کربلاست که ام المصائب است این زینب است و خواهر عباس و جعفر استدردا و حسرتا که ز بیمهری سپهر افتاده در خیام حرم هرچه آذر استامروز تشنگان را در جام، جای آب اشک است و خون که چشمه ی آن دیده ی تر استامروز هر چه بود بر آل علی گذشت تا خود بر آید آنچه به فردا مقدر استیک روز روز حاصل ایام آدمی است جز آن هر آن چه روز گذارد مکرر استآن روز روز خدمت خلق است بهر حق خرم کسی که خدمت خلقش میسر استپایان زندگانی هر کس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر استآغاز شد حیات حسینی به مرگ او وین قصه رمز آب حیات است و کوثر استمرد خدای تن به مذلت نمی دهد کانسان به کسب عزت و ذلت مخیر استآن کس که در اقامه ی حق می شود شهید عمر را بد نصیب وی از موت احمر استروزی که مرد حق به حقیقت کند قیام آن روز روز رجعت آل پیمبر استسربازی حسین و سرافرازی حسین امروز زینت سر هر تاج و افسر استامروز روز عزت و اقبال سرمدی است و آن را که فیض دولت «سرمد» مقرر استتا حشر بر قیام حسینی درود باد کاین درس زندگی بشر تا به محشر است

۳۷- جلال الدین همائی (متخلص به «سنا»)

اشاره

استاد فقید همائی در اصفهان ولادت یافت. همائی در سال ۱۳۰۷ ه. ش. به خدمت رسمی در وزارت معارف در آمد و کم کم به استادی دانشگاه تهران رسید. آثار استاد همائی بسیار است از آن جمله: غزالی نامه، تصحیح نصیحه الملوک، تصحیح التفهیم بیرونی و مصباح الهدایه، و صناعات ادبی و... دیوان اشعار تحت عنوان «دیوان سنا» به طبع رسیده است. مرحوم همائی در تیرماه ۱۳۵۹ ه. ش. دیده از جهان فروبست.

ترکیب بند در مراثی حسین و روز عاشورا

از آسمان هلال محرم چو شد برون رفت از دل زمین و زمان طاقت و سکونماه نو آمد از شفق سرخ آشکار چون خنجر برهنه که افتد به طشت خونبا پیکر خمیده عیان گشت در سپهر شکل هلال چون رقم حرف حا و نونبر لوح چرخ با قلم نور این دو حرف ما را به نام پاک حسین است رهنمونیعنی که تا قیامت از آن ماجرا که رفت رمزی بود نوشته بر این چرخ نیلگوندر کربلا چو شد علم شاه دین بلند گردید رایت ستم و کفر سرنگونفریاد از آن ستم که به آل عبا رسید از شامیان ناکس و از کوفیان دونای کوفیان چه فتنه ز نو کرده اید ساز با آل مصطفی چه جفا کرده اید باز

ص: ۲۰۸

زآن ماجرا که رفت به میدان کربلا۔عقل است مات و واله و حیران کربلادریای عشق حق به تلاطم چو اوفتاد جوشید موج خون ز بیابان کربلایا رب چه شد که کشتی نوح نجی (۱) فتاد در لجه ی (۲) هلاک به طوفان کربلااز بازی سپهر سر سروران دین افتاد همچو گوی به میدان کربلاز آن عشق و آن شهادت و آن صبر و آن یقین عقل است مات و سر به گریبان کربلادر منزلت فزونتر و در رتبه برتر است از بام عرش، پایه ی ایوان کربلافخر حسین و ننگ یزید است تا ابد سرلوحه ی جریده ی دیوان کربلاکاری که حق به درگه عدلش ظلامه (۳) ساخت یاللعجب یزید از او فخرنامه ساختآهنگ کوفه کرد ز یثرب امام دین نور خدا و شمع هدی ماه راستینتا دستگاه کفر و ستم سرنگون کند دست خدا در آمد گوئی ز آستینخم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاک چون خون پاک شاه زمان ریخت بر زمینز آن خون فزود قدر چنان خاک پست را کاندر برش حقیر بود چرخ هفتمینخورشید کس ندیده بدانگونه پر فروغ یاقوت کس ندیده بدان منزلت ثمین (۴) .از آن شرف که خون شهیدان به خاک داد سایند مهر و ماه بر او جبهه و جبینشیطان نکرد سجده برین خاک از آن سبب او را لقب ز غیب رجیم آمد و لعینشیطان که بود روح پلید یزید شوم بر بام ملک برشده همچون سیاه بومباز این چه نغمه است که دستانسرای عشق آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشقآن کاروان کجاست که بانگ درای او افکنده است غلغله در نینوای عشقشور حسینی است مگر کز ره حجاز ساز عراق کرده به برگ و نوای عشقمانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی است کوچ از مدینه کرده سوی کربلای عشقسودا گر خداست که نقد روان به کف بگرفته در معامله ی خونبهای عشقاز سر به راه دوست دویده است یار صدق در نی نوای وصف دمیده است نای عشقبا بانگ هو هوالحق و آواز دوست دوست خوانده به گوش عالمیان ماجرای عشقاز جان و دل نهاده قدم در ره بلا یعنی منم شهید بیابان کربلاهر تیر کز کمان کمین بلا بجست گوئی نشانه اش دل اولاد فاطمه است

ص: ۲۰۹

۱- ۱۸۶. نجی الله: حضرت نوح علیه السلام.

۲- ۱۸۷. لجه: گودی، گودترین نقطه ی دریا، غرقاب.

۳- ۱۸۸. ظلامه: دادخواهی، مظلمه، ظلم و ستم.

۴- ۱۸۹. ثمین: گرانبها، پرارزش.

باد جفا به گلشن آل عبا وزید واندام سرو و قامت شمشاد را شکسترویی که در برابر او جنت است خوار قدی که پیش جلوه ی او سدره است پستبرخاست ناله از دل کروبیان قدس چون گرد غم به چهره ی آل نبی نشستگیتی کمان به قصد دل خستگان گشاد گردون کمر به کشتن آزادگان ببستآنرا به طعن نیزه ی شامی ربود سر این را به ضرب خنجر کوفی برید دستاز منجنیق حادثه سنگی بیوفتاد کافکند در زجاجه ی انوار حق شکستبرخاست چون ز آل نبی ناله و فغان بر شد ز خاک ناله و زد صیحه آسمانای شهسوار معرکه ی کربلا حسین ای پاکباز عرصه ی عشق و بلا حسینای نجل (۱) مصطفی و جگر گوشه ی بتول ای زاده ی نژاده ی شیر خدا حسینای نودمیده گلبن بستان فاطمه ای نونهال گلشن آل عبا حسیندر دانه ی پیمبر و ناباوه ی بتول نور دو چشم پادشه اولیا، حسینسر حلقه ی شهیدان در دشت کربلا سالار کشتگان سر از تن جدا حسیندر جلوه گاه عشق روانتاب کام سوز آئینه ی زدوده دل حق نما حسینکهف امان و باب حوایج توئی به خلق درمانده چون شوند بگویند یا حسینحق را مجاهدی چو تو در روزگار نیست در شهر بند عشق چو تو شهریار نیستدر کاروان آل نبی قحط آب شد از سوز تشنگی دل طفلان کباب شدمیدان جنگ و سوز عطش تاب آفتاب یا رب که از شنیدن آن، زهره آب شددر راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت آن منع آب و سوز عطش فتح باب شدگر نیک بنگریم همان موج آب بود کزوی بنای دولت مروان خراب شداز ملت نبی به نبی زادگان رسید ظلمی که روح کافر از او در عذاب شدسر پنجه ی عجوز جفاکار روزگار از خون پاک آل پیمبر خضاب شداز شرم روز حادثه ی قتل شاه دین خورشید شامگاه نهان در حجاب شدیک ذره گر ز شرم و ادب داشت آفتاب می کرد تا به حشر نهان روی در حجابگر ماجرای حادثه ی کربلا نبود رسمی ز دین پاک پیمبر بجا نبودگر نهضت حسین نمی بود از حجاز در شام و کوفه شرع محمد (ص) بپا نبود

ص: ۲۱۰

۱- ۱۹۰. نجل: فرزند، ذریه.

خونی به خاک ریخته شد در ره خدا کانراز قدر غیر خدا خونبها نبوددین خدای زنده شد از خون پاک او این شد که خونبهاش بغیر از خدا نبودنقشی که بر زمین ز شهیدان کتابه بست در منزلت کم از صحف انبیا نبودجانسوز نوحه ای که شنیدی ز کربلا سازش مگر ز سوز درون «سنا» نبودچشم کرم ز درگه الطاف حق نداشت گر دست او به دامن آل عبا نبودباب نجات جز در آل رسول نیست طاعت مگر بشرط ولایت قبول نیست

ص: ۲۱۱

۳۸- امیری فیروزکوهی

اشاره

سیـد کریم امیری متخلص به «امیر» به سال ۱۲۸۸ ه. ش. در فیروزکوه دیـده به جهـان گشود. وی پس از آموختن قرآن کریـم و آشنائی با خواندن و نوشتن در سن ۷ سالگی به تهران آمد و نزد اساتید نامدار از جمله شیـخ عبدالنبی کجوری به کسب دانش پرداخت. چون استاد فقیـد از آغاز طبع شاعری داشت بیشتر اوقات خود را به مصاحبت شاعران می گذرانیـد و خود نیز اشـعار استوار و نغزی می سـرود. دیوانش در دو مجلـد چـاپ شـده است. امیری فیروزکوهی در مهرمـاه ۱۳۶۳ ه. ش. دیـده از جهـان فروبست.

مرثیه ی امام معصوم و شهید مظلوم حضرت ابی عبدالله حسین بن علی و علی الائمه من ولدهما

جانها فـدای آنکه به جان شـد فدای غیر بیگانه شد ز خود که شود آشـنای غیراز بذل جان خویش برغبت برای حق بگذشت تا گـذاشت جهان را برای غیرگوینده ی خلاف رضا در هوای نفس جوینده ی رضای خدا در رضای غیردر راه دین ز پیکر خود ساخت شـمع راه تـا رهزن دغـل نشـود رهنمـای غیرافراشت بیرق از سـر خود در طریق عـدل تـا کس طریق ظلم نپویـد به پـای غیربرخوان سرگشاده ی آزادی از خدای داد از سر بریده به هر رگ صلای غیر

ص: ۲۱۲

مال و منال و اهل و عیال از سرای خویش کرد آزمون اهل و عیال از سرای غیراز جسم پاک خود کف خاکی بجا گذاشت آنهم برای اینکه شود توتیای غیرهر گوشه از دهانه ی زخمش بخنده گفت: کز خون پاک خویش دهم خون بهای غیرچندان به درد و داغ عزیزان گداخت دل تا چون زر گداخته آمد دوای غیرنفرین هر شریر به بانگ علن شنید تا با دعای خیر دهد مدعای غیرنور هدی فروغ خدا شمس مشرقین برهان حق و حجت قول خدا حسینای دل به مهر داده به حق، دل سرای تو وی جان به عدل کرده فدا، جان فدای توای کشته ی فضیلت، جان کشته ی غمت وی مرده ی مروت، میرم به پای تومحبوب ما، گزیده ی حق، صفوه ی (۱) نبی مفتون تو، فدائی تو، مبتلای تواز بسکه در غم دل مظلوم سوختی یک دل ندیدم که نسوزد برای توچرخ کهن که کهنه شود هر نوی از او هر سال نو کند ره و رسم عزای توهر بینوا، نوای عدالت بجان شنید برخاست تا نوای تو از نینوای توبرهان هستی ابدی شوق تو به مرگ میزان ادعای نبی (ص)، مدعای توروی تو از بشارت جنت بروشنی است آیینه یی تمام نمای از خدای تونگریختی ز مرگ چو بیگانه تا گریخت مرگ از صلابت دل مرگ آشنای توآزاده را به مهر تو در گردش است خون زین خوبتر نداشت جهان خون بهای توما را بیان حال تو بیرون ز طاقت است در حیرتم ز طاقت حیرت فزای توهر جا پر از وجود تو در گفتگوی توست هر چند از وجود تو خالیست جای توآن کشته ی نمرده توی کز نبرد خویش مغلوب تست دشمن غالب نمای توهر کس به خاکپای تو اشکی نثار کرد زین به چه گوهری است که باشد سزای توپیدا ز آزمایش اصحاب پاک تست تعویذ حق به بازوی مردآزمای توهرگز فنا نیافت بقای تو، زانکه یافت آزادگی بقای دگر از فنای توشایان اقتفای (۲) جهانی به همتند یاران پاکباز تو در اقتفای توغم نیست گر به چشم شقاوت نمای خصم کوتاه بود عمر سعادت فزای تو«چون صبح زندگانی روشندلان دمیست اما دمی که باعث احیای عالمیست» (۳) .

ص: ۲۱۳

۱- ۱۹۱. صفوه (صفوت): برگزیده، خالص.

۲- ۱۹۲. اقتفا: پیروی، از پی آمدن.

۳- ۱۹۳. از صائب تبریزی.

ای کفر و دین فریفته ی حق گزاریت وی عقل و عشق شیفته ی جان سپاریتآموخت دستگیری افتادگان راه دست بریده از کرم دستیاریتدشمن بخواری تو کمر بسته بود لیک با دست خود به عزت حق کرد یاریتخورشید خون گریست به دامان صبح و شام خون شد دل سپهر هم از داغداریتچون قلب بیقرار که جان برقرار ازوست حق را قرار، تازه شد از بیقراریتنشنید گوش هیچکسی زاری ترا مازان سبب بجای تو داریم زاریتزانرو زحد گذشت غم بیشمار تو تا هر دلی کند به غمی غمگساریتغافل که ساخت کار خود از زخم جان خویش آن سنگدل که زد به جگر زخم کاریتهم پای مرگ رفت ز جای از صلابتت هم چشم صبر خیره شد از بردباریتز آن در کنار نعش جگر گوشه ماندنت و آن از میان خون جگر بر کناریتز آن در کمال حلم و سکون کارسازیت و آن بالهیب (۱) سوز درون سازگاریتهم دور از اضطرار زندگیت اختیار هم اضطرار مرگ و حیات اختیاریتوجه امید ما به تو این بس که حق فزود با ناامیدی از همه، امیدواریتای دل فدای مهر تو از مهربانیت وی جان نثار جان تو از جان نثاریتپر کاری از کسالت ما، عیش و طیش (۲) تو غمخواری از مصیبت ما، نوشخواریتمظلوم حق شهید فتوت، قتیل عدل میزان دین، صراط هدایت، دلیل عدلکو غم رسیده یی که شریک غم تو نیست یا داغدیده یی که به دل محرم تو نیستالا تو خود که سوگ و سرورت برابرست یک اهل درد نیست که در ماتم تو نیستهر دردمند زخم درون را علاج درد با یاد محنت تو، به از مرهم تو نیستجان داروی تسلی از اندوه عالمی الا که در تصوری از عالم تو نیستبا جان نثاریت گل باغ بهشت نیز شایسته ی نثار تو و مقدم تو نیستملک تو را به ملک سلیمان چه حاجت است دیو جهان حریف تو و خاتم تو نیستهفت آسمان مسخر هفتاد مردتست خیل زیاد، مرد سپاه کم تو نیستاز بس به روی باز پذیرای غم شدی گفتی که غم حریف دل خرم تو نیستبا شادیی که از تو عیان دید وقت مرگ پنداشت پیر حادثه کاین غم، غم تو نیستچون خون پاک کامد و رفت نفس از اوست ما را دمی که هست بجز از دم تو نیستعصیان نداشت جنت هفتاد آدمت (۳) . در جنت خدا هم، چون آدم تو نیست

ص: ۲۱۴

۱- ۱۹۴. لهیب: زبانه ی آتش، شعله ی آتش، سوزش.

۲- ۱۹۵. طیش: بیدماغی، تعب، اضطراب، تندمزاجی و خشم.

۳- ۱۹۶. هفتاد آدم: منظور یاران باوفای حضرت سیدالشهداء (ع) است.

آزاده راز مؤمن و کافر هوای تست یک سرفراز نیست که سر در خم تو نیستپرچم ز کاکل پسر افراشتی به رزم یک مو بهیچ بیرقی از پرچم تو نیستدر راه حق چنین قدمی نیست غیر را ور هیچ هست چون قدم محکم تو نیستحاجات ما رسیده اشک عزای توست برگی ز کشته ی دل ما بی نم تو نیستدائم نشسته بر گل داغ تو اشک ما از آفتاب حشر غم شبنم تو نیسترمزی ز پرده داری باطل بجا نماند کز نور حق عیان بدل ملهم تو نیستای دل بحق سپرده که محبوب هر دلی منظور حق همین نه، که محسود باطلیای جسته نور پاک خدا از روان تو وای بسته جان عزت و همت به جان تودنیا به خصمیش اثر از خان و مان نهشت آنرا که بود خصم تو و خان و مان توچون باطل از مقابله ی حق بجای ماند نام و نشان خصم ز نام و نشان توگوش تو گر فغان جگرگوشگان شنید نشنید گوش پیر فلک هم فغان توبا خصم هم مقابله با مهر کرده ای ای جان فدای جان و دل مهربان توسرمشق ما، مربی ما، رهنمای ماست احوال تو، حکایت تو، داستان تودرسی ز جلب عزت و سلب مذلت است هر نکته یی که می شنویم از زبان تومظلوم هر زمان ز تو آموخت دفع ظلم آئینه درا دور زمان شد زمان توز آن داغها که بر دل و جان تو نقش بست مهر قبول یافت ز حق امتحان توخوانها ز جود خویش فکندی به هر کنار کز هر کنار بهره برد میهمان تووان «روضه ها» که آبش دادی ز خون خویش تا روضه ی بهشت شود طرف خوان تونان تو می خورند جگرپارگان غیر از سوز دست پخت جگرپارگان توکس را بجز تو زینهمه میرندگان نبود مرگی که بود زندگی جاودان تواز مهد خاک جا به دل پاک کرده ای چون عرش حق جهان دگر شد جهان تومظلوم و تشنه کام گذشتی که حق گذاشت سرچشمه ی حیات ابد در دهان تودر سایه ی جهان تو بود اینکه در نبرد فرقی نبود پیر تو را به جوان تودر حیرتم که چون دل دشمن چو سنگ ماند جایی که آب شد دل سنگ از بیان توصد عندلیب در چمنت آشیان گرفت هر چند سوخت خار و خس آشیان توچون آستان قرب خدا آشیان تست ما راست آسمان دعا، آستان توهرچند خود امان ز بد ما نیافتی ما را بس است از بدعالم امان تو

روی دل امیر مگردان ز سوی خویش ای کعبه ی دل همه کس در ضـمان توشاید که سرکشد به فلک همچو بیت من بیتی که یـابم از تو به قرب جنان تولا، بل که بس به هر دو جهانم از آنچه هست اشک روان به ماتم خون روان تواز تو قبول از من و از اشک چشم من وز من سلام بر تو و بر دودمان تو

ص: ۲۱۷

۳۹- ابوالقاسم حالت (معاصر)

سرآمد مردان

از دیوان حالت، ابوالقاسم. چاپ ابن سینا، صفحه ۱۸۰ (با حذف چند بیت از آغاز قصیده).سلطان دین، سرآمد مردان حق، حسین (ع) کاو مظهر حقیقت و مرآت حق نماستکان جلال، کوه شکوه، آسمان جاه چهر کمال، چشم هنر، چشمه ی صفاستمرد نبرد، رایت جهد، آیت جهاد خصم نفاق، دشمن جور، آیت جفاستمفتاح فیض، مهد سخا، معدن کرم مصباح شرع، شمع هدی، مشعل خداستدستور عقل، دست خرد، درس راستی پایان خوف، پای امان، پایه ی رجاستمفهوم سرفرازی و مقصود افتخار منظور سربلندی و معنای اعتلاستهر زخم را معالج و هر درد را طبیب هر کور را عصا کش و هر لنگ را عصاستبی لطف او نهال عمل، شاخ بی ثمر بی مهر او، چراغ هدی، شمع بی ضیاستخلد از برای بنده ی او اولین مقام داغ از برای دشمن او آخرین دواستهر ذره ای ز خاک سر کوی او بود خاکی که همچو آب بقا مایه ی بقاستآن دل که جای او شد و جای خیال او آیینه ی سکندر و جام جهان نماستاز خون اوست گر که خورد بیخ شرع آب وز جهد اوست گر که چنین کاخ دین بپاستتا حشر، رادمردی و جانبازی حسین اندر خور ستاش و تحسین و مرحباستاز یمن استقامت و ایمان و صدق او، نیروی دین فزود و هیاهوی کفرکاسترفتار او، دو دست هوس را چو دستبند گفتار او دو چشم خرد را چو توتیاست

ص: ۲۱۸

باغ رضا و گلشن دین را چو باغبان یار خدا و کشتی حق را چو ناخداستبرخاست تا کند قد مردانگی بلند آنجا که غیر مردم نامرد، برنخاستبهر خدا ز هستی خود دست شست و گفت: در راه دوست می دهم آن را که دوست خواستفرموده های او همه فرموده ی نبی است فرموده ی نبی همه ی فرموده ی خداستفرمود: بهر آنکه به مردی علم بود خواری مصیبت است و سرافکندگی بلاستفرمود: ما چگونه فرود آوریم سر در پای آن کس که روان در خط خطاستفرمود: هر کسی که بدان یار بسته عهد گر رو کند به درگه اغیار بی وفاستهمت رفیق ما و بزرگی ندیم ما مردی مرام ما و شهامت شعار ماستکی کار ظالمان کند آن کس که عادل است کی یار اشقیا شود آنکوز اتقیاستما حق خود ز دست بناحق نمی دهیم زیرا که حق ماست مقامی که حق ماستتسلیم امر پست تر از خود کجا شود؟! آن را که همچو ما به رضای خدا رضاستمردن به نام خوبتر از زندگی به ننگ کان عزت و غنا بود، این ذلت و عناست

ص: ۲۱۹

لاهوتی

حسین محبوب خدا

بیا در کربلا بیداد بین کین گستری بنگر نظر کن در حریم کبریا غارتگری بنگرفروشنده حسین و جنس هستی، مشتری، یزدان بیا کالا ببین بایع نگه کن مشتری بنگربه فکر خیر امت بود وقت مرگ، فرزندش ز امت کشته شد، امت ببین، پیغمبری بنگرز بی بی به وقت مرگ هم عباس نام آور خجل بود از سکینه، یادگار حیدری بنگربجای آب، خون پاشیده شد در راه این غیرت به دشت عشق فرمانده ببین، فرمانبری بنگربجای شاه دین فرمانده ی خیل اسیران شد مقام زینبی را بین، وفای خواهری بنگربرای گریه هم رخصت ندادند اهلبیتش را مسلمانی نگه کن، رسم مهمان پروری بنگرخدا را کشته بود و خونبها می داد مشتی زر ببین کار یزید بیحیا، زشت اختری بنگرخدا محبوب خود را غرقه در خون دید «لاهوتی» نکرد این دهر را نابود، صبر داوری بنگر

ص: ۲۲۰

سرگرد نگارنده

سر سبط پیغمبر آورده ای

به خولی بگفت آن زن پارسا که را باز از پا درآورده ای؟که در این دل شب چو غارتگران برایم زر و زیور آورده ای!به همراهت امشب چه بوی خوش است مگر باز مشک تر آورده ای؟چنان کوفتی در که پنداشتم ز میدان جنگی سر آورده ای!چو دانست آورده سر، گفت: آه! که مهمان بی پیکر آورده ایچو بشناخت سر را بگفت: ای عجب! سری باشکوه و فر آورده ایدرین کلبه ی تنگ بی نور من ز گردون، مه انور آورده ایبمیرم، درین نیمه شب از کجا سر سبط پیغمبر آورده ای؟چه حقی شده در جهان پایمال که تو رفته ای داور آورده ای؟ولی زان چه من آرزو داشتم به یزدان قسم، بهتر آورده ایبه گلزار جانان زدی دستبرد به کوفه گلی نو برآورده ایگل آتش است این که از کوه طور تو با خاک و خاکستر آورده ای«نگارنده» با گفتن این رثا خروش از ملایک برآورده ای

۴۰- خوشدل تهرانی

مظهر آزادگی

بزرگ فلسفه ی قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین استحسین مظهر آزادگی و آزادی است خوشا کسی که چنینش مرام و آئین استنه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو که این مرام حسین است و منطق دین استهمین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافی است اگر چه گریه بر آلام قلب، تسکین استببین که مقصد عالی وی چه بد ای دوست که درک آن سبب عز و جاه و تمکین استز خاک مردم آزاده بوی خون آید نشان شیعه و آثار پیروی این استز خون سرخ شهیدان کربلا «خوشدل» دهان غنچه و دامان لاله رنگین است

ص: ۲۲۲

طوفان

پیکار حسین

درس آزادی به دنیا داد رفتار حسـین بذر همت در جهان افشاند افکار حسـینجان خود را در ره صدق و صـفا از دست داد زین سبب تا حشـر باشد گرم بازار حسـینبا قیام خویش بر اهل جهان معلوم کرد تابع اهل سـتم گشتن بود عار حسینحق و باطل را به خون خویش کرد از هم جدا آری، آری تا ابد برجاست آثار حسـینزندگی پیکار باشد در ره اندیشه ها باشد این گفتار شـیرین و گهربار حسـینگر نـداری دین به عالم لااقل آزاده باش این کلام نغز می باشـد ز گفتار حسـینمرگ با عزت ز عیش در مذلت بهتر است نغمه ای می باشـد از لعل درربار حسـیننی ریاست، نی دورنگی، نی دغل، در کار بود بهر ترویـج حقیقت بود، پیکار حسـیننی هواخواهش مسـلمانان به دوران انـد و بس بلکه هر آزاده می باشد هوادار حسـینجان و مال و یاورانش شد فدای حق، ولی رادمردان را بود سرمشق، رفتار حسینداد درس یاری و جانبازی و مردانگی بر همه اهل جهان عباس سردار حسین

ص: ۲۲۳

۴۱- محمد حسین شهریار

کاروان کربلا

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین روی دل با کاروان کربلا دارد حسیناز حریم کعبه ی جدش به اشکی شست دست مروه پشت سر نهاد اما صفا دارد حسینمیبرد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسینپیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست اشک و آه عالمی هم در قفا دارد حسینبسکه محملها رود منزل به منزل با شتاب کس نمی داند عروسی یا عزا دارد حسینرخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برند تا بجائی که کفن از بوریا دارد حسینبردن اهل حرم دستور بود و سر غیب ورنه این بی حرمتی ها کی روا دارد حسینسروران، پروانگان شمع رخسارش ولی چون سحر روشن که سر از تن جدا دارد حسینسر به قاچ زین نهاده، راه پیمای عراق می نماید خود که عهدی با خدا دارد حسیناو وفای عهد را با سر کند سودا ولی خون بدل از کوفیان بیوفا دارد حسیندشمنانش بی امان و دوستانش بی وفا با کدامین سر کند، مشکل دو تا دارد حسینسیرت آل علی (ع) با سرنوشت کربلا هر زمان از ما، یکی صورت نما دارد حسینآب خود با دشمنان تشنه قسمت می کند عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسیندشمنش هم آب می بندد بروی اهل بیت داوری بین با چه قومی بیحیا دارد حسینساز عشق است و به دل هر زخم پیکان زخمه ای گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسیندست آخر کز همه بیگانه شد دیدم هنوز با دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسینشمر گوید گوش کردم تا چه خواهد از خدا جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسیناشک خونین گوبیا بنشین به چشم «شهریار» کاندرین گوشه عزائی بی ریا دارد حسین

ص: ۲۲۴

۴۲- م. سرشک (معاصر)

چهره ی شفق

باز در خاطره ها، یاد تو ای رهرو عشق شعله ی سرکش آزادگی افروخته استیک جهان پرتو و بر همت و مردانگیت از سر شوق و طلب، دیده ی جان دوخته استنقش پیکار تو در صفحه ی تاریخ جهان می درخشد، چو فروغ سحر از ساحل شبپرتوش بر همه کس تابد و می آموزد پایداری و وفاداری در راه طلبچهر رنگین شفق، می دهد از خون تو یاد که ز جان بر سر پیمان ازل ریخته شدراست چون منظره ی (تابلو) آزادی است که فروزنده به تالار شب آویخته شدرسم آزادی و پیکرا و حقیقت جوئی همه جا، صفحه ی تابنده ی آئین تو بودآنچه بر ملت اسلام، حیاتی بخشید جنبش عاطفه و نهضت خونین تو بودتا ز خون تو جهانی شود از بند آزاد بر سرایده ی انسانی خون جان دادیدر ره کعبه ی حق جوئی و مردی و شرف آفرین بر تو که هفتاد و دو قربان دادیآنکه از مکتب آزادگیت درس آموخت پیش آمال ستمگر ز چه تسلیم شود؟زور و سرمایه ی دشمن نفریبند او را که اسیر ستم مردم دژخیم شود

ص: ۲۲۵

رهرو کعبه ی عشـقی و در آفـاق وجـود بـا پر شـوق، سـوی دوست برآری پروازیکه تـاز ملکوتی، که به صـحرای ازل روی از خواسـته ی عشق نتابیـدی بازجـان به قربان تو ای رهبر آزادی و عشق که روانت سـر تسـلیم نیاورد فرودزآن فـداکاری مردانه و جانبازی پاک جاودان بر تو بر عشق و وفای تو درود

ص: ۲۲۶

۴۳- باقرزاده (بقا- معاصر)

آرزوی حسین

بس که دل داشت آرزوی حسین عشق، ما را کشید سوی حسینهر کجا بود لاله ای خونین یاد آوردم از گلوی حسینداشت در کربلاـ به وجه حسن جلوه ها آفتاب روی حسینجبهه سودم به تربت عباس رو نهادم به خاک کوی حسینسر نهادم بر آستان حبیب کاوست مرآت خلق و خوی حسینمن نه تنها دلم به اوست اسیر بسته دلها به تار موی حسینصبح محشر دل از دریچه ی خاک سر برآرد به جستجوی حسین

ص: ۲۲۷

۴۴- حمید سبزواری (معاصر)

لاله ی خونین کربلا

سرود درد (دفتر اول) دیوان اشعار حمید سبزواری، ص ۳۶۴.لاله خونین سر زد از دامان خاک شرمگین شد، چهر مهر تابناکصبح، بر روی شقایق خنده زد نقش خون بررفته و آینده زدآفتابی سرخ از یثرب دمید نینوا را دامن اندر خون کشیدشد زمین گلرنگ و شد آفاق سرخ شهر سرخ و کوچه سرخ و طاق سرخفرش را امواج خون در بر گرفت عرش از معراج خون زیور گرفتمصطفی گلبوسه بر آن لاله زد ز آتش شوقش به لب تبخاله زدمرتضی خندان به چهرش بنگریست کاین گل محراب خونین علی استشادمان زهرا شد از دیدار او بوسه زد بر حنجر و رخسار اودر ملک افتاد شور و همهمه بوسه زد بر حنجرش چون فاطمهلرزه در نه طاق افلاک اوفتاد نقش (ثارالله) چو بر خاک اوفتادبثرب آن شب کربلا زاییده بود تک سوار دشت (لا) زاییده بودزاده شد در دامن یثرب حسین پاسدار خندق و بدر و حنین

ص: ۲۲۸

نام حسین و رسم حسین

تا گردش زمانه و لیل و نهار هست نام حسـین هست و حسینی شعار هستاین نام پرشکوه بر اوراق روزگار جاوید هست تا ورق روزگار هسـتتا در دلی ز شوق حقیقت زبانه ای است زین حقپرست در همه جا، حقگزار هسـتتا موج می خروشـد و تا بحر می تپـد یاد از خروش او به صف کارزار هسـتتا سـر زنـد سپیـده و تا بشـکفد سـحر خورشـید روی او به جهان آشـکار هسـتتا عدل هست، رایت او هر طرف بپاست تا ظلم هست، نهضت او اسـتوار هسـتتا در زمانه رسم یزید است برقرار سودای دادخواهی او بر قرار هسـتتا لاله سـر زند ز گریبان کوهسار دلها ز داغ اصـغر او، داغدار هسـتای برترین شهید که هر کس خدای را با چشم دل شناخت، تو را دوستدار هستهرگز مباد خاطر ما خالی از غمت تا گردش زمانه و لیل و نهار هست

ص: ۲۲۹

۴۵- مشفق کاشانی (معاصر)

با کاروان کربلا

آذرخش، گزیده ی اشعار مشفق کاشانی، ص ۲۵۶ -۱۶۶ -۲۲۴.این دل شوریده همچون نی، نوا دارد هنوز ناله ها از جان به شور نینوا دارد هنوزای حسین، ای تشنه کام کربلا در ماتمت جویبار خون، نشان از چشم ما دارد هنوزتا برآرد سر به گردون، در هوای کوی تو این سر شوریده سودای تو را دارد هنوزآبروی چشمه ی عشق است خاک کربلا زمزم و کوثر نشان از کربلا دارد هنوزغنچه خونین دل، پریشان دفتر گل را گشود قصه ی درد تو، با یاد صبا دارد هنوزدر درون سوزی چو آتش شعله ور دارد علی بر جگر داغی ازین غم، مصطفی دارد هنوزدر جنان سرگشته از این ماتم گردون گداز چهر نیلی، روز و شب خیرالنسا دارد هنوزموج خیز رحمت یزدان به چشم اهل راز راه بر سر چشمه ی خون خدا دارد هنوزنخل دین احمدی بارآور از خون تو گشت گلشن توحید، از او اوج و بها دارد هنوزتیرماه ۱۳۶۴

شهید نینوا

به جولانگاه دشت بی نیازی، تاختن باید بیابانی است مالامال دل، جان باختن بایدمشو غافل دمی تا منزل جانان، به رهپویی نسیم آسا به سر افتان و خیزان، تاختن بایدگرت زین برق عالمسوز بال سوختن باشد درین پرواز طاقت گیر، شور ساختن باید

اگر همچون شهید نینوا، افروختن خواهی سری، در سروری، بالای نی، افراختن بایدمگر روزی به دامانش توانی دست دل یازی غریب از خویشتن، بر آشنا پرداختن بایدبت ما و منی آزرده دارد خاطر ما را به روی این حریف فتنه گر، تیغ آختن بایدتیرماه ۱۳۶۲

زینه المراثی: تضمین دوازده بند محتشم کاشانی

چند بند اول (۱) .از موج فتنه، چشم جهان غیرت یم است وز تندباد حادثه، پشت فلک خم استصبح امید، چون شب تاریک مظلم است «باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟» از سینه ی زمانه، یکی آه آتشین برخاست تا به بارگه هستی آفرینیارب، دمیده است مگر روز واپسین؟ «باز این چه رستخیز عظیم است کز زمینبی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است؟» سیلاب اشک شست ز دل، نقش آرزو فریادها شکفت ز اندوه در گلوخورشید برده سر به گریبان غم فرو «این صبح تیره باز دمید از کجا کزوکار جهان و خلق جهان، جمله درهم است؟» هر جا به گوش می رسد آوای انقلاب خلقی به ماتمند و جهانی در اضطرابجان در تلاطم آمده، دل را نمانده تاب «گویا طلوع می کند از مغرب آفتابکاشوب در تمامی ذرات عالم است»

ص: ۲۳۱

۱– ۱۹۷. بندهای دیگر در گزیده دیوان آمده است.

در رهگذار عشق، چراغ امید نیست در سر هوای شادی و گفت و شنید نیستزین ابر تیره، مهر درخشان پدید نیست «گر خوانمش قیامت دنیا، بعید نیستاین رستخیز عام، که نامش محرم است» خرم دلی، به روز و شب و ماه و سال نیست جز غم نصیب مردم شوریده حال نیستباغ حیات را پس از این اعتدال نیست «در بارگاه قدس که جای ملال نیستسرهای قدسیان همه بر زانوی غم است» خلق جهان ز سوز نهان، نوحه می کنند از دست داده تاب و توان، نوحه می کنندهر جا ز دیده اشک فشان، نوحه می کنند «جن و ملک بر آدمیان، نوحه می کنندگویا عزای اشرف اولاد آدم است» شاهی که افتخار بدو کرده عالمین بابش علی و فاطمه را، هست نور عیناز شرم روی او به حجاب اند نیرین «خورشید آسمان و زمین، نور مشرقینپرورده ی کنار رسول خدا، حسین»

ص: ۲۳۳

۴۶- محمد علی مردانی (معاصر)

خون حسین

فروغ ایمـان، مجموعه اشـعار محمـد علی مردانی، ص ۴۹۰.بـاز دمیـد از افق مهر دلارای دین بار دگر شـد برون، دست حق از آستینگردش دور قمر شـد به محرم قرین شور قیـامت بپـا گشـته به روی زمینبه هر طرف بنگری چو دولت فرودین بود بپـارایت زاده ی حبل المتینزمانه بار دگر فکنده طرح بلا شد از افق آشـکار هلال ماه خدانشسـته گرد الم به جان اهل ولا ز قتل آل علی به عرصه ی کربلاشـده سراسـر جهان به محنت و غم قرین ز چرخ خیزد خروش بود مکدر زمینبه آسـمان و زمین، فغان و غوغا بپـاست به هر کجا بنگری بپا لوای عزاسـتبه ربع مسـکون نوا ز نغمه ی نینواست به ناله ختم رسل به شـکوه خیرالنساسـتبرای دفع ستم برابر مشـرکین فکنده فریاد حق به عرش اعلا طنینکنون به ایران زمین شور حسینی بپاست به هر طرف بنگری سخن ز خون خداسـتخود این کلام متین ز گفته ی مصـطفی است همه بسـیط زمین، زمین کرب بلاستبه هر طرف بنگری ز خون پاکان دین سیل خروشان بود روان در این سرزمین

ص: ۲۳۴

می رسد از کعبه ی عشق حسینی به گوش ز باده نوشان عشق، زمزمه ی نوش نوشزهر طرف می رسد به گوش، بانگ خروش کز پی اثبات حق خون حق آمد به جوشبار دگر شد علم پرچم حق در زمین به عرش افراشت سر کعبه ی اهل یقیننغمه ی آزادگی روح خدا می زند به لوح دل رنگی از خون خدا می زندبه یاریش خلق را چه خوش صلا می زند به سینه ی عاشقان مهر ولا ـ می زندخوش آن که بر پای او ز مهر ساید جبین به سنگر حق شود فدایی راه دینالا که داری به دل هوای کرب بلا زند حسین زمان تو را هم اکنون صلاندای «هل من معین» شنو از آن مقتدا وقت جهاد است هان، بپای خیز ای فتیببین که بر قصد ما عدو گرفته کمین بیا که تا برکنیم بنای کفر از زمینعالمیان الصلا نوبت ایثار شد کشور ما سر به سر صحنه ی پیکار شدنقش شهیدان طف دوباره تکرار شد خمینی بت شکن، رهبر احرار شدبه کف گرفته لوا هادی اهل یقین یوسف مهر وفا حامی مستضعفینبال مردانیا بر آستان حسین به سینه از مدحتت بود نشان حسینچو ریزه خواری کنی به گرد خوان حسین به عصمت فاطمه، قسم به جان حسینکه چون به خاک درش ز فقر سائی جبین بود همه ماسوا ترا به زیر نگین

ص: ۲۳۵

قاسم سرویها (معاصر)

درس جاویدان

جان فدای آن که جان عالمی قربان اوست ماسوی الله جلوه ای از چهره ی تابان اوستنام او باشد حسین و نوربخش ماسوی خلق عالم در دو عالم واله و حیران اوستجان پیغمبر، عزیز فاطمه، شبل علی حجهالله است و جان عالمی قربان اوستمظهر پروردگار و مظهر اسماء ذات سر یزدان است و قرآن بهترین برهان اوستدر مدیحش نص قرآن، آیه ی ذبح عظیم هم «حسین منی» (1) . از قول نبی در شان اوستسینه اش دریای مواج علوم کردگار گفته های ارجدارش لؤلؤ و مرجان اوستنقشی از دربار پر اجلال او عرش عظیم کز شرافت حضرت روح الامین دربان اوستدره ی البیضا (2) . به چرخ چارمین تا روز حشر ذره آسا در فضا پیوسته سرگردان اوستماه گردون گشته از مهر جمالش مستنیر خسرو خاور مطیع و بنده ی فرمان اوستدر کتاب آفرینش چون بود دیباچه ای نام دلجوی حسین از لطف حق عنوان اوستشرح جانبازی او یکسر کتاب زندگی است جان فدا کردن نخستین مطلع دیوان استهر که در عالم دم از قانون آزادی زند در حقیقت خوشه چین خرمن احسان اوستکشته شد اما نشد تسلیم نامردی و زور چون سرافرازی و مردی ایده و ایمان اوستجان خود را کرد اگر ایثار در احیای دین جان فدا کردن پی احیای دین پیمان اوستدرس رادی و جوانمردی به عالم داد و رفت کاخ حریت بپا از درس جاویدان اوستتشنه لب جان داد چون در راه یزدان زین سبب جان عالم تشنه ی لعل لب عطشان اوستبهر این امت سفینه ی نوح و مصباح الهدی است قلزم الطاف یزدان، بحر بی پایان اوست

ص: ۲۳۶

۱- ۱۹۸. اشاره است به حدیث نبوی (ص) که در حق حسین (ع) فرمود: حسین منی و انا من حسین» «حسین از من است و من از حسینم.»

۲- ۱۹۹. دره البیضاء: خورشید است که به اعتقاد قدما در آسمان چهارم می باشد.

راحت و آسوده است از وحشت روز قیام آن که چون «سروی» به عالم دست بر دامان اوست

ص: ۲۳۷

۴۷- سید محمد خسرونژاد (خسرو)

عزیز زهرا

آن حسینی که به جسم همه عالم جان است کشته شد گرچه، ولی زنده ی جاویدان استجان عالم به فدایش که به صحرای بلا کردکاری که بدان عقل بشر حیران استجد او احمد و بابش علی و فاطمه مام چون حسن منبع جود و کرم و احسان استمن کجا راه بدان ساحت قدسی ببرم آنکه بر درگه او روح الامین دربان استصدف سینه ی ما را بشکافند اگر گوهر مهر تو در سینه ی ما پنهان استتا جهان بوده و باقیست چنین بوده و هست قسمت مرد خدا رنج و غم و حرمان استپای آن کس که نرفت از پی باطل؛ در بند جای آن کس که سخن گفت ز حق؛ زندان استنور آن سر که نشد در بر ظالم تسلیم گر رود بر سر نی تا به ابد تابان استتا تو در بحر گنه فلک نجاتی ما را کی مرا خوف به دل از خطر طوفان استمن گدای توام و فخر کنم بر همه کس هر که در کوی تو گردید گدا، سلطان استهیچ کس از در جود تو نگردد محروم آنکه از لطف تو مأیوس بود، شیطان استحسرت کرب بلای تو بود در دل ما که بیاد حرمت دیده ی ما گریان استحب و بغض تو بود جنت و دوزخ زیرا در یکی کفر بود در دگری ایمان استمی دهد آب فرات آتش دل را تسکین خاک کوی تو شفای دل مشتاقان استنکشد دست ز دامان ولایت «خسرو» که ولای تو صراطی است که بی پایان است

ص: ۲۳۸

۴۸- سید عبدالله حسینی (معاصر)

فصل بهار گریه

فصل بهار گریه و فصل محرم است فصل حسین، فصل عزا، فصل ماتم استاینک دل شکسته و اندوهبار من دل نیست، آشیانه ی اندوه عالم استای آبروی مکتب اسلام، ای حسین بعد از تو آسمان و زمین هاله ی غم استدر سوز سوزناک تو ای پاکتر ز آب دریا اگر که گریه کنم، باز هم کم استآن ماجرای سرخ که تو آفریده ای زیباترین حماسه ی تاریخ آدم استزخمی که لب گشود چو گل روی سینه ات زیباتر از تمامی گلهای عالم استبر زخمهای تازه ی ما در نبرد عشق آن دستهای مرحمت آمیز مرهم استچشم انتظار لحظه ی سرخ شهادتم بی تو بهشت نیز برایم جهنم استباید قدم گذاشت به بام بلند عرش اکنون که نردبان شهادت فراهم استجانا دم سپردن جان بر سرم بیا جانم به پیشواز تو قربان مقدم است

۴۹– استاد فقید غلامرضا قدسی

خونبهای حسین

خلقت ایجاد از برای حسین است جنت عشاق کربلای حسین استجای خدا باشد آن دلی که در آن دل از سر صدق و صفا ولای حسین استکعبه ی مقصود عارفان حقیقت روضه ی جانبخش دلگشای حسین استآب حیاتی که خضر در طلبش بود گر طلبی خاک جانفزای حسین استآنچه که خوشبو نموده باغ جنان را نکهت جان پرور و صفای حسین استفخر به شاهان روزگار نماید از دل و جان هر که خود گدای حسین استبیم ندارد ز آفتاب قیامت شیعه چو در سایه ی لوای حسین استاز همه بیگانه است و محرم اسرار در دو جهان هر که آشنای حسین استگر ز تو راضی بود، خدا ز تو راضی است چون که رضای خدا، رضای حسین استکرد به عهدش چنان وفا که همواره شاه خرد مات از وفای حسین استخون خدا گر نبود خون وی از چه ایزد دادار خونبهای حسین استاز همه شد بی نیاز (قدسی طوسی) چشم امیدش چو بر عطای حسین است

قیام حسین

ای شه که جبرئیل امین شد غلام تو شد پایدار دین خدا از قیام توچون ابر نوبهار بریزد ز دیده اشک آید چو بر زبان محب تو نام تواز هرچه داشتی چو گذشتی به راه دوست باشد ز هر مقام فزونتر مقام توبا آنکه بود آب برای همه حلال ای چشمه ی حیات چرا شد حرام تو

ص: ۲۴۰

در حیرتم که بر لب آب از عطش چرا شاها کبود شد لب یاقوت فام توما را هوای کوی تو پیوسته در سر است چون اوفتاده مرغ دل ما به دام تواز دوده آه، چشمه ی خورشید تار شد آتش زدند چون که ز کین بر خیام تودر کام ما هماره بود تلخ زندگی ز آن رو که تشنه، ای شه دین بود کام تو(قدسی) از آن به یاد شراب طهور نیست نوشیده چون شراب محبت ز جام تو

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹